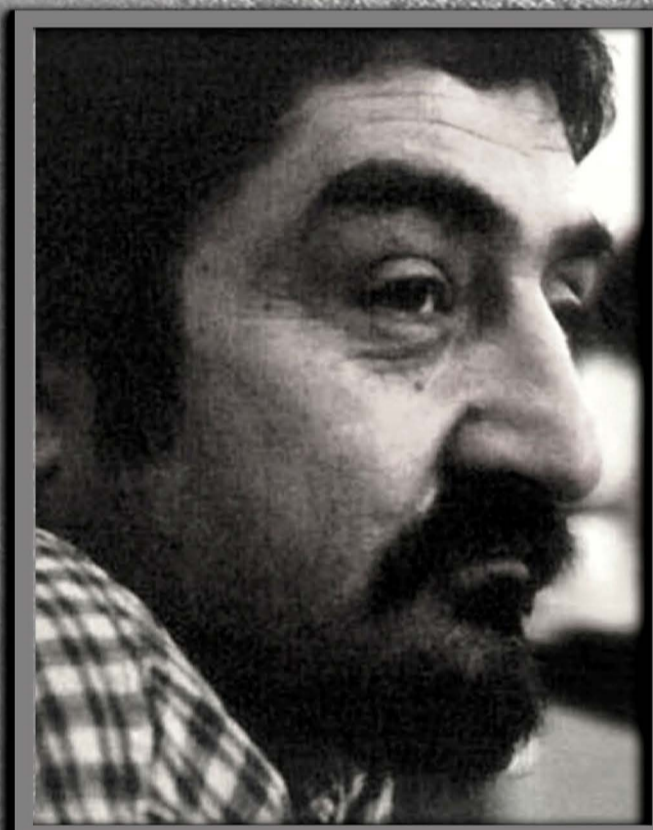


ویژه هفته حکمت

Mansoor Hekmat Week

4 - 11 June



در بزرگداشت یک زندگی پر بار

منصور حکمت

هفته حکمت ۱۴ - ۲۱ خرداد

حزب کمونیست و عضویت کارگری

منصور حکمت - تابستان ۱۳۶۸

صفحه ۷

مصاف‌های کمونیسم امروز

درباره جدایی از حزب کمونیست ایران

صفحه ۲

[/http://hekmat.public-archive.net](http://hekmat.public-archive.net)

در این شماره می‌خوانید:

منصور حکمت و تئوری حزب کمونیستی / آذر مدرسی (صفحه ۱۲)

جبر یا اختیار: منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ / کورش مدرسی (صفحه ۱۵)

جنبش مجمع عمومی / سخنانی امان کفا به مناسبت هفته حکمت (صفحه ۱۸)

منصور حکمت؛ تحولات کردستان و نقش ناسیونالیسم کرد / ریبوار احمد (صفحه ۲۰)

منصور حکمت و جنگ ایران و عراق / ثریا شهابی (صفحه ۲۲)

منصور حکمت و کمونیسم در ایران / متن سخنانی خالد حاج محمدی (صفحه ۲۵)

کمونیست‌ها

بخوانید، کمونیست

وابدست کارگران

و فعالین کارگری

پرسانید.

آزادی، برابری، حکومت کارگری!



مقدمه کمونیست ماهانه: نوشته حاضر به دلایل جدایی منصور حکمت و همراهانش از حزب کمونیست ایران میپردازد. این نوشته همزمان به تحولات بزرگ سیاسی آن دوره و تاثیرات آن بر سیمای جهان بعد از آن، به موقعیت کمونیسم و نیازهای دفاع از مارکسیسم و ضرورت جدی تقابل با تعرضی بزرگ و جهانی به کمونیسم، به طبقه کارگر جهانی و به بشریت و دستاوردهایش میپردازد. منصور حکمت در این بحث به شرایط جهانی و منطقه ای میپردازد که ضرورت جدا شدن از پدیده ای که حزب کمونیست نام داشت و از گرایشات درون این جریان و شیوه ای که برای این جدایی انتخاب کرد و دلایل آن میپردازد. امروز سه دهه از آن تاریخ و تحولات متعاقب و تاثیراتی که بر زندگی بشریت داشت میگذرد. اکنون به راحتی میتوان حقانیت نگاه و ارزیابی مارکسیستی که حکمت از آن تحولات سه دهه قبل بیان کرد، راهی که در مقابل گذاشت و تلاشی که خود در این مسیر کرد را دید. امروز حتی از زاویه تحولات در حزب کمونیست ایران و مسیری که گرایشات مختلف آن دوران در حزبی که خود حکمت در راس آن بود طی کردن در متن تحولاتی که این نوشته به آا پرداخته است، نیز نگاه کرد و جایگاه والای این مارکسیست بزرگ تاریخ معاصر را دید. ما به مناسبت هفته حکمت نوشته فوق را در کمونیست ماهانهشماره ۲۵۴ که ویژه هفته حکمت است درج و خوانندگان نشریه و همه فعالین کمونیست طبقه کارگر را به خواندن آن تشویق میکنیم.

مصاف های کمونیسم امروز

درباره جدایی از حزب کمونیست ایران

شکاف سیاسی و جدایی تشکیلاتی در حزب کمونیست ایران برای کسی که نشریات ما را پس از کنگره سوم دنبال کرده باشد غیرمنتظره نیست. اگر چیزی غیرمنتظره باشد احتمالاً شکلی است که این جدایی امروز بخود پذیرفته است. اسناد رسمی مربوط به کنارگیری قریب الوقوع من و برخی رفقای دیگر از حزب کمونیست بناست در همین شماره کمونیست منتشر شود. اینجا میخواهم علل و زمینه‌های تحولات امروز در حزب کمونیست را از دیدگاه خود به اختصار توضیح بدهم.

انشعابات بویژه در سنت احزاب چپ معمولاً نامطلوب و منفی تلقی میشوند. وحدت فی‌نفسه نشان سلامت و پیشروی و جدایی حاکی از بحران و عقب نشینی تلقی میشود. اما من از اتحاد و انشعاب تقسیری اخلاقی ندارم. آنچه مهم است محتوای سیاسی وحدت و جدایی و نتایج عملی آنها در صحنه اجتماعی است. اگر برای کسی جدایی ما از حزب کمونیست گواه و یا حتی موجد بحران در حزب کمونیست ایران باشد، برای خود من این حرکت شرط ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری است که بتواند پاسخگوی نیازهای مبارزه کمونیستی درجهان معاصر باشد. بنظر من این یک گام محکم و اصولی به پیش است.

علل جدایی از حزب کمونیست

در کلی‌ترین سطح جدایی امروز من از حزب کمونیست و اقدام به تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران نتیجه رسیدن به این جمعبندی پایه‌ای است:

۱- حزب کمونیست ایران در شکل موجود خود ظرف و ابزار مناسبی برای حضور در جدالهای اجتماعی تعیین کننده‌ای که کمونیست امروز موظف به شرکت در آن است، نیست.

۲- هرچند منطقاً ایجاد تحول در حزب کمونیست ایران و تبدیل آن به چنین ابزاری در خدمت کمونیسم کارگری غیر ممکن نیست، اما چنین تلاشی دیرفرجام و مستلزم صرف نیرو وانرژّی بسیار است. راه مستقیمتر و ثمر بخش تر و اصولی‌تری برای تحقق این هدف، یعنی پیدایش یک حزب کمونیست کارگری که نقش شایسته خود را در دوران تعیین کننده حاضر ایفا کند، وجود دارد.

این جمعبندی ابتدابه‌ساکن نیست، بلکه از یکسو نتیجه تعمقی طولانی در کارکرد حزب کمونیست و تلاشی دراز مدت برای تغییر آن است و از سوی دیگر حاصل درک معینی از اوضاع امروزی مبارزه کارگری و کمونیستی در سطح بین المللی و وظایف کمونیسم درجهان امروز است.

مصاف های کمونیسم امروز

درباره جدایی از حزب کمونیست ایران



مصافهای کمونیسم امروز

چند سال اخیر بیگمان یک دوره بسیار تعیین کننده در تاریخ قرن بیستم بوده است. شاید برای بسیاری از این نسل که ناظر این تحولات است، مانند انسانهایی که در دوره انقلاب ۱۹۱۷، عروج فاشیسم و یا دو جنگ جهانی زیستند و لابلای آن تحولات زندگی روزمره اجتناب ناپذیر خود را گذرانند و به چرخشهای عظیم پیرامون خود به عنوان «اخبار» نگاه کردند، اهمیت تاریخساز این دوره هنوز آنطور که باید درک نشود. دنیای فردا نشان خواهد داد که چگونه جامعه بشری در این دوره پا به مسیر جدیدی گذاشت. چهره اقتصادی، سیاسی و معنوی جهان تغییر کرد. چگونه نگاه انسان به خود و سرنوشت و آینده خود عوض شد.

ما در یک گسست تاریخی اساسی زندگی میکنیم. از هرجا آمده باشیم و به هر کاری مشغول بوده باشیم، وقایع سالهای اخیر شرایط زندگی و چهارچوب تلاش اجتماعی ما و نسلهای بعد از ما را باز تعریف میکند. جنگهایی که در ۵۰ سال آینده به وقوع خواهد پیوست، مشقات و محرومیت‌هایی که بشر خواهد کشید، جدالهای اجتماعی و سیاسی و فکری که میلیونها نفر زندگی خود را با آن معنی خواهند کرد، تصویری که انسان در هنر و فرهنگ و ادبیاتش از خود بدست خواهد داد، روانشناسی فردی و اجتماعی انسان، بیم و امیدهای اقتصادی و سیاسی و پندارهای اخلاقی و جهان نگری فلسفی‌اش همه مهر آنچه امروز جلوی چشمان ما میگذرد را بر خود خواهد داشت. همانقدر که شرایط سیاسی و اقتصادی و فکری حاصل جنگ دوم جهانی حیات مادی و معنوی دو نسل اخیر را، از اروپا و آمریکای صنعتی تا پرت‌ترین مناطق عقب افتاده و تحت سلطه، قالب زد، شرایط حاصل از تحولات امروز زندگی نسلهای بعد را در تمام شئون تحت تاثیر قرار میدهد.

مفسران غربی میگویند که «جنگ سوم جهانی با پیروزی غرب به پایان رسیده است بی آنکه گلوله‌ای شلیک شود». تاریخ زنده کشمکش چند ده ساله طرفین این «جنگ سوم» و همین مرحله آخر آن در چند سال اخیر جز مرگ و فقر و بیحقوقی و مشقات میلیاردها انسان نبوده است. این خود تکلیف این ادعا که «گلوله‌ای شلیک نشد» را به اندازه کافی روشن میکند. بهرحال اینجا باید از این گذشت. آنچه در این روایت صحیح است و باید مورد توجه جدی قرار بگیرد این است که آنچه در جریان است چیزی در حد پایان جنگ سوم جهانی است و باید تاثیر آن را در تاریخ معاصر شناخت.

تحولات تاریخی امروز در سطوح مختلفی در جریان است. وجه قابل مشاهده و فوری این تحولات سقوط و تجزیه بلوک شرق و انهدام کل سیستم اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی‌ای است که این بلوک را تعریف میکرد. به یک معنی ساده در نبرد دو قطب بورژوایی غرب و شرق، غرب پیروز شده است. مانند هر پیروزی پیشین یک قدرت بورژوایی بر دیگری، در این مورد هم ما شاهد تجزیه سیاسی و جغرافیایی، انقیاد اقتصادی و کرنش ایدئولوژیکی بلوک مغلوب هستیم. از تصرف سرزمین‌های قدرت مغلوب تا تسخیر بازارهایش، از تغییر سیستم سیاسی و اداری آن تا گشوده شدن دروازه‌های آن بر روی فرهنگ و معیارهای اخلاقی قدرت پیروز، همه مشخصات کلاسیک پیروزی یک قدرت بورژوایی بر دیگری است. اما اولین چیزی که در این میان ابدا «کلاسیک» نیست، این واقعیت است که طرف مغلوب یک سوی یک دوقطبی و تقابل جهانی بوده است که به مدت نیم قرن پایه‌ای‌ترین مشخصه اوضاع سیاسی جهان را تشکیل میداده است. کل جهان از نظر سیاسی حول این تقابل آرایش گرفته بود و پایان این تقابل کلا معادلات سیاسی و اقتصادی را، نه فقط در بلوک شرق بلکه در مقیاسی بین المللی، دگرگون میکند.

در خود بلوک شرق شاهد خیره کننده‌ترین تحولات هستیم. پیروزی بازار برای کارگر، فقر و ناامنی اقتصادی در مقیاسی وسیع ببار آورده است. جدال بر سر الگوهای اقتصادی و آرایشهای سیاسی جدید به حادترین شکل در جریان است. از سوی دیگر در هم ریختن یک نظام سیاسی و اداری بسته، جنبشهای اجتماعی را، از پیشرو و انقلابی تا ارتجاعی و عتیق، به تحرکی وسیع واداشته است. در کنار حرکتهای وسیع کارگری و طرح مطالبات جدید و اشکال اعتراضی بیسابقه در مبارزات کارگری، ناسیونالیسم و فاشیسم و مذهب پا به جلوی صحنه گذاشته‌اند.

در جهان تحت سلطه و عقب‌مانده موسوم به جهان سوم که مسائل

آن مستقیماً به این تقابل بین‌المللی گره خورده بود، صورت مسائل از بنیاد تغییر میکند. برای مسائل کهنه بناگاه راه حل پیدا میشود و در همان حال معضلات جدیدی، پیچیده‌تر از قبل، طرح میشود. نیروها و گرایشات اجتماعی در این کشورها بناگاه خود را با موقعیتی اساساً تغییر یافته روبرو میکنند. این در مورد فلسطین، افغانستان، اتیوپی، کامبوج، کشورهای مختلف آمریکای مرکزی و جنوبی و کانونهای عمده مناقشه در آفریقا به روشنی قابل مشاهده است. ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، رفرمیسم و رادیکالیسم در کشورهای مختلف در موقعیت کاملاً متفاوتی نسبت به قبل قرار میگیرند. دورنمای توسعه اقتصادی جهان عقب‌مانده بار دیگر تغییر میکند. سقوط شرق و باز شدن دروازه‌های آن برروی سرمایه غربی امیدهای تازه کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به توسعه به اتکای غرب و مبتنی بر ادغام در بازار جهانی را به یاس مبدل میکند.

اما وجه مهمتر و در دراز مدت تعیین کننده‌تر سقوط بلوک شرق تحولات اجتناب ناپذیر آتی در خود غرب پیروز است. با سقوط شرق، آن مجموعه و چهارچوب اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی که بعنوان غرب و یا «جهان آزاد» در مقابل شرق برپا شده بود نیز بناگذیر دستخوش تغییر میشود. غرب نیز باید به مثابه یک بلوک تجزیه شود و همراه آن کل ساختار سیاسی و دستگاه ایدئولوژیکی که به این غرب هویت مشترکی میداد مورد تجدید نظر قرار بگیرد. نه فقط آرایشهای نظامی، سیاسی و اقتصادی جدید، بلکه چهارچوبهای فکری و ایدئولوژیکی جدید و متناسب با سرمایه‌داری پس از پایان «غرب و شرق» باید شکل بگیرند. دنیای سرمایه‌داری بسوی یک تجدید نظر تمام و کمال در آرایش اقتصادی و روبنای سیاسی، اداری و فرهنگی خود پیش میرود. دوره تاریخی جدید نه دوره ثبات و نظم و روشنی، بلکه دوره بی‌ثباتی، اغتشاش و ابهام است.

اما نگرش به مساله حتی بعنوان یک تعیین تکلیف بنیادی و تاریخی میان قدرتها و بلوکهای بورژوایی هنوز نیمی از تصویر را بیرون میگذارد. پایان «جنگ سوم» میان بورژواها با تعرضی بهمان درجه تاریخی و بنیادی توسط کل بورژوازی به طبقه کارگر همراه شده است. غالب و مغلوب در اعلام «پایان کمونیسم» همصدا هستند. پیروزی غرب، نه بعنوان پیروزی بر یک بلوک اقتصادی و سیاسی و نظامی متخاصم و رقیب، و نه فقط بعنوان پیروزی بازار بر دولترگرایی اقتصادی، بلکه در درجه اول بعنوان پیروزی‌ای بر کمونیسم جشن گرفته میشود. این تبیین از یک طرف میراث قالب ایدئولوژیکی‌ای است که تعرض نهایی غرب به شرق در دوره تاچر و ریگان بخود گرفت. این درافزوده مشخص راست جدید در دهه هشتاد در اروپای غربی و آمریکا در جدال سنتی غرب و شرق بود. از طرف دیگر تبیین مساله توسط ایدئولوژی رسمی غرب بعنوان جدال دموکراسی و بازار با کمونیسم و سوسیالیسم پرچم تعرض بورژوازی در دور جدید در جبهه مبارزه با کارگر و جنبش کارگری است. این اعلام این واقعیت است که از نظر بورژوازی تعیین تکلیف در جنگ درون طبقاتی باید به پیشروهای اساسی در جنگ طبقاتی‌ای که به موازات کشمکش قدرتهای بورژوایی در جریان بوده است منجر شود.

این وجه سیاه تحولات اخیر بین‌المللی است که کابوسی هولناک را در برابر بشریت بطور کلی قرار میدهد. برای بسیاری از مفسرین خام‌اندیش رویدادهای دوره اخیر، در چپ و چپ سابق و در میان روشنفکران سلیم‌النفس و کم‌عقل بطور کلی، جهان ظاهراً رو به آرامش و صلح و آزادی و انسانیت دارد. همه با مطالبات ملی، لیبرالی، محیط زیستی و غیره‌شان مودبانه برای تقدیم عرضحال به پیشگاه سرمایه‌داری در صف میایستند. اینها توهماتی خام اندیشانه و نشانه فقدان نگرش تاریخی به اوضاع جاری است. حمله امروز به کمونیسم حمله‌ای به یک فرقه، رژیم، احزاب و یا سیستم اداری و سیاسی معینی نیست. این حمله‌ای به بشریت و برابری طلبی و آزادی خواهی انسانی بطور کلی و به جنبش اجتماعی طبقه کارگر برای تحقق این آرمانها بطور اخص است. هدف این تعرض اعلام جاودانگی سرمایه‌داری و بیحاصل قلمداد کردن

هر انتقاد بشریت محروم به این نظام است. این تعرضی علیه انتظارات انسانی است، علیه امید انسانها به دخالت در سرنوشت خویش، علیه مسئولیت اجتماع در برابر فرد، علیه هر نوع ایده مبنی بر برابری حقوقی، سیاسی و اقتصادی انسانها. این تعرضی است علیه تمام محدودیت و ترمزی که طبقه کارگر و اندیشه سوسیالیستی در طول دو قرن و در طی کشمکشهای هر روزه بزرگ و کوچک بر تاخت و تاز و استثمار لخت و عریان سرمایه تحمیل کرده است.

اگر بورژوازی در این تعرض علیه کمونیسم موفق شود، اگر قادر شود انتقاد و حرکت اجتماعی سوسیالیستی را به حاشیه جامعه براند، آنگاه آلترناتیو واقعی‌ای که در برابر جهان امروز قرار

←

کمونیست ۲۵۴

مصاف های کمونیسم ...

میگیرد جز بربریتی پیچیده در زوروق تکنولوژی نخواهد بود.
ماحصل پیروزی این تعرض امتیزه شدن کارگر و شهروند بطور کلی در برابر سرمایه و نهادهای سیاسی و اداری و اقتصادی و تبلیغاتی آن و ریشخند شدن ایده‌آلهای انسانی بعنوان ایده‌هایی مهجور و غیر قابل تحقق خواهد بود.
هلهله برای بزیر کشیدن شدن مجسمه‌های لنین از سر دشمنی با بلوک سرمایه‌داری دولتی وامانده و شکست خورده در شرق نیست.
لنین را بعنوان سمبل جسارت طبقاتی کارگر به ساحت مقدس سرمایه، به عنوان سمبل تلاش توده انسانهای کارکن و فرودست برای تغییر جهان، بزیر میکشند.

حتی بدون این موج جدید تعرض به بشریت کارگر، دنیای امروز به اندازه کافی برای هرکس که اندک حرمت و حقی برای انسان قائل باشد سیاه هست.
در کانون‌های صنعتی جهان توده بیکاران هر روز انبوتر میشود.
شکاف طبقاتی گسترش یافته است.
امنیت اجتماعی و رفاه عمومی مردم بشدت تنزل یافته است.
خانواده کارگری بدون دو شغل امکان امرار معاش ندارد.
تشکلهای کارگری، و حتی بستر اصلی جنبش اتحادیه‌ای که مدتهاست تهدیدی برای نظم بورژوایی موجود محسوب نمیشود، در منگنه قرار گرفته‌اند و قدرت عمل خویش را بشدت از دست داده‌اند.
فردیت و رقابت بعنوان اصول انکار ناپذیر و بنیادی جامعه در اذهان تثبیت شده است.
افق عمومی جامعه، که بیش از هر چیز در حرکت روشنفکران و تحصیلکردگان، متفکرین و چهره‌پردازان معنوی جامعه بورژوایی منعکس میشود، شنیدیا به راست چرخیده است.
ایده‌های اصلاح طلبانه و لیبرالی دهه‌های شصت و هفتاد در طول دهه هشتاد شنیدیا به حاشیه رانده شده و بی اعتبار اعلام شده‌اند.
زندگی توده‌های وسیع زیر حد فقر در خود اروپا و آمریکای صنعتی به امری پذیرفته شده تبدیل میشود.
نئوفاشیسم و راسیسم در اشکال مختلف میداندار شده‌اند.
انقلاب تکنولوژیک نه فقط بر مقهوریت اقتصادی کارگر در برابر سرمایه افزوده است، بلکه اشکال نوینی برای حفظ اقتدار سیاسی بورژوازی فراهم ساخته است.
در کنار ارتش، زندانها و دادگاهها، رسانه‌های جمعی با پوششی عظیم جای ویژه‌ای در تضمین حاکمیت سیاسی بورژوازی پیدا کرده‌اند.
تحمیق و ارباب سیستماتیک فرد در انزوای خانه‌اش، بمباران تبلیغاتی دائمی جامعه با روایت بورژوازی از جهان و جامعه و انسان، به جزء مکمل و شرط لازم بقاء دموکراسی غربی (دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی) تبدیل شده است.

در خارج این جهان صنعتی ناامنی اقتصادی و بیحقوقی سیاسی و اجتماعی در ابعادی به مراتب عظیم‌تر بیداد میکند.
افق توسعه اقتصادی در این کشورها رسما کور شده است و در بسیاری، جنگ هرروزه با فقر و قحطی، داستان زندگی اقتصادی توده مردم را تشکیل میدهد.
بدهی‌های کشورهای به اصطلاح جهان سوم به کشورها و موسسات مالی غربی ابعادی باور نکردنی یافته است.
در بسیاری از کشورها تا هشتاد درصد درآمد حاصله از رشد اقتصادی صرف بازپرداخت بهره وامها میشود.
حقیقتی که به آمار رسمی خود بورژوازی در سال فقط ۵۰ میلیون کودک (دونفر در هر ثانیه) را به کام مرگ میکشد و برای آنها که جان بدر میبرند فقر و بیخانمانی و فحشاء و اعتیاد بجا میگذارد.

چند میلیارد مردم این کشورها از کوچکترین حقی در دخالت در اداره جامعه خویش و از بدست گرفتن سرنوشت اقتصادی و سیاسی خود محرومند.
حکومت‌های سرکوبگر بورژوایی و جنایت‌های سیاسی دولتی و ماوراء دولتی که اساسا طبقه کارگر و جنبش کارگری را هدف گرفته‌اند وجه مشخصه نظام سیاسی در این کشورهاست.
تلاش برای تشکیل اتحادیه و یا سازمان سوسیالیستی کارگری در بسیاری از این کشورها جرم محسوب میشود و با مجازات‌های سنگین پاسخ میگیرد.
موقعیت کارگران این کشورها بعنوان انسانهایی درجه دوم و قابل دور انداختن، فروشنندگان نیروی کار ارزان، بیش از پیش در اقتصاد سیاسی جهان امروز تثبیت میشود.

این آپارتاید طبقاتی و درجه‌بندی رسمی ارزش انسانها چه در محدوده خود جهان صنعتی و چه در مقیاس جهانی با عروج قالب‌های فکری ارتجاعی نوینی تحکیم و تقویت میشود.
بار ملامت بیکاری، بی مسکنی، فقر و محرومیت از امکانات ابتدایی پزشکی، رفاهی و آموزشی، از دوش جامعه و نظام اجتماعی برداشته میشود و بر دوش فرد قرار میگیرد.
حق، چه اقتصادی و چه سیاسی، بار دیگر با صراحت به مالکیت مرتبط میشود.
ناسیونالیسم و مذهب دوباره میدان فراخی برای تحرک پیدا میکنند.
در کنار اعلام تقدس بازار و سرمایه و مالکیت بورژوایی، دخالتگری میلیتاریستی در سطح جهان و چهارچوب فکری راسیستی و اروپا-محور متناسب با آن از نو تظہیر میشود و بر سر در نظم نوین جهانی حک میشود.

برای کمونیسمی که در آرمان برابری و آزادی انسانها تجدید نظر نکرده است، برای کمونیسمی که جنبش انتقادی - پراتیکی کارگر برای دگرگون کردن کل نظم عقب مانده و ضد انسانی بورژوایی

است، برای کمونیسمی که تعرض امروزی به مارکسیسم و اندیشه‌ها و جنبش‌های کارگری را شاهد است، دوره حاضر مجموعه وسیعی از مصاف‌های فکری و سیاسی را در دستور میگذارد.
باید به استقبال این جدالها رفت و همه چیز بر امکان پیروزی کارگر و کمونیسم در همین دوره دلالت میکند.
جهان دستخوش یک تجدید نظر اساسی در بنیادهای سیاسی و اقتصادی و فکری خود است و کمونیسم کارگری، اینبار بدون آنکه با بلوکها و اردوگاه‌های سوسیالیسم بورژوایی روبرو باشد، امکان وسیعی برای طرح مستقیم و شفاف نگرش انتقادی و آلترناتیو اجتماعی خود دارد.
جهانی شدن سرمایه و تولید صنعتی، طبقه کارگر مدرن را به طبقه‌ای براستی جهانی تبدیل کرده است.
اعتراضات کارگری برای بهبود اوضاع طبقه و علیه سیاستهای دولتها و کارفرمایان بدون وقفه در کشورهای مختلف در جریان است.
گرایشات سنتی در جنبش کارگری، بویژه جنبش اتحادیه‌ای و حرکت‌های سوسیال دموکراتیک، ناتوانی‌شان را در گسترش سازمانیابی کارگری و به پیروزی رساندن اعتراضات کارگری به نمایش گذاشته‌اند.
علیرغم کل تحریکات و تبلیغات ضد کمونیسستی کنونی، حرکت سوسیالیستی رادیکال در جنبش طبقاتی دامنه عمل وسیع‌تری برای جلب طبقه کارگر به سازمانیابی و سیاست رادیکال کارگری یافته است.

بعنوان کمونیزست کارهای زیادی باید کرد.
کارهای زیادی میشود کرد.
کل پیروزی و یا کل شکست هر دو ممکن و محتملند.
جدالهای اساسی جهانی‌اند و خصلت کشوری خاصی ندارند، هرچند استنتاجات روشنی در مورد وظایف کمونیزستی در هر کشور میتوان از این وضعیت به عمل آورد.
بعنوان کمونیزست باید در سنگربندی‌های معلومی حضور یافت.
کمونیسم امروز فقط با حضور در این سنگرها مشخص خواهد شد.
نه فقط باید جلوی تعرض فکری بورژوازی به مارکسیسم ایستاد، بلکه باید انتقاد زیر و روکننده مارکسیستی، انتقاد کارگر به جهان سرمایه‌داری را با قدرت و کوبندگی به مراتب بیشتر در سطح جامعه طرح کرد.
باید خرافات دموکراتیک، ناسیونالیستی، لیبرالی، مذهبی و انتقادات نیمبند ناراضیان بورژوا به حاشیه‌های نظام موجود را از صحنه جارو کرد.
باید صف سوسیالیستی کارگر را به میدان جدالهای اقتصادی و سیاسی تعیین کننده امروز کشاند.
باید آلترناتیو کارگری را در برابر جهان امروز قرار داد.
باید اشکال و قالب‌های مبارزه رادیکال توده کارگران را تعریف کرد و گسترش داد.
باید احزاب سیاسی روشن‌بین، رادیکال و کمونیزست کارگری ایجاد کرد.
باید ایجاد وحدت طبقاتی کارگر در سطح بین المللی را بعنوان یک امر عاجل عملی در دستور قرار داد.

کمونیزست واقعی امروز کسی است که میرمیت اوضاع معاصر را و اهمیت نقش خود را درک کند.
شخصا هیچوقت کوچکترین سмпیاتی‌ای به کسانی که خود را کمونیزست میخوانند اما دخالت واقعی در تغییر جهان معاصر خود را بلندپروازی تلقی میکنند نداشته‌ام.
کمونیسم در حاشیه جامعه کمونیسم نیست.
قرار گرفتن در متن و در صف اول مقاومت در برابر تعرض بین المللی بورژوازی به آرمانهای برحق انسانی و دستاوردهای اجتماعی تاکنونی، به میدان کشیدن یک صف بین المللی سوسیالیستی کارگری در جهان پرتلاطم امروز و تلاش برای پیروز کردن سوسیالیسم، این لازمه کمونیزست بودن در دنیای امروز است.

وقتی از این زاویه به کلیت حزب کمونیزست ایران نگاه میکنم، آن را به صورت صفی واقف به این وظایف و متعهد به ایفای این نقش نمیبینم.
این آگاهی، آمادگی و توانایی مشخصه عمومی حزب کمونیزست نیست.
حزب کمونیزست در شکل فعلی‌اش حتی آن جریان‌ی در درون خود را که افق چنین پراتیک کمونیزستی‌ای را روبروی خود گذاشته است مقید و محدود میکند.
جدایی امروز ما اقدامی است برای شکل دادن هر چه سریعتر به یک صف کمونیزستی که بتواند به استقبال وظایف امروز برود.

اولین سوالی که باید به آن پاسخ داد اینست که چرا با خود همین حزب و در چهارچوب همین حزب نمیتوان بدرستی به جدالهای کمونیسم امروز پا گذاشت.
من نظرم را درباره جایگاه تاریخی حزب کمونیزست و ارزشی که برای قریب یک دهه فعالیت آن قائلم در مقاطع مختلف توضیح داده‌ام و امیدوارم بتوانم در فرصت مناسبی ارزیابی و جمعبندی‌ای از جایگاه این حزب در تاریخ سوسیالیسم معاصر ایران بدهم.
اینجا در پاسخ به سوال فوق میخواهم به محدودیتهای مادی و تاریخی این حزب در این مقطع معین اشاره کنم.

محدودیتهای تاریخی حزب کمونیزست ایران

یکی از استدلالهایی که در طول سه سال گذشته ما را از جدایی منصرف میکرد ارزش تاریخی و اجتماعی حزب کمونیزست ایران و سابقه افتخارآمیز آن بود.
اما سابقه و تاریخ پراتیکی حزب همانقدر که میتواند مایه قدرت باشد، میتواند مانع انطباق حزب با واقعیات و نیازهای کمونیسم امروز هم باشد.
تحولات عظیم دنیای امروز که مستقیما به زمینه‌های فعالیت کمونیزستی و آینده کمونیسم مربوط

میشود، ایجاب میکند که کمونیزست امروزی مستقل از سابقه و تاریخچه فعالیتش در مورد سازمانیابی کمونیزستی در دوره‌ای که امروز شروع میشود فکر کند تصمیم بگیرد.
حتی اگر حزب کمونیزست ایران هیچکدام از مسائلی را که بعدا اشاره میکنم نداشت، حتی اگر یک جریان یکپارچه و بی ابهام بود، هنوز ما بعنوان کمونیزتهایی که با واقعیات تاریخساز امروز روبرو هستیم باید در مورد حزبیتی که پاسخگوی نیازهای مبارزه امروز است تصمیم میگرفتیم.
حزب کمونیزست ایران محصول تاریخ معین و تلافی‌های اجتماعی معینی است.
این حزب حاصل تاریخ معینی است.
مهر مبارزه فکری و سیاسی در یک دوره خاص و در کشور خاصی را برخود دارد.
نگرش این حزب به خود و از آن مهمتر نگرش جامعه به آن، عرصه های فعالیت موجود آن، تیپ فعالین سیاسی این حزب، اولویتها و مشغله های آن، و بطور خلاصه مجموعه خصوصیات فکری و عملی و سیمای اجتماعی آن، توسط این تاریخ مقید و مشروط میشود.
اما تحزبی که کمونیسم کارگری امروز به آن نیاز دارد در مقابل این پدیده از نظر تاریخی مشروط و قالب زده شده قرار میگیرد.
حزب کمونیزستی که بخواهد امروز نقش بازی کند باید از امروز الهام بگیرد.
باید در انعکاس به تحولات تاریخی امروز و در قیال وظایف کمونیسم امروز، خود را تعریف کند.
کمونیسم بعنوان نقد، آرمان و جنبش اجتماعی پابرجاست و با دوره‌های سیاسی و اجتماعی جا به جا نمیشود.
اما تحزب کمونیزستی و شکلی که کمونیزستها در هر مقطع جنبش خود را آرایش میدهند، مستقیما از نقطه عطف‌های تاریخی تأثیر میپذیرد.
با حزبی که از دل مبارزه ضد رویزیونیزستی در یک دوره معین و یا جدال ضد پوپولیزستی در یک کشور معین پیدا شده و توسط این مبارزه قالب زده شده نمیتوان صاف و ساده وارد دوره‌ای شد که در آن خود این مقولات اهمیت تاریخی خود را از دست داده‌اند.
بنابراین حتی اگر از حزب سیاسی خود کمال رضایت را هم داشتیم با تحولات جهانی اخیر باید مستقل از هویت حزبی موجودمان کمونیزتهای کارگری دیگر در گوشه و کنار دنیا را هم خیر میکردیم و در مورد چه باید کرد امروز و تحزب کمونیزستی در جهان امروز تصمیمات جدید میگرفتیم.

بحث ضرورت گسست از این گذشته معین و محدود و ربط دادن حزب کمونیزست ایران به تاریخ بین‌المللی سوسیالیسم کارگری البته تازگی ندارد.
این در چند سال گذشته یکی از تمهای اصلی مشخص کننده مباحثات جریان کمونیسم کارگری در حزب کمونیزست بوده است.
آنچه که تازگی دارد، و لاقبل برای من یک تز اصلی در تبیین جدایی از حزب کمونیزست است، این است که تاریخ و سیمای متعین حزب کمونیزست ایران، با همه افتخارات و وجهه تاکنونی‌اش، در قیال حرکت کمونیسم کارگری امروز دیگر نقش دست و پاگیر پیدا میکند.
پیوستگی با تاریخ حزبی قبلی، دیگر نه نقطه قدرت بلکه اتصالی به گذشته و مانعی برای حضور با تمام قوا در صحنه‌های مبارزه کمونیزستی امروز است.
این به معنی صرفنظر کردن از دستاوردهای باارزش مبارزه تاکنونی نیست.
اما شرط تکیه به این دستاوردها در حرکت آتی، جدا کردن آنها از قالب تاریخی و سازمانی خاصی است که در

آن پیدا شده‌اند.
روشن بینی نظری و سیاسی حاصل این سالها، توانایی‌ها و تجارب کسب شده، وجهه اجتماعی کمونیسم ما و نفوذ نسبتا وسیع ما در ایران و احتمالا در برخی کشورهای دیگر، از طریق انسانها و فعالین زنده به حرکت جدید منتقل خواهد شد.
آنچه که ما باید بجا بگذاریم قالب تشکیلاتی و سیمای سازمانی معینی است که این نقطه قدرتها در آن کسب شده و امروز دیگر بیش از حد میخکوب گذشته، دست و پاگیر و زمین‌گیر کننده است.
جامعه باید حزب ما را بعنوان کمونیسم متشکل در قیال واقعیات و معضلات جهانی در انتهای قرن بیستم بشناسد.
این هویت را بدون صرفنظر کردن از هویت محدود قبلی نمیتوان کسب کرد.

خصلت ائتلافی حزب کمونیزست ایران

در این باره قبلا زیاد صحبت کرده‌ام.
حزب کمونیزست ایران حزب یک گرایش اجتماعی و یا مجموعه‌ای از گرایشات فکری و پراتیکی یک طبقه اجتماعی واحد نیست.
حزب کمونیزست ایران ظرفی برای فعالیت چند گرایش اجتماعی و طبقاتی مختلف و حاصل چند تاریخ سیاسی مختلف است.
بستر اولیه پیدایش این حزب، نظیر کل چپ رادیکال دوره اخیر در ایران، انقلاب ۵۷ و تحرک طبقات اجتماعی در این انقلاب بود.
زمینه اجتماعی اولیه این چپ رادیکال را جنبش روشنفکران و تحصیلکردگان ناراضی در یک کشور تحت سلطه تشکیل میداد که افق توسعه اقتصادی، نمایندگی شدن در ساختار سیاسی و تقویت فرهنگ ملی را در برابر خود قرار داده بودند و تحقق این افق را در گرو تعیین تکلیف با سلطه امپریالیستی غرب و آمریکا و رژیم استبداد سلطنتی میدانستند.
این نارضایتی اجتماعی مایه پیدایش طیفی از نیروهای سیاسی، از جریانات بیگانه‌ترس و نوگریز مذهبی، تا جریانات چپ گرا و شبه سوسیالیست، بود که تا پیش از انقلاب ۵۷ در یک حرکت عمومی ضد سلطنتی - ضد

←

مصاف های کمونیسم ...

آمریکایی عملا کنار هم فرار میگرفتند. سوسیالیسم رادیکالی که پا به انقلاب گذاشت از نظر مضمونی چیزی بیش از این ملی‌گرایی اصلاح طلبانه در بر نداشت. انقلاب اکتبر و اعتبار عمومی مارکسیسم در سطح جهانی، عنوان کمونیسم و مارکسیسم را به جریان‌ات رادیکال و از جمله چپ رادیکال ایران تحمیل میکرد. این جریان‌ات آرمانهای ملی و رفرمیستی خود را به مارکسیسم نسبت میدادند و خود را در این قالب تبیین میکردند. در طول انقلاب، زیر فشار نظری مارکسیستی از یکسو و حضور عملی کارگر بعنوان یک جریان رادیکال و معطوف به سوسیالیسم از سوی دیگر، این چپ رادیکال تجزیه شد. یک رگه سهیم در تشکیل حزب کمونیست ایران جریان ضد پوپولیست و ضد رویزونیستی است که با نقد ملی‌گرایی و اصلاح‌طلبی چپ روشنفکری در متن همین طیف شکل گرفت. یک جریان مارکسیستی که محیط اجتماعی فعالیت آن همچنان همان محیط اعتراض غیر کارگری بود و نیرو و توان خود را از این محیط میگرفت. بخش زیادی از نسل اول فعالین حزب کمونیست نه از محیط اعتراض کارگری، بلکه از تجزیه گروه‌های چپ رادیکال غیر کارگری، بیرون آمدند.

این رگه از مارکسیسم بعدا چه در جامعه و چه در درون حزب کمونیست ایران دستخوش تحولات و تجزیه‌هایی شد. به این بعدا میپردازم، اما همینقدر لازم است تاکید کنم که برخی از مشخصات عمومی این چپ غیر کارگری، علیرغم همه پیشرفهای نظری و فکری که در آن رخ داده بود، به حزب کمونیست ایران منتقل شد. مهمترین این مشخصات، خاصیت اشتقاقی سوسیالیسم و مارکسیسم در این جریان بود. این جریان حاصل فشار مارکسیسم به یک جنبش اجتماعی غیر سوسیالیستی بود و لذا مارکسیسم و سوسیالیسم بعنوان قالب فکری و مجموعه اصولی که تحقق امر اجتماعی واقعی و نهایتا غیر سوسیالیستی این جریان را تسهیل میکرد توسط این جریان پذیرفته شده بود. مارکسیسم ابزاری بود برای اندیشیدن و خط مشی تعیین کردن در قبال رژیم اسلامی، استبداد، انقلاب ایران، سازمان‌سازی، جذب نیرو، سرنگونی، مذهب، و نظایر اینها. افق سیاسی همچنان یک افق ملی و کشوری، و هدف سیاسی همچنان اصلاح طلبانه بود. این جریان در سطح وسیع نسبت به دفاع از سوسیالیسم و مارکسیسم بی میل و ناتوان است. آنجا که به این کار ناگزیر میشود، از محدوده قالبها و فرمولهای قبلا فراهم شده فراتر نمیرود. مشخصه دیگر این جریان، خصلت آبنسره کارگر و مبارزه کارگری برای آن است. محیط طبیعی فعالیت این جریان کارگر و جنبش کارگری نیست. توانایی خاصی در این محیط ندارد و بسادگی کسب نمیکند. گرایش به کارگر و مبارزه کارگری با فشار تئوری و از مجرای اعلام وفاداری‌اش به مارکسیسم به این جریان تحمیل شده است.

یک رگه دیگر در حزب کمونیست ناسیونالیسم کرد است. اگر ناسیونالیسم چپ سراسری در طول انقلاب ۵۷ با قدرت نقد شده است، ناسیونالیسم چپ کردستان زیر چتر جنبش توده‌ای مسلحانه از هر نقد جدی در امان مانده و حتی گاه تشویق و تقدیس شده است. این ناسیونالیسم همراه چپ کردستان وارد حزب کمونیست میشود. آنهم تئوری و قالبهای بیانی مارکسیستی را در سطح فرمال میپذیرد و به حزب کمونیست بعنوان ابزاری برای تحقق امر غیر سوسیالیستی خود نگاه میکند. تاریخ اجتماعی این گرایش، نظرات و سنتهای عملی‌اش، هرچند دارای شباهتها و نقاط مشترکی با چپ رادیکال سراسری است، اما آنقدر مستقل و خود ویژه هست که این جریان را به یک گرایش قابل تمیز در حزب کمونیست تبدیل کند. محیط اجتماعی این جریان اعتراض ملی در کردستان و روشنفکران معترض در جامعه کرد است.

و بالاخره باید به گرایش سوسیالیسم کارگری در حزب اشاره کرد. پایه اجتماعی این جریان نیازی به توضیح ندارد. در سطح فکری این جریان متکی به تفکر سوسیالیستی‌ای است که، جدا از تاریخ افکار و آرمانهای سیاسی در ایران، در مارکسیسم نمایندگی و بیان شده است. این گرایش به نشر و اشاعه این تفکر و دفاع از آن مصر است. از نظر عملی این جریان حاصل فعال شدن کارگران در انقلاب ۵۷، تحرک کارگری در دوره پس از آن و گرایش آنها به تحزب کمونیستی از یکسو و ادامه نقد سوسیالیستی در حزب کمونیست و توسط حزب کمونیست از سوی دیگر است. روی آوری حزب به جنبش کارگری، ورود بخش وسیعتری از کارگران به حزب یا تحکیم ارتباط حزب با محافل کارگری زمینه‌های رشد و تقویت این جریان در حزب را فراهم کرده است. این جریان در سالهای اخیر چهره عمومی حزب را بویژه در قبال طبقه کارگر ایران تصویر کرده است و منشا استقبالی است که حزب کمونیست در میان کارگران در ایران و کشور‌های منطقه با آن روبرو شده است.

لازم است اشاره کنم که اگر چه سوسیالیسم کارگری در حزب زیر چتر عمومی مباحثات کمونیسم کارگری در حزب جلو آمده است،

این هنوز به معنی انسجام نظری و عملی این جریان حول این نظرات نیست. در دل گرایش سوسیالیسم کارگری در حزب هنوز میشود تأثیرات گرایشات دیگر موجود در طبقه کارگر، نظیر آنارکو سندیکالیسم و یونیونیسم چپ، را نیز دید. کاملا قابل انتظار است که در آینده شاهد مباحثات زنده‌ای در درون خود این جریان بر سر این خطوط باشیم. اما آنچه که این جریان را به یک حرکت واحد و بنظر من مبنای محکمی برای یک حزب کمونیستی کارگری تبدیل میکند، یکسانی پایه طبقاتی این جریان و جایگاه برجسته امر سوسیالیسم کارگری در آن است. کشمکشهای درون این جریان در آینده بهرحال در چهارچوب طبقاتی واحدی صورت خواهد گرفت.

وجود گرایشات مختلف و منشاء‌های تاریخی - طبقاتی متفاوت آنها به حزب کمونیست یک خصلت انتلافی و فلج کننده بخشیده است. وجود خطوط و جناحها در احزاب کمونیست امری طبیعی و غیر قابل اجتناب است. اما در این مورد مشخص ما نه با گرایشات سیاسی و افقهای گوناگون یک طبقه، بلکه با افق‌ها و گرایشات طبقاتی گوناگون روبرو هستیم. روند اجتناب ناپذیر حرکت چنین حزبی جدایی و تفکیک سیاسی و تشکیلاتی اجزاء تشکیل دهنده این جبهه است.

رویدادهای جهانی سالهای اخیر گرایشات درونی در حزب کمونیست را بشدت از هم دور کرده است. بحران سوسیالیسم بورژوایی و سقوط بلوک شرق، همانطور که در گزارش به کنگره سوم تاکید کرده بودیم، فشار عمومی به کمونیسم و طبقه کارگر و به مارکسیسم بطور کلی را افزایش داده است. نه فقط رادیکالیسم، از هر‌نوع، تضعیف شده است، بلکه فضا برای خلاصی رادیکالیسم غیر کارگری از قالبهای تحمیلی مارکسیستی مساعد شده است. از سوی دیگر افقهای متفاوتی در برابر ملی گرایی، توسعه اقتصاد ملی، پارلمانتاریسم و رفرمیسم سیاسی و اداری قرار داده شده است. چسبندگی فرمال درونی حزب تضعیف شده و راه اجتماعی و سیاسی جریان‌ات مختلف در حزب از هم جدا میشود. برای گرایش چپ رادیکال غیر کارگری افق کاملا کور شده است. این جریان در خارج حزب نه مابه‌ازاء اجتماعی و نه محیط تشویق کننده‌ای برای فعالیت دارد. مارکسیسم به سرعت خاصیت خود را برای این جریان از دست میدهد و علیرغم اینکه کنارگیری این جریان از اندیشه مارکسیستی، و گرویدن به انتقادات رنگارنگ مد روز به مارکسیسم، بهرحال زیر فشار خطر رسمی در حزب کمونیست مسکوت گذاشته میشود و بروز اثباتی پیدا نمیکند، حاصل این چرخش خود را بصورت بیتفاوتی سیاسی وسیع و غیبت تمام و کمال از عرصه دفاع از مارکسیسم و کمونیسم نشان میدهد. گرایش ناسیونالیستی کرد، مانند ملی‌گرایی ملت‌های شوروی، به تحرک در می‌آید، در پیچ و تاب‌های سیاسی و دیپلماتیک قدرتهای بورژوایی و تلاطم‌های جاری به راه‌های جدید برای تحقق آرمانهای قدیم خود امیدوار میشود. ابراز وفاداری این جریان به کمونیسم و مارکسیسم و تحزب کمونیستی خاتمه پیدا میکند و تقابل ناسیونالیسم و سوسیالیسم در حزب کمونیست بالا میگیرد. در مقابل، جریان کمونیست کارگری به سهم خود بر عمق اختلافات پافشاری میکند و برای شکل دادن به یک جریان محکم کمونیستی که تمایل و توان قد علم کردن در برابر موج آنتی کمونیسم امروز را داشته باشد و در تلاطم‌های اجتناب ناپذیر این دهه نقش بازی کند تلاش میکند. همان تحولات جهانی که افق گرایشات دیگر در حزب کمونیست را کور کرده جریان مارکسیست و سوسیالیستی کارگری در حزب را نسبت به میرمیت و اهمیت وظایفش حساس‌تر کرده است.

در این شک نیست و نبوده است که این خطوط باید از هم جدا شوند. حزب کمونیست دیگر نمیتواند بعنوان یک جبهه انتلافی کار کند. این روند جدایی در جریان بوده است و خروج امروز ما از حزب کمونیست را فقط بر متن این روند میشود درک کرد.

کادرها و سنتها

یک نتیجه این وضعیت درک اختلافات عمیق سیاسی و فکری‌ای است که ما را از بخش وسیعی از کادر‌های قدیمی حزب دور میکند. در طول این مباحثات برای ما، و تصور میکنم برای طرف‌های مقابل ما، روشن شد که بافت کادری حزب کمونیست را فعالین و متفکرین جنبش اجتماعی و سنت مبارزاتی واحدی تشکیل نمیدهد. بعنوان یک عضو رهبری و بعنوان کسی که اساسا در طول این سالها نگرش و افق این حزب را تعریف و تبیین کرده است، این واقعیت که تنها عده محدودی از کسانی که حزب بر دوش آنها ساخته شده بود در این افقها و در این نگرش شریکند، برای من موجب تردیدهای جدی در مورد آینده کار مشترک سیاسی با این رفقا بوده است. از پلنوم هجدهم که، پس از یکدوره کنارنگیری، اینبار بعنوان کانون کمونیسم کارگری در راس امور قرار گرفتیم، این اختلاف فکری و سیاسی با لایه‌ای از کادر‌های بالای حزب گام به گام مشخص‌تر و مسلج‌تر شد. هرچند علیرغم صراحت پیدا کردن مخالفتهای سیاسی کادرها در حاشیه‌های تشکیلات هنوز سکوت و یا تأیید اوتوماتیک نظرات رهبری توسط کادرها روش

کمونیست ۲۵۴

متداول در حزب کمونیست است، اما در پس این تأنیدهای فرمال بروشنی میشود انسانهایی را با افقها و اولویتها مختلف و در بسیاری موارد متقابل مشاهده کرد. تأنیدها و سکوت‌های فرمال در برابر نظرات و سیاست‌های رهبری در عمل به بیتفاوتی، مقاومت منفی، بی‌میلی سیاسی و حاشیه نشینی ترجمه میشود. این خصوصیت را از خود کمیته مرکزی تا پائین میتوان مشاهده کرد. حتی در میان بسیاری کادر‌هایی که ظاهرا در اعلام توافق خود با ما پافشاری دارند، آن شور و خودانگیختگی سیاسی و پراتیکی که مشخصه طبیعی کمونیستی است که اهمیت نقش خود در این دوره را میشناسد و برای ایفای آن عجله دارد، کمتر مشاهده میشود. یک نگاه ساده به رفقای قدیمی‌ای که همراه آنها این حزب را تشکیل داده‌ایم این را به ما نشان میدهد که ما، با اعتقادات و اولویتهای سیاسی‌مان، در این حزب بیگانه‌ایم و باید در وحدت تشکیلاتی‌مان با خیلی از کادر‌های سنتی در سطح مرکزی و بالای تشکیلات تجدید نظر کنیم.

راه اجتماعی ما از بسیاری کسانی که تا امروز با آنها در حزب کمونیست بوده‌ایم آشکارا جدا شده (و یا جدا بودن آن به روشنی ثابت شده است) و سکوت‌ها و تأنیدهای فرمال این را پنهان نمیکند. دوره خوشبینی قبل از کنگره دوم سپری شده است. تجربه چند ساله اخیر نشان داده است که یک شاخص اساسی قضاوت همفکری و همخطی، داشتن سوالات مشترک و اولویتهای مشترک است. توافق لفظی و حتی از آن بدتر سکوتی که میتواند به میل فرد به توافق و مخالفت هر دو تعبیر شود، شاخص چیزی نیست. باید دید مشغله واقعی فرد چیست، به چه چیز توجه میکند و به چه چیز بیتفاوت است، چه چیز به تکانش درمیآورد و در کدام سنگر و جبهه حضور پیدا میکند، چه کاری را به غریزه انجام میدهد و چه کاری را هرگز نمیاموزد. در طول چند سال گذشته بزرگترین حمله ایدئولوژیکی و سیاسی بورژوازی به مارکسیسم و هر اندیشه برابری طلبانه کارگری در جریان بوده است. ادبیات همین دوره حزب کمونیست را میشود مرور کرد و دید این پدیده واقعا مساله چه بخش و چه درصدی از کادر‌های رهبری و مرکزی حزب بوده است. از این تلخ‌تر، باید دید واقعا چه

بخش و چه درصدی از کادر‌های حزب اگر موظف هم میشدند توان عینی دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم در برابر این تهاجم را میداشتند. در همین دوره فلان شاعر و نوازنده ایرانی هم به هم پریده‌اند، ملی گرایی کرد هم تکانی خورده، فلان دولت فلان قانون ضد پناهنده را گذرانده و فلان دوست قدیمی بعلت عدم پرداخت حق عضویت تویخ شده، و تأثیرات اینها را هم در زندگی سیاسی خیلی رفقا میشود دید و مقایسه کرد. معضل ما در این حزب نه فقط جستجوی پاسخ به مسائل نظری و عملی مبارزه طبقاتی، بلکه جلب توجه لایه کادری سنتی حزب به خود این مسائل بوده است. اختلاف در مشغله، در وظیفه‌ای که برای خود قائل هستیم، در شاخصهای قضاوت پراتیک سیاسی و نظایر اینها، گواه اختلافات بنیادی میان ماست. جدا شدن تنها راه اصولی پاسخ به این وضعیت است.

تصور میکنم همین توضیحات برای نشان دادن ضرورت جدا شدن از خطوط دیگر در حزب کمونیست ایران کافی باشد. این بحث قدیمی ما بوده است. اوضاع امروز دنیا میرمیت این تفکیک را برجسته‌تر میکند. اما شکل مشخص این جدایی، یعنی کناره گیری من و رفقای همفکر من از حزب برای تشکیل یک حزب سیاسی دیگر، حاصل ارزیابی مشخص‌تری از استراتژی‌های مختلفی است که میشد برای عملی کردن این جدایی در پیش گرفت. اینجا لازم است دلایل انتخاب این شیوه مشخص جدایی، و برخی جنبه‌های عملی این اقدام را فقط ذکر کنم و تفصیل آن را به فرصت دیگری موکول میکنم. لازم است برای خوانندگان غیر حزبی این نوشته توضیح بدهم که این توضیحات در ماه‌های اخیر به طرق مختلف، به شکل نوار برای رفقای حزبی، سخنرانی در کنفرانس فراکسیون کمونیسم کارگری و توضیحاتی در پلنوم بیستم به اطلاع رفقای تشکیلاتی رسیده است.

۱- طرح قبلی ما مبنی بر جدا شدن خطوط سیاسی در حزب بر مبنای پلاتفرم‌های روشن عملا متحقق نشد و امیدوی به گشایشی در این زمینه نبود چرا که در طول دوره اخیر ثابت شد که خطوط دیگر به اختلافات خود، حتی آنجا که ماهیت سیاسی آن روشن است، ظاهری تشکیلاتی و حتی شخصی میدهند و از یک مقابله صریح سیاسی اجتناب میکنند. عاقبت این روند خوشایند نبود. دقیقا به درجه‌ای که مخالفین ما در حزب ناگزیرند، بنا به مصالح سیاسی‌شان، وجود اختلاف با ما در نگرش و خط سیاسی را کتمان کنند، بهمان درجه در اختلاف‌تر اشی و بهانه‌جویی تشکیلاتی بیشتر فرو میروند. هرچه اختلاف سیاسی واقعی کم‌رنگ‌تر جلوه داده میشود، بر غلظت تعبیر‌های تشکیلاتی و حتی شخصی از اساس اختلافات درونی حزب افزوده میشود. مباحثات درونی اخیر درمورد جنگ خلیج و تحولات کردستان عراق این را دیگر بی هیچ شبهه‌ای ثابت میکند. مظلوم‌نمایی تشکیلاتی ظاهرا از ایستادن

←

مصاف های کمونیسم ...

بر نظرات خویش و اذعان به وجود اختلافات سیاسی خاصیت عملی بیشتری برای مخالفان ما داشته است. این روند عبث بودن طرح جدایی آگاهانه و داوطلبانه خطوط مختلف را آشکار میکند.

۲- در چنین اوضاعی کنگره چهارم گرهی از کار باز نمیکرد. سناریوی محتمل کنگره چهارم، تائید سنتی نظرات ما توسط اکثریت قاطعی در کنگره، احتمالاً پرخاشهایی حول مسائل تشکیلاتی از طرف جریان ناسیونالیست کرد، و سپس کمپین انتخاباتی در کریدورها برای گنجاندن تنی چند از رفقای مورد نظر جریانات دیگر در کمیته مرکزی بود. نه فقط شکافهای واقعی سیاسی روشن‌تر میشد، بلکه همان درجه اختلاف سیاسی‌ای که سران گرایشات دیگر بهرحال در محافل پیرامونی خود ابراز میکنند نیز مسکوت گذاشته میشد. این رسم تاکنونی خطوط دیگر در حزب بوده است. بر عکس تمایل ما کنگره، با ابراز وفاداری های غلیظ مخالفین به نظرات ما، ولو در کنار رشادتهای انتقادی عده‌ای معود در زمینه تشکیلاتی، به تصویر کاذب هم خطی سیاسی جان تازه‌ای میداد.

۳- ضرورت جدایی سیاسی فقط از طرف ما مطرح شده. برای خطوط دیگر و فعالینشان در سطوح مختلف، از درون کمیته مرکزی تا واحدهای محلی، حفظ وحدت تشکیلاتی با جریان ما تا این مقطع حیاتی بوده است. چپ رادیکال سنتی در حزب کلا پرچم مستقلی ندارد و به تنهایی حرکت تشکیلاتی‌ای در صحنه اجتماعی نمیتواند برای خود تعریف کند. این جزو همان چپی است که فاقد افق و طرحی برای کار کمونیستی در این دوره است و زیر فشار آنتی کمونیسم در بهترین حالت ناگزیر آتمیزه میشود. روند محتمل‌تر حرکت اینها کنار گذاشتن مارکسیسم بعنوان یک نگرش و سوسیالیسم بعنوان یک جنبش عملی است. برای این دسته از کادرها، حزب کمونیست ظرف مناسبی برای حفظ هویت چپ به مثابه افراد معین و کسب فرصت برای انتخاب سیاسی فردی است. برای ناسیونالیسم کرد انتخاب جدایی مستلزم وجود شرایط عینی مناسب در جنبش کردستان است که امکان تشکیل فوری یک سازمان ناسیونالیست چپ با اندازه‌های تشکیلاتی قابل ملاحظه را فراهم کند. جدایی از حزب کمونیست برای این جریان نمیتواند با درجه‌ای فاصله‌گر فزتن از کمونیسم بطور کلی و رفتن در لاک رادیکالیسم ملی همراه نباشد. مادام که این شرایط عینی وجود ندارد، ماندن در حزب کمونیست و حفظ تصویر خود بعنوان کادرهای سیاسی متشکل و دخیل در تحولات کردستان مطلوب‌تر است. امروز دیگر روشن شده است که صراحت لهجه و جسارت خط ناسیونالیستی کرد در حزب کمونیست رابطه مستقیمی با تحرک ملی گرایی کرد در منطقه دارد. تحرک عمومی اخیر جامعه کردستان و طرح مساله کرد در سطح جهانی برای دوره‌ای این گرایش را خوشبین کرد و اجازه داد «سندروم پلنوم شانزدهم» به درجه‌ای به فراموشی سپرده شود. امروز بنظر میرسد که دورنمای جدایی داوطلبانه این جریان از حزب مجددا تیره شده باشد.

بهرحال گرایشات دیگر خواهان جدایی نیستند و به خط ما و بخصوص به خود ما بعنوان افراد معین بعنوان تنها آلترناتیو واقعی برای حفظ شالوده حزبی که خواص خودش را برای آنها دارد نگاه میکنند. نه فقط این، بلکه این را هم میدانند که اذعان به وجود اختلاف سیاسی در دست ما به استدلالی برای طرح خواست مشروع خروج این جریانات از حزب منجر میشود. این علت تألیف تندترین حملات شخصی سردمداران این جریانات به ما و در عین حال غلیظترین سوگند خوردن‌ها به نظرات ماست.

خروج ما از حزب به شیوه‌ای سیاسی و اصولی این بن‌بست را میشکند. بالاخره جریانی که بر اختلاف سیاسی خود پافشاری میکند باید در جدایی پیشقدم شود. این کاری است که امروز صورت گرفته است.

۴- ایده تصفیه، ایده‌ای بوده است که در طول این دوره مداوما توسط موافقین و مخالفین ما جلوی ما گرفته شده. یکی در آن روشی برای تعیین تکلیف حزب جستجو میکند و دیگری از آن موضوعی برای راه اندازی تعزیه تشکیلاتی ساخته است. در اولین شماره کمونیست پس از پلنوم هجدهم گفتم که تصفیه، خط ما و ابزار ما در این کشمکشها نیست. ما خواهان جدایی سیاسی و آگاهانه خطوط درونی حزب هستیم. این گفته البته مانع از این نشد که طیفی از کادرها بخصوص در میان گرایش ملی کرد دو سال آزگار هر زنگ پستیچی را رسیدن حکم اخراج تصور کند و مدام حد طاقت ما را برای ناسزا شنیدن به بوته آزمایش بگذارد. بهرحال ما به این خط خود وفادار ماندیم. اینجا میخوام در پاسخ به رفقایى که میگویند

«این حزب ماست چرا آنها نروند» به نکاتی در مورد عبث بودن و زیانبار بودن تصفیه تشکیلاتی در این وضعیت معین اشاره کنم.

اولاً، تصفیه افراد نمیتواند نتایجی مشابه جدایی سیاسی ببار آورد. جدایی سیاسی تصفیه مثبت است و نه منفی. هرکس بر مبنای اعتقادات خود مسیر خود را در پیش میگیرد و لذا تصفیه‌ای جدی و عمیق عملی میشود. حرمت انسانها و موقعیت حقوقی برابر آنها در جریان جدایی حفظ میشود. بعلاوه تبیین گرایشات از وظایف آتی‌شان در قامت تشکیلاتی مستقل‌شان در طی مرزبندی سیاسی تدقیق میشود و گسست سیاسی بنیادی‌تری از سنتهای خطوط دیگر صورت میگیرد. در مقابل، تصفیه فردی، ولو بر مبنای تعلق اعلام شده افراد به خطوط مشخص و مدون، بهرحال آغشته به قضاوتهای ذهنی و معیارهای دلخواهی خواهد بود. در این شیوه افراد تحقیر میشوند. اگر بیرون حزب افقی از فعالیت روبروی خود نبینند، که در این مورد این بشدت صدق میکند، فضای توأبیت و تمکین خودشکنانه و ریاکارانه رشد میکند. چنین تصفیه‌ای مهر خود را بهرحال بر احساس حقانیت آنهاپی که میمانند باقی میگذارد. تصفیه فردی، در این مورد مشخص که نه فقط افراد بلکه اساسا سنتها و باورها و برداشتهای سیاسی گوناگون در برابر هم قرار گرفته‌اند، این نقص اساسی را دارد که اینها را صرفا در افراد جستجو میکند و خصلت اجتماعی این تقابلها را ندیده میگیرد. تنها انشعابات و جدایی‌های فکر شده و آگاهانه سیاسی میتواند انتقال واقعی از یک سنت مبارزاتی به سنت دیگر را ممکن کند.

ثانیا، خود تصفیه و مشروعیت و عدم مشروعیت آن به بخشی از تاریخ واقعی حزبی که بجا میماند تبدیل میشود. این در فضای آنتی کمونیستی امروز، که بازار وسیعی برای تخطئه کمونیسم متشکل وجود دارد، بشدت زیانبار است. حزبی که از این تصفیه در بیاید باید خود را برای یک دوره‌ای طولانی از پاسخگویی به اتهاماتی که از هر سو به سمت آن پرتاب میشود، برای تحریفات زمختی که بر این مینا در تاریخ و هویت سیاسی آن بعمل خواهد آمد آماده کند و به نظر من به سادگی از این دوره خلاصی نخواهد یافت. جریان تحریف تاریخ این حزب هم اکنون در گوشه و کنارها و متاسفانه این اواخر در سطوح بالای خود این حزب آغاز شده است. حقانیتی که فرضا خود ما در مورد این تصفیه حس کنیم کافی نیست. دنیای بورژوایی بیرون روی این ماجرا سرمایه گذاری میکند. این دنیایی است که در آن جلوی چشم ما، از زبان یک مشت جوجه ژورنالیست تازه کار، لنین لغو کننده اسارت ملت‌های روسیه تزاری را سرکوبگر ملی قلمداد میکند و مردم دارند این را در مقیاس وسیع باور میکنند. جزوه‌هایی که قرار است حزب بعدا در توضیح تصفیه‌ها در پاسخ تحریفات رسانه‌های جمعی بورژوایی و مورخین قلابی بنویسد، حتی گوشه‌ای از این تحمیق عمومی را هم پاسخ نمیتواند بدهد. از انرژى‌ای که بیهوده باید صرف نوشتن اینگونه دفاعیات از حزب کرد میگذرم.

ثالثا، اگر بنا باشد من روزی بخش وسیعی از کادرهای قدیمی و حتی بنیانگذار این حزب را که تازه برخی‌شان هنوز هم ادعا میکنند که گمشده خود را در بحث‌های کمونیسم کارگری یافته اند تصفیه کنم، ترجیح شخصی‌ام این خواهد بود که خودم بروم. این رفقا جای مرا در دنیا تنگ نکرده‌اند. نیروی اساسی انقلابی که من دنبالش هستم بیرون این حزب است. بخش عمده مارکسیستهای پرشور و توانا که باید جلوی این انقلاب طبقاتی بیفتند از بیرون این حزب باید پیدا شوند. تصفیه مثبت، فاصله گرفتن و همفکران خود را جمع کردن، راه اصولی‌تر، کم مشقت‌تر و مستقیم‌تری به هدفی است که من دنبال میکنم.

بهرحال روش تصفیه نه راه بلکه دامی در جلوی ماست و سرمایه‌ای برای مخالفین کمونیسم و تشکل کمونیستی در جامعه فراهم خواهد کرد.

۵- گفته میشود که این حزب ماست و نباید از اعتبار و نفوذ و امکانات آن چشم پوشید. بنظر من هم این حزب ماست. اما جامعه هم این را میدانند. نفوذ و اعتبار این حزب از آسمان نیامده. حاصل کار انسان‌های کمونیست و خط مشی سیاسی معینی است. این حزب روی الگوی ما از کمونیسم خود را به جامعه شناساند و در طبقه کارگر اعتبار پیدا کرد. و بنظر من اگر ظاهر حقوقی مساله اینست که ما داریم حزب را ترک میکنیم، واقعیت اجتماعی و سیاسی غیر قابل کتمان و عیان این واقعه این است که آنچه که از این پس خود را حزب کمونیست خواهد نامید است که ما را ترک کرده است. و این ترک کردن از مدتها پیش شروع شده بود. برای هیچ ناظر حزب کمونیست سوال جدی‌ای در مورد اینکه حزب بعدی ما کجای جامعه خواهد ایستاد چه خواهد گفت و چه خواهد کرد

وجود ندارد. اگر ابهامی بیرون ما هست اینست که حزب فعلی با رفتن ما در کجا قرار خواهد گرفت. ما نه میتوانیم اعتباری بیش از آنچه خودمان و خطمان در جامعه داشته با خود ببریم، و نه سرسوزنی از این نفوذ و اعتبار را با رفتن از حزب، تحویل کسی میدهیم. جامعه بیرون ما، از کارگر آشنا به حزب و گروه‌های سیاسی چپ تا احزاب بورژوایی و ناظرین سیاسی، بهرحال به ما و حزب کمونیست به شیوه‌ای ابژکتیوتر نگاه میکنند و ناگزیرند، برخلاف برخی رفقا که انکار لوجوانه عینیات را برای راضی کردن خود کافی میدانند، با واقعیات موجودیت سیاسی حزب بعدی روبرو شوند. بنابراین کوچکترین نگرانی از بابت از کف دادن

نفوذ سیاسی و قدرت عمل ندارم. میدانم که محافل بورژوایی و خرده بورژوایی ایرانی و غیر ایرانی به درست خروج ما را خروج عاملین «کله شقی» مارکسیستی و «یکجانبه نگری» کارگری حزب کمونیست تلقی میکنند و در منزوی کردن حزب بعدی ما و تحیبب حزب باقی مانده تلاش خواهند کرد. اما این نقطه قدرت ماست و عاملی در گسترش بیشتر نفوذ ما در طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی کارگری خواهد شد.

مساله امکانات حزب کاملا جنبه حقوقی دارد. کسی که از حزب کمونیست خارج میشود بنظر من از نظر حقوقی ادعایی در مورد امکانات این حزب نمیتواند داشته باشد. فراتر از جنبه حقوقی البته جنبه اصولی و سیاسی‌ای وجود دارد. اما تشخیص حق سیاسی کسانی که جدا میشوند نسبت به امکاناتی که خود در ایجاد آن سهیم بوده‌اند تماما با خود حزب کمونیست است. از نظر حقوقی کاملا مختار است که این حق را به رسمیت بشناسد یا نشناسد. شخصا نه فقط کلیه امکانات موجود را متعلق به حزب کمونیست میدانم و هیچ مطالبه‌ای در این خصوص نداشته‌ام، بلکه از نظر سیاسی معتقدم باقی گذاشتن کامل این امکانات به نفع حزب جدید خواهد بود. این انتخاب سیاسی واقعی را برای فعالین حزب امکانپذیرتر میکند. کسی که میخواهد به حزب ما بپیوندند باید با علم به محدودیت امکانات ما خود را برای یک دوره تلاش برای ساختن مقدماتی‌ترین امکانات برای این حزب آماده کرده باشد. تنها در یک مورد ما مطالبه‌ای در قبال امکانات حزبی طرح کردیم و آن مربوط به تامین نیازهای کوتاه مدت زیستی و دفاعی رفقای مستقر در اردوگاه‌های کومله است که از حزب کمونیست جدا میشوند. طرح این مطالبه هم از آن جهت ضروری بود که در این مورد مشخص، بدلیل شرایط ویژه کار و زیست این رفقا، امکان امکانسازی مستقل در کوتاه مدت برای آنها وجود ندارد.

۶- جدایی امروز یک انشعاب از حزب کمونیست نیست. همانطور که به طرق مختلف و از جمله در پلنوم بیستم در توضیح رسمی علت جدایی خود گفتم، جدایی من یک جدایی فردی از حزب کمونیست ایران به منظور تشکیل یک حزب کمونیستی کارگری است. من فراخوان جدایی به هیچیک از اعضاء و فعالین حزب کمونیست نداده و نمیدهم و کسی را به جدایی از حزب ترغیب و تشویق نکرده و نمیکنم. از بدو رسیدن به این تصمیم به رفقای حزبی و به خود رفقای دفتر سیاسی اعلام کردم که این تصمیم من قطعی است و آنها نیز میتوانند در قبال این عمل انجام شده تصمیم فردی یا جمعی خود را بگیرند. در طول این مدت حتی یک قدم برای مجاب کردن کسی به همراهی با خودم در این حرکت برنداشته‌ام و حتی از هر صحبتی با رفقای قدیمی و نزدیک خود که چنین شبهه‌ای بجا بگذارد اجتناب کرده‌ام. در کنفرانس فراکسیون تاکید کردم که اقدام من به معنی دعوت به یک انشعاب فراکسیونی نیست و قرار نیست حزب جدید توسط فراکسیون تشکیل شود. شخصا تنها از همراهی کسانی استقبال میکنم که مستقل از ترغیب و تشویق و بر مبنای شناخت تاکنونی خود از واقعیات سیاسی حزب و دنیای امروز بخواهند این راه را انتخاب کنند. من ادعایی نسبت به میراث سیاسی و مادی حزب کمونیست ندارم، به فعالیتی که تاکنون در حزب کمونیست کرده‌ایم افتخار میکنم و حق کسانی را که بخواهند بعد از ما در حزب بمانند و تحت این نام فعالیت کنند برسمیت میشناسم. این برخورد برای من از سر بی نیازی و علو طبع اخلاقی نیست. بلکه از اینرو است که شکل‌گیری حزب آتی را در یک فضای سیاسی و بر مبنایی اصولی تسهیل میکند و هویت سیاسی شفاف‌تری به آن میبخشد.

در عین حال در این تردید نداشته‌ام که اعلام جدایی من با جابجایی‌های اساسی در حزب کمونیست همراه خواهد بود و نه فقط طیف همفکر من در این حزب با من این حزب را ترک میکند بلکه برای طیف وسیعتری تردیده‌ای جدی‌ای در مورد انسجام و ادامه‌کاری آتی حزب کمونیست ایران و توانایی رهبران بعدی آن در

کارگران جهان متحد شوید

هدایت و اداره امور حزب ببار میاورد. از اینرو از پیش تصمیم خود را به اطلاع کمیته مرکزی حزب و بدنبال پلنوم، کل تشکیلات رساندم تا هر کس فرصت کافی برای تعمق درباره انتخاب سیاسی و کسب آمادگی برای وظایف عملی آتی خویش داشته باشد. بهمین ترتیب آمادگی خود را برای کار در یک دوره انتقالی، تا پلنوم بیست و یکم، و سازمان دادن یک جدایی منظم و با فرهنگ سیاسی متناسب با اصول کمونیستی اعلام کردیم.

۷- متن کتبی اعلام کنار مگیری قریب الوقوع خود را چند هفته قبل از پلنوم بیستم کمیته مرکزی در اختیار حزب گذاشتم تا در پلنوم مطرح شود. همچنین تصمیم خود را شفاها به اطلاع اعضای کمیته مرکزی حزب رساندم. در پلنوم مختصرا درباره علل کنار مگیری خود صحبت کردم. از جانب رفقای حاضر هیچگونه بحث مقابل، سوال و یا اظهار نظری در مورد این تصمیم مطرح نشد. در پاسخ به پرسش یکی از رفقا، هریک از حاضرین به اختصار واکنش خود را در قبال این مساله اعلام کردند. من و سایر رفقای دفتر سیاسی همچنان خود را برای این ارگان تا پلنوم بیست و یکم، که ما رسما از حزب کنار مگیری خواهیم کرد، کاندید کردیم و همانطور که در گزارش پایانی پلنوم آمده است دو نفر ما به اتفاق آراء و دو نفر با ۱۱ رای از ۱۵ رای قطعی حاضر مجددا به دفتر سیاسی انتخاب شدیم. هدف ما از باقی ماندن در دفتر سیاسی این بود که اولاً، کاملاً روشن باشد که کنار مگیری ما از حزب ناشی از هیچگونه فشار تشکیلاتی خطوط دیگر در حزب و یا وجود بحران رهبری در حزب کمونیست نیست، بلکه یک جدایی سیاسی داوطلبانه است. ثانیاً، تضمین کنیم که جریان جدایی تشکیلاتی در حزب، همانطور که شایسته حزب کمونیست ایران است، اصولی و منظم پیش می‌رود و هیچ نوع اغتشاشی، که نه فقط زبان سیاسی برای همه ما فعالین امروز حزب کمونیست ببار می‌آورد بلکه میتواند موجب وارد شدن ضایعات و لطمات مادی به حزب باشد، رخ ندهد. ثالثاً، بر انعکاس مسائل این جدایی در ارگانهای حزبی نظارت کنیم و مانع از آن شویم که سنتهای عقب مانده که در چنین شرایطی ناگزیر فضای رشد پیدا میکنند، چهره سیاسی حزب کمونیست ایران را مخدوش کنند. و بالاخره، رابعاً، معتقد بودیم که مادام که حزب کمونیست با ترکیب تاکنونی‌اش وجود دارد و ما خود را فعالین آن میدانیم، باید سخنگویان سیاسی خطی، که تا امروز خط رسمی حزب کمونیست بوده است این حزب را از نظر سیاسی نمایندگی کنند و رهبری حزب همچنان در دست جناح چپ باقی بماند. در پلنوم بیست و یکم، پس از ارائه گزارش اقدامات دوره انتقالی، رسماً از حزب کنار مگیری میکنیم و مسئولیت فعالیت حزب کمونیست را به رفقای باقیمانده کمیته مرکزی خواهیم سپرد.

تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران مقارن با پایان پلنوم بیست و یکم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران اعلام خواهد شد. درست‌تر میدانم توضیحات بیشتر درباره حزب جدید و نیز نظرم درباره سرنوشت حزب کمونیست ایران پس از کنار مگیری ما و شیوه برخورد ما به آن را، از تریبون جداگانه‌ای مطرح کنم.

جدایی ما تنها راه رسیدن به هدف استقلال خط مشی کمونیسم کارگری و یک حزب کمونیستی کارگری یکپارچه نبود. میشد چندین سال دیگر در راس این حزب قرار داشت، جدل کرد، نوشت، قرار صادر کرد، «رفع ابهام» کرد، «آموزش داد»، حرکت سوسیالیستی و کارگری در حزب را تقویت کرد، گرایشات دیگر را منزوی کرد، تصفیه کرد و غیره. چه بسا نهایتاً موفق میشدیم. اما اشکال سر همان «چندین سال» است. ما این سالها را نداریم. در جواب کسانی که فردا از ما میپرسند در سالهای سیاهی که کمونیسم و همراه آن شرافت بشر را زیر یورش برده بودند، در سالهایی که کارگر بودن را دوباره با محرومیت و حقارت معنی کردند چه میکردید، نمیتوانیم پاسخ بدهیم «مشغول اصلاح حزب‌مان بودیم». دنیا با همه وسعتش آماده استقبال از کمونیسم مضموم و روشن‌بینی است که بخواهد امروز از نو شروع کند.

منصور حکمت

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۶۳، مهر ماه ۱۳۷۰

یک شرط حیاتی شکل گیری و پیروزی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، پیدایش امزاب کمونیستی کارگری است که چنین افقی را پیشروی طبقه کارگر بگذارند و نیروی طبقه را در این مبارزه بسیج و هدایت کنند. این امزاب که باید قبل از هر چیز تشکل متحد کننده آگاهترین و فعالترین رهبران مبارزات کارگری باشند، باید در کشورهای مختلف شکل بگیرند. سرمایه داری نظامی جهانی است، طبقه کارگر طبقه ای جهانی است، کشمکش طبقه کار با بورژوازی کشمکشی هر روزه در مقیاسی جهانی است، و سوسیالیسم آلترناتیوی است که طبقه کارگر در برابر کل بشریت قرار میدهد. جنبش کمونیسم کارگری نیز باید در مقیاسی جهانی سازمان یابد. ایجاد یک انترناسیونال کمونیستی کارگری، بعنوان مرجع متحد کننده و رهبری کننده مبارزه جهانی طبقه کارگر برای سوسیالیسم یک وظیفه مبرم بخشهای مختلف جنبش کمونیستی طبقه کارگر و کلیه امزاب کمونیست کارگری در کشورهای مختلف است.

یک دنیای بهتر

مکتملیست هفتگی: به سردبیری فواد عبدالهی پنجشنبه ها منتشر میشود

fuaduk@gmail.com

کمونیست ماهانه: به سردبیری خالد حاج محمدی

Khaled.hajim@gmail.com

نشریه نینا : نشریه دفتر کردستان حزب، به سردبیری وریا نقشبندی منتشر میشود

verya.naksh@gmail.com

از سایت های زیر دیدن کنید

www.hekmatist.com

www.hekmat.public-archive.net

www.koorosh-modaresi.com

www.pishvand.com

www.marxhekmatistsociety.com

حزب کمونیست و عضویت کارگری

منصور حکمت
تابستان ۱۳۶۸

مقدمه کمونیست ماهانه: بحث عضویت کارگری یکی از مباحث ارزنده منصور حکمت است که در تابستان ۱۳۶۸ در حزب کمونیست ایران طرح کرده است. این بحث در دو قسمت و با فاصله زمانی کمی در آن تاریخ منتشر شده اند. اینجا کل بحث و در واقع هر دو بخش همزمان در اختیار خوانندگان قرار میگیرد. این مبحث از سلسله بحثهای کمونیسم کارگری در آن دوره است که تفاوت کمونیسم مارکسی و کمونیسم کارگری را در زمینه های مختلف از جمله در امر عضویت کارگران و رابطه احزاب کمونیستی با این طبقه را بیان میکند. امروز در شرایطی که امر تحزب کمونیستی طبقه کارگر و ارتقا آن به سطح تحزب حزبی و به این اعتبار جایگاه و اهمیت حزب کمونیستی در تحولات آتی به عنوان ابزار این طبقه و ظرف مبارزه همه جانبه فعالین و رهبران کمونیست آن مورد تاکید و از نان شب واجب تر است، نگاه چندین باره به این بحث را به همه خوانندگان کمونیست و خصوصا فعالین کمونیست طبقه کارگر توصیه میکنیم. اکنون و در مناسبت هفته حکمت این مطلب را در کمونیست ماهانه شماره ۲۵۴ ویژه هفته حکمت منتشر میکنیم.

حزب کمونیست و عضویت کارگری

قسمت اول

مقدمه:

هیچ چیز مانند چند و چون عضویت کارگران در احزاب و تشکیلاتهای چپ مبین خصلت طبقاتی آنها و موقعیت آنها در مبارزه بالفعل طبقات نیست. بالاخره پس از همه تبلیغات و آکسیونها، همه مطالبات و شعارها و همه فعالیتها که بنام طبقه کارگر و منافع او صورت میگیرد، این سوال ساده و روشن مطرح میشود که آیا تشکیلات سوسیالیستی دربرگیرنده کارگران هست یا نه. آیا کارگر و اعتراض کارگری درونمایه اصلی این سازمانها را تشکیل میدهد یا خیر و آیا سازمانها و گروههای سوسیالیستی وکمونیستی که بنام طبقه کارگر فعالیت میکنند عملا ظرف و ابزار اعتراض کارگری هستند یا خیر.

خارج از حزب کمونیست ایران کارگری شدن و سازمان کارگران بودن حتی یک اولویت و یک پرنسیپ بسیاری از جریانات باصطلاح سوسیالیست نیست. خیلی‌هاشان کلا ایده انقلاب کارگری را کنار گذاشته‌اند. برخی دیگر زیاد به وجود پرولتاریا بعنوان طبقه تولید کننده اصلی در جامعه مطمئن نیستند. برای خیلی‌هایشان سوسیالیسم چهارچوب عمومی‌ای برای بشردوستی، میهن پرستی، استقلال اقتصادی و توسعه صنعتی، دموکراسی و نظایر آن است و لذا از نظر آنها بطور ویژه‌ای پای کارگر و مبارزه طبقاتی را به میان نمیکشد. بسیاری دیگر که هنوز برای کارشان به مارکسیسم و مقولاتی چون پرولتاریا و مبارزه طبقاتی نیاز حس میکنند، به انحاء دیگری خود را از لزوم کارگری بودن معاف میدانند. شاید هنوز اوضاع سیاسی اجازه نمیدهد، شاید پرولتری بودن تشکیلات لزوما کارگری بودن بدنه آن را ایجاب نمیکند، شاید کارگران هنوز به اندازه کافی از «آگاهی طبقاتی» برخوردار نشده‌اند. بهانه‌ها هر چه باشد، تاریخ کمونیسم در ایران و بالاخص تاریخ دوران اخیر مملو از سازمانهای «پرولتاریائی» است که اساسا از دانش آموختگان و تحصیلکردگان طبقه متوسط تشکیل شده‌اند. در اینکه اینها همه لاقفل در دوره‌هایی سمپات کارگران بوده‌اند تردید نیست. شاید قدرت رسیدن هر یک از آنها، که با توجه به موقعیت عینی آنها در حاشیه مبارزه طبقات تنها میتوانست ناشی از یک تصادف تاریخی باشد، منجر به بهبودهایی در زندگی و شرایط کار کارگران ایران میشد. اما، هیچیک در این واقعیت تغییری نمیدهد که درست در کنار اینها و هم‌زمان با پراتیک «پرولتاریائی» اینها، مبارزه واقعی طبقاتی، از دندان قروچه کردن و مشت گره کردن هر روزه کارگران تا اعتصابات و حرکات علنی و وسیع کارگری، در صفحه‌ای دیگر در همان جامعه جریان داشته و کمترین تاثیر مستقیم را از موجودیت و فعالیت این جریانات پذیرفته است.

بحث اینجا بر سر وجود و عدم وجود احزاب عظیم کارگری نیست. مساله اینست که سازمان کمونیستی، با هر طول و عرضی که دارد، باید بدوا سازمانی کارگری و مربوط با محیط اعتراض کارگری باشد. اگر آنها که برای سوسیالیسم‌شان به کارگر نیازی ندارند بتوانند در قیال وضعیت فعلی سازمانشان شانه بالا بیاندازند، فعال حزب کمونیست که برای شکل‌گیری یک کمونیسم کارگری

قدرتمند تلاش میکند باید با مشاهده وضعیت موجود متوجه تناقضات و معضلاتی بشود که توجه جدی او را طلب میکند.

در پس بحث عضویت کارگری یک معضل تاریخی و اجتماعی نهفته است. هدف از این مقاله تشریح این معضل و طرح نتیجه‌گیربهای عملی برای فائق آمدن به آن است. این مقاله بر مبنای بحثی که سه ماه قبل در سمینار کمیته تشکیلات شهرها ارائه کردم، نوشته شده است. از نظر من این مبحث یکی از گرهمگاههای مهم در پیشرفت کمونیسم کارگری چه در درون حزب کمونیست و چه در مقیاس وسیع در درون جنبش کارگری ایران است و نتایج عملی آن، چنانچه پیگیرانه استخراج و اتخاذ شود، میتواند سیمای سیاسی و موقعیت عملی حزب کمونیست ایران را دگرگون کند. واضح است که بحث عضویت کارگری نهایتا تنها گوشه‌ای از یک پیکار وسیعتر برای کمونیسم کارگری است. مبحث عضویت کارگری بالاخره با همه تحلیل و تفسیرهای سیاسی که در بر دارد، به مساله «عضویت» بر میگردد که مقوله‌ای نهایتا اساسنامه‌ای است. اقدامات مشخصی که از این بحث استخراج میشود شاید بخودی خود زیر و رو کننده نباشند. اما امید من اینست که این بحث بر نگرش ما نسبت به حزب تاثیر بگذارد و آن انتقاد عمومی‌ای را که تحت عنوان کمونیسم کارگری از آن صحبت میکنم را تقویت کند.

چند کلمه درباره کارگری شدن حزب

چندین سال است که حزب کمونیست آگانه هدف «کارگری شدن» را در برابر خود قرار داده است. در طول چند سال گذشته سعی کرده‌ام برای فعالین حزب روشن کنم که ملزومات این تحول چیست. اگر بخواهم محور اساسی تمام این بحثها را در چند جمله خلاصه کنم اینست: سوسیالیسم کارگری یک حرکت زنده اعتراضی در جوامع سرمایهداری موجود است که بموازات آنچه که خود را جنبش کمونیستی نام گذاشته است سیر خاص خود را دنبال کرده و سرنوشت مستقل خود را داشته است. تشکیل یک حزب کمونیست کارگری یعنی سازمان دادن این سوسیالیسم کارگری بمنابیه یک حزب سیاسی مارکسیستی، یعنی حزبیت بخشیدن به جنبشی که فی‌الحال، باشد که بدون سر و سامان و با سازمانیابی درونی ضعیف، وجود دارد.

چپ تاکنونی یک چنین تئیینی را نمیپذیرد. برای آنها جنبش سوسیالیستی و کمونیستی یعنی آن مجموعه گروه‌ها و احزاب سیاسی که تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم فعالیت میکنند. هر جریان ممکن است این یا آن دسته احزاب و گروهها را بنا بر ملاک‌هایی، که عمدتا عقیدتی و فرقه‌ای هستند، جزو «جنبش کمونیستی» بدانند یا خیر. اما همه بهرحال به مجموعه‌هایی از احزاب و گروهها اشاره میکنند. در مقابل این احزاب و گروهها، طبقه کارگر و جنبش «خود بخودی» طبقه قرار میگیرد. در این دیدگاهها حرکت سوسیالیستی طبقه تا آنجا مقدور است که این احزاب بر آن تاثیر گذاشته باشند و سازمانش داده باشند. اینها لاجرم وجود یک جنبش سوسیالیستی کارگری را در خارج این حرکت حزبی به رسمیت نمی‌شناسند.

هم موقعیت کنونی طبقه کارگر و جنبش به اصطلاح کمونیستی و هم تاریخ پیدایش مارکسیسم و کمونیسم کارگری ورشکستگی این پیشداوری‌های بورژوائی را برملا میکند. مانیفست کمونیست خود بر متن یک سوسیالیسم کارگری فی‌الحال موجود در قرن نوزدهم تبیین و صادر شد. مارکس و انگلس حتی عنوان بیانیه خود را از نامی گرفتند که کارگران بر جنبش سوسیالیستی خود نهاده بودند و تاکید کردند که کلمه «کمونیست» را برای این بکار میبرند که خود را از سوسیالیسم غیرکارگری زمان خود تفکیک کنند و تعلق خود را به حرکت کارگری‌ای که تحت نام کمونیسم در جامعه جریان دارد نشان بدهند. برای مارکسیسم اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر در جامعه سرمایهداری یک پیشداده و پیش‌فرض عینی و موجود بود. آنها قصد اختراع یک جنبش نوظهور را نداشتند، بلکه خود را متفکرین و سازماندهان سوسیالیسم کارگری عملا موجود در جامعه تلقی میکردند. امروز، پس از قریب یک قرن و نیم که از فعالیت مارکسیست‌ها میگذرد، پس از یک قرن و نیم که تئوری مارکسیسم به طرق مختلف و از جمله در دل انقلابات عظیم در درون جنبش کارگری جایگیر شده است، سوسیالیسم کارگری دیگر بطور طبیعی به مارکسیسم گرایش دارد و از مارکسیسم الهام میگیرد. برای دوره‌ای و در مقطعی در کشورهای مختلف، احزاب مارکسیستی و کمونیستی واقعا احزاب سازمانده این سوسیالیسم کارگری بوده‌اند. تاریخ حزبی سوسیالیسم و تاریخ اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم همواره اینچنین مجزا و بهم نامربوط نبوده است. اما امروز ما در موقعیت کاملا متفاوتی قرار داریم. جریان حزبی بااصطلاح

۷

کمونیستی و سوسیالیستی با همه شاخه‌ها و فرقه‌هایش دیگر ربط مستقیمی به این جنبش سوسیالیستی کارگری ندارد. اعتراض ضد سرمایهداری کارگر، که پای‌پای رشد و گسترش سرمایهداری شدت یافته و امروز کشمکش محوری در تمام جوامع سرمایهداری است، دیگر هرچه کمتر و کمتر از مجرای این جریانات حزبی صورت میگیرد. ما دیگر باید از دو جنبش حرف بزنیم. دو جنبش با نقاط اتکاء طبقاتی مختلف، آرمانهای مختلف، سرنوشت و مقدرات مختلف و معضلات و مسائل مختلف.

کمونیسم کارگری یک واقعیت اجتماعی و یک سنت زنده سیاسی و مبارزاتی است. یک جریان اجتماعی است. درست همانطور که لیبرالیسم بورژوائی یک واقعیت اجتماعی است. این سنتها بر وجود احزاب سیاسی مقدم‌اند. علوم سیاسی بورژوائی حزب را مجموعه‌ای از افراد میداند که برای تحقق هدفهای مشترک گرد آمده‌اند. برای مارکسیسم حزب تشکل فعالین یک سنت مبارزاتی و یک جنبش اجتماعی است. لیبرالیسم میتواند در دوره‌ای در حزبی نمایندگی بشود و یا نشود. اما مادام که پایه‌های عینی اجتماعی آن وجود دارند سنت لیبرالیسم یک جریان زنده در درون بورژوازی باقی میماند و بارها به پیدایش احزاب لیبرال جدید منجر میگردد. عین همین برای ناسیونالیسم، رفرمیسم بورژوائی و گرایشات دیگر اجتماعی صادق است. هر کس این را براحتی میفهمد که برای مثال جبهه ملی و سازمانهای متعدد درون آن در سنت لیبرالیسم و ناسیونالیسم ایرانی شکل گرفتند. اما این سنت نه با جبهه ملی شروع میشود و نه به آن ختم میگردد. در مورد کمونیسم کارگری نیز همین معادلات وجود دارد. سنت کمونیسم کارگری، که بین الملل اول و بلشویسم و انقلابات آلمان و روسیه را داشته است، مدتهاست که قادر نشده به احزاب سیاسی جدی‌ای شکل بدهد. میتوان علل این ناتوانی را بحث کرد، اما این ناتوانی تغییری در این واقعیت که کمونیسم کارگری یک گرایش مبارزاتی واقعی و موجود در جامعه است نمیدهد.

پس بحث بر سر شکل دادن به یک حزب کمونیستی در درون این **سنت مبارزاتی** است. قدم اول اینست که انسان همین را بفهمد و تشخیص بدهد که احزاب شبه سوسیالیست و شبه مارکسیست موجود نه در این سنت پیدا شده‌اند و نه در آن کار میکنند. اما کار اصلی دست بکار شدن و ساختن یک چنین حزبی است.

با این تفاصیل قاعدتا باید چهارچوب عمومی بحث ما درباره کارگری شدن حزب قدری روشن‌تر شده باشد. در کنار حزب کمونیست ایران یک سوسیالیسم کارگری هم اکنون در برابر بورژوازی سنگربندی کرده است. این جریان حزب ندارد، برنامه مدون ندارد، در درون خود هزار و یک خط و هزار و یک ابهام دارد، سازمان درونی‌اش در سطحی مقدماتی و حداقل است. حزب کمونیست باید به این جریان بپیوندد و اگر چیزی برای گفتن و کاری برای کردن دارد اینجا بگوید و اینجا بکند. کارگری شدن حزب کمونیست یعنی برسمیت شناخته شدن حزب کمونیست بعنوان ابزار گسترش اعتراض ضد سرمایهداری کارگر توسط خود جریان سوسیالیسم کارگری و کارگران کمونیست. این مستلزم کندن حزب کمونیست از همه باورها و پیشداوریها، همه مناسبات و مشغله‌ها و همه روشهای موروثی چپ غیرکارگری و حضور تمام و کمالش در این سنگربندی کارگری است. این مستلزم تبدیل شدن حزب کمونیست به سخنگو و پرچمدار این سنت کارگری و فقط همین در برابر کل جامعه موجود و کل بورژوازی است.

عضویت کارگری: طرح مساله

اینکه ما در حزب کمونیست ایران باید امروز مبحث «عضویت کارگری» را در دستورمان بگذاریم و برای تسهیل عضویت **کارگران** در حزب چاره جوئی کنیم یک تناقض و وارونگی اساسی را میرساند. قاعدتا میبایست مساله عکس این میبود. حزب کمونیست بنا به تعریف و بنا به انتظار طبیعی هرکسی که یکبار مانیفست کمونیست را خوانده باشد، میبایست حزبی کارگری باشد. اگر بحثی در مورد عضویت بین ما مطرح میشود میبایست بحث شرایط و ملزومات عضویت غیر کارگران در حزب کارگری‌مان باشد. این تناقض باید هر عضو حزب کمونیست ایران را تکان بدهد و به فکر بیاندازد.

برای برخی رفقا مساله عضویت کارگران در حزب بصورت یک شاخص آماری مطرح میشود. چند درصد از اعضای حزب کارگرند؟ خود همین که رفقا به این شاخصها توجه کنند البته بسیار خوب است. اما تنزل دادن مساله به آمارها و درصدها گمراه کننده است. به حساب آمار و ارقام درصد اعضاء کارگر به غیر کارگر در حزب کمونیست ایران از بدو تشکیل آن مرتباً رو به افزایش بوده است. امروز حزب کمونیست کارگری از این لحاظ به حد نصاب‌هایی رسیده است که در چپ رادیکال ایران در دهه های اخیر بیسابقه است. میتوان گفت اکثریت قریب به اتفاق غیر کارگرانی که در طول این سالها به عضویت حزب درآمده‌اند را رفقائی تشکیل میدهند که فی‌الحال با تشکیلات حزب کمونیست

^[1]

حزب کمونیست و …

کار میکردند اما از نظر حقوقی عضو نبودند. اما در میان رفقائی که پس از تشکیل حزب بما پیوسته‌اند اکثریت بسیار بالائی را رفقای کارگر تشکیل میدهند. در واقع، بویژه در سه چهار سال اخیر، روشنفکران و غیر کارگران به مقیاس بسیار کمی خواهان عضویت در حزب کمونیست ایران شده‌اند، حال آنکه روی آوری کارگران به کار متشکل با حزب گسترش بسیار زیادی پیدا کرده است.

این روندها همه مثبت و مطلوبند. اینها نشانه‌هایی از توانائی بالقوه حزب کمونیست ایران برای تبدیل شدن به یک حزب برآستی کارگری هستند. اما مبحث عضویت کارگری این تحول آمارى تدریجی و ساده را مد نظر ندارد. پائین‌تر نشان میدهم که چگونه این روی‌آوری کارگران به حزب هنوز بر متن یک سیاست و سیستم عضوگیری صورت میگیرد که در اساس خود غیر کارگری است. لذا خود همین روند هم عملا از هر معنی جدی طبقاتی تهی میشود. اما اینجا صرفا توجه رفقا را به این جلب میکنم که مساله عضویت کارگری بر سر آوردن آحاد کارگر و عضو کردن آنها در حزب به آن معنی که امروز آنها می فهمیم نیست. بلکه بر سر وسعت دادن دامنه موجودیت حزب به نحوی است که فعالیت کارگر کمونیست را، همانجا که دارد امروز صورت میگیرد، دربربگیرد و به بخشی از خود تبدیل کند. بعبارت دیگر بحث عضویت کارگری بر سر تجدید تعریف خود مفهوم عضویت و حزبیت به نحوی است که مبارزه کمونیستی و رادیکال کارگری‌ای که هم اکنون در ارتباط تنگاتنگ با حزب صورت میگیرد را هضم کند و به شکل اصلی ابراز وجود خود حزب تبدیل نماید. در کنار آمار و ارقام ورود کارگران به حزب، فاکتهای به مراتب مهمتری نیز وجود دارند که متأسفانه هنوز آنطور که باید وارد محاسبات ما نشده‌اند و بر تفکر تشکیلاتی و سنتهای حزبی ما تاثیر نگذاشته‌اند. یک نمونه از این فاکت‌ها شکل گیری طیف وسیعی از کارگران کمونیست و دخیل در مبارزات اعتراضی کارگری است که شدیدا از حزب الهام میگیرند و اگر در رابطه تنگاتنگ عملی با ما قرار ندارند از بی میلی آنها نیست. گاه اخبار فعالیتهای این رفقا خود سازماندهان حزبی را نیز متحیر میکند. حزب ما نه فقط هنوز نتوانسته است کل حرکت سوسیالیستی رادیکال کارگران را در درون خود جای بدهد، بلکه حتی آن بخش از فعالین و مبارزان این سوسیالیسم کارگری را نیز که خود را آگاهانه به حزب کمونیست نزدیک و متعهد میدانند عمدتا در خارج مرزهای حقوقی حزب نگهداشته است.

بعبارت دیگر حزب کمونیست ایران هم اکنون از دو جزء تشکیل میشود. یک جزء رسمی، سرشماری شده و به عضویت گرفته شده. این آن بخشی است که معمولا به آن حزب اطلاق میشود. در این بخش بافت غیر کارگری هنوز غلبه دارد. جزء دوم شامل یک نیروی غیر رسمی به مراتب وسیعتر متشکل از کارگران کمونیست و رهبران جنبشهای اعتراضی است که بدون آنکه عضو حزب باشند سیاستهای حزب را جلو میبرند و به اشکال غیر اساسنامه‌ای و ظاهرا بدون ضبط و ربط با حزب رابطه برقرار میکنند. قدرت واقعی حزب ما در هر مقطع حاصل جمع این هر دو جزء است. اما حزب بطور رسمی متأسفانه فقط اولی است. این دوگانگی در همه جای ایران وجود دارد، اما کردستان جائی است که میتوان به برجسته‌ترین شکلی این حقیقت و این تناقض را دید. عضویت کارگری به معنی افزایش خطی کارگران عضو بخش اول (بخش رسمیت یافته امروزی) نیست، هر چند که اینها هم باید بطور قطع درصد کارگران غلبه داشته باشد، بلکه به معنای برسمیت شناسی این بخش دوم و گسترش عضویت حزبی به این سازمان وسیع کارگری است که در خارج مرزهای امروزی حزب وجود دارد. کارگری شدن حزب کمونیست یعنی کارگری شدن پراتیک آن. یعنی تبدیل شدن پراتیک کارگر کمونیست، در رو در روئی مستقیم با سرمایه، به مهمترین بخش پراتیک حزب. یعنی تجدید تعریف حزبیت به نحوی که این پراتیک عملا موجود و در حال جریان را دربربگیرد. وضعیت موجود تصنعی است و از آن مهمتر، زیان اصلی آن اینست که حزب را از این موقعیت که خود حول پراتیک این بخش کارگری آرایش بگیرد و بر این پراتیک آنطور که باید تاثیر بگذارد محروم میکند. این بخش کارگری فی‌الحال به اعتقاد من عضو حزب کمونیست ایران هست. بیرون ماندن حقوقی این طیف وسیع رفقای کارگر از حزب، به درجه زیادی تا همینجا روند تحکیم کمونیسم کارگری در حزب را کند کرده است و بر سر راه تبدیل حزب ما به حزب کمونیستی کارگران ایران مانع ایجاد نموده است. به این وضع باید خاتمه داد.

برای روشن شدن چهارچوب این بحث باید به چند نکته دیگر هم اشاره کنم.

اولا، وقتی از حزب کارگری حرف میزنیم منظور حزبی نیست که لزوما توده‌های کارگر را در خود و در رابطه با خود سازمان داده باشد (چیزی شبیه موقعیت سوسیال دموکراسی اروپا تا قبل از

بحران دهه اخیر). این برای کمونیسم انقلابی در دوره‌های خاص و تحت شرایط خاصی ممکن میشود. آنچه مورد نظر ماست اینست که حزب کمونیست باید بهرحال تا آنجا که بعنوان یک حزب سیاسی موجودیت دارد و فعالیت میکند، سازمانده و دربرگیرنده فعالین جنبش اعتراضی طبقه کارگر و رهبران کارگری باشد. حزب کمونیست باید حزب یک گرایش کارگری باشد. باید حزبی برخاسته از محیط اعتراض کارگری و درگیر در آن باشد. ساختار اصلی و فعالیت اصلی‌اش باید متکی بر بخش پیشرو و کمونیست خود کارگران باشد. مسلم است که در این حزب انقلابیون کمونیست با هر خاستگاه طبقاتی جای دارند. اما ستون فقرات و بافت غالب آن را باید کارگران تشکیل بدهند و عرصه اصلی پراتیک حزب آنجا باشد که کارگران کمونیست و حزبی در متن اعتراض کارگری با توده کارگران در برابر سرمایه و سرمایه‌دار قرار میگیرند.

ثانیا، این بحث من تفاوت مهمی دارد با بحث کسانی که امروزه حزب را حزب «پیشاهنگ» طبقه تعریف میکنند. اختلاف من با این مقوله «پیشاهنگ» نیست. بلکه با درکی است که از آن وجود دارد. مدافعان این فرمولبندی در دوره ما سنتا باز روشنفکران را سازمان میدهند و در این فرمول مجوزی برای ایجاد احزاب چپ غیر کارگری پیدا میکنند. برای اینها پیشاهنگ هنوز یک پیشاهنگ عقیدتی است و هنوز به قشر تحصیلکرده جامعه رجوع میکند. بحث من درباره پیشرو و رهبر عملی طبقه، آن کارگران کمونیستی را مینا قرار میدهد که فی‌الحال بعنوان رهبران اعتراض کارگری و مبلغین و سازماندهان سوسیالیسم کارگری فعالیت میکنند. اینها باید ستون فقرات هر حزبی باشند که تحت نام کمونیست فعالیت میکند.

”چپ رادیکال» و کارگران

موانعی که بر سر راه ما، بعنوان حزب کمونیست ایران، برای تبدیل شدن به یک حزب عملا کارگری قرار دارد، ساخته یک روند تاریخی طولانی است. اینها انعکاسی از جدائی تاریخی و عمومی چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر است و همانطور که بارها و به اشکال مختلف تکرار کرده‌ام، هر پیشروی ما منوط به گسست فکری و سیاسی و عملی ما از این چپ رادیکال است. ما در این مسیر پیش رفته‌ایم. لذا در هر نقد از چپ رادیکال باید اینجا و آنجا تبصره‌هایی درباره تفاوتهای حزب ما با این جریان اضافه کنیم. من این تفاوتها را آخر بحث خواهم گفت، چرا که بنظر من هنوز سرنوشت حزب ما را نه این تفاوتها بلکه شباهت‌ها دارد رقم میزند. مساله عضویت کارگری و رابطه عملی حزب با کارگران یکی از آن مواردی است که ما داریم تاوان تمکین غیر انتقادی به باورها و تجارب پیشینه چپ غیر کارگری را پس میدهیم.

منظور من از چپ رادیکال در این بحث کل آن گرایشات شبه سوسیالیستی است که بدنبال شکست نیروهای سنتی اپوزیسیون ایران، جبهه ملی و حزب توده، و بویژه پس از تحولات اقتصادی که با اصلاحات ارضی در ایران صورت گرفت بوجود آمد. مشی چریکی و بعد خط۳ و در کنار آنها طیف وسیعتری از گروههای مانوئیست و لیبرال چپ، اشکال سازمانی‌ای بودند که پیدایش این چپ رادیکال را نمایندگی میکردند. اما همینجا بگویم که چهارچوب عمومی بحث من در نقد رابطه چپ رادیکال با کارگران به محیط سیاسی ایران محدود نمیشود. این جریان در سطح جهانی، اگر از گروهائی بگذریم که در دوره‌های پیشتر از کمینترن فاصله گرفته بودند، از اواسط دهه ۵۰ میلادی بتدریج با نقد باصطلاح خطر رسمی کمونیسم که توسط حزب کمونیست شوروی نمایندگی میشد، شکل گرفتند. تروتسکیسم، مانوئیسم و چپ نو سرچشمه‌های اصلی پیدایش این چپ رادیکال بوده‌اند. این جریانات امروز دیگر موضوعیت خود را از دست داده‌اند و به اضمحلال کشیده شده‌اند. از اواسط دهه ۶۰ تا نیمه دوم دهه ۷۰ دوره فعالیت و رونق این جریانات بود. اینها هم از نقطه نظر جدائی از طبقه کارگر خصوصیات مشابهی را با چپ رادیکال ایران دارند و طبعاً بر ذهنیت و پراتیک جریانات ایرانی تاثیر گذاشته‌اند. اما در تحلیل این جریانات باید به خاستگاه طبقاتی و محیط اجتماعی متفاوت آنها توجه داشت. چپ رادیکال در اروپای غربی و آمریکا عینا حاصل و نماینده همان جنبش اجتماعی و مطالبات طبقاتی نبود که در ایران. به این دلیل من بحث خود را به چپ ایران محدود میکنم، بخصوص که این یکی از نظر فرمال و تقویمی رابطه مستقیمتری با تجربه حزب کمونیست ایران داشته است.

انزوای چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر نه نیاز به اثبات دارد و نه اساسا میتواند مایه شگفتی باشد. این چپ در خلاء ناشی از شکست احزاب سنتی اپوزیسیون بورژوائی ایران، حزب توده و جبهه ملی، شکل گرفت که میان خود، آرمانهای قدیمی جناحهای چپ و راست بورژوازی نوخاسته ایران، رفرمیسم و ناسیونالیسم را نمایندگی میکردند. نقد چپ رادیکال به این احزاب سنتی اساسا نقدی بود بر رها شدن پرچم این آرمانهای بورژوائی توسط این احزاب و شیوه‌های مسالمت جویانه‌ای که آنها پیشتر برای تحقق

کمونیست ۲۵۴

این اهداف در پیش گرفته بودند. پیدایش چپ رادیکال حاصل بدست گرفته شدن همین پرچم توسط نیروهای اجتماعی دیگر و طبعاً در شرایط اقتصادی و سیاسی متفاوتی بود. مرکز ثقل مبارزه برای اصلاح سرمایه داری ایران و تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی از بورژوازی به خرده بورژوازی منتقل شد. این انتقال در عین حال حاصل روندهای فکری تعیین کننده‌ای در جنبش چپ در مقیاس جهانی و نیز تحولات بنیادی در اقتصاد سیاسی ایران بود. من اینجا نمیتوانم وارد این مباحث بشوم. همینقدر اشاره میکنم که اصلاحات ارضی و تحولات مهمی که در طی این پروسه در ساختمان اقتصادی ایران و بافت طبقاتی جامعه رخ داد اهمیت تعیین کننده‌ای در زوال احزاب سنتی، شکل دادن به این چپ جدید و سوق دادن آن به مطالبات رادیکال‌تر و شیوه‌های افراطی‌تر در مبارزه سیاسی داشت. در کنار این تحول اقتصادی، اوضاع جهانی جنبش باصطلاح سوسیالیستی و بویژه پیدایش مانوئیسم و نیز خلق‌گرانی ناسیونالیستی در آمریکای لاتین، که هریک به نحوی استراتژی ناسیونالیسم و رفرم در کشورهای تحت سلطه را تبیین میکردند، ماتریال لازم برای ترسیم سیمای سیاسی و نظری این چپ جدید را فراهم میکرد.

بهررو آنچه باید تأکید کرد اینست که چپ رادیکال ایران به این ترتیب اصولا در کانون اعتراض کارگری زاده نشد و پا نگرفت. از نظر آرمانها و اهداف، این چپ گرایش خاصی به سوسیالیسم کارگری و لغو مالکیت خصوصی را نمایندگی نمیکرد. مبارزه ضد استبدادی، «عدالت اجتماعی» و «استقلال از امپریالیسم» همچنان درونمایه سیاسی آن را تشکیل میداد. از نظر عملی استخوانبندی این چپ، فعالینش، کادراهایش، حوزه‌های فعالیتش، زبانش، اولویتها و مشغله‌هایش و بالاخره اشکال مبارزاتی که پیشنهاد میکرد همه از همان طبقات اجتماعی غیرکارگری مایه میگرفت که این چپ پرچم آرمانهایش را بلند کرده بود. من بعدا با تفصیل بیشتری به این ابعاد عملی بر میگردم و نشان میدهم که چگونه این چپ قبایی بود که به قالب تن روشنفکر ناراضی بورژوازی دوخته شده بود. همینقدر روشن است که جدا ماندن طبقه کارگر از این چپ طبیعی و اجتناب ناپذیر بوده است. در تمام طول دوران قبل از انقلاب ۱۳۵۷ حتی تماس قابل توجهی میان این چپ با اعتراض کارگری و محیط این اعتراض دیده نمیشود. بخش اعظم این چپ آشکارا این جدائی را تئوریزه میکند. مانوئیست با دهفانش و چریک شهری با داستان موتور کوچک و بزرگ و تبلیغ مسلحانه‌اش. انقلاب ۵۷ نخستین تلاقی واقعی و حضوری این چپ با کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی است. تاریخ دوره انقلاب تاریخ مسجل شدن این جدائی و لاجرم از صحنه خارج شدن این چپ رادیکال است.

اگر این چپ خود را مارکسیست مینامید دو دلیل اصلی داشت. اولاً، مارکسیسم از نظر اینها یک تئوری (و در واقع تنها تئوری معتبر) تحول قهرآمیز اوضاع موجود بود. ایده انقلاب به مارکسیسم گره خورده است و هرکس که در تمام طول تاریخ معاصر در پی تحول ناگهانی و قهرآمیز اوضاع، حتی برای عملی کردن اصلاحات کاملاً بورژوائی، بوده است بناچار جائی در سیستم فکری خود برای مارکسیسم باز کرده است. همانطور که گفتم مانوئیسم و شبه مارکسیست‌های مکتب توسعه نیافتگی به اندازه کافی مارکسیسم را خلقی و ملی کرده بودند که بتواند توسط بورژوازی ناراضی کشورهای تحت سلطه اخذ بشود. این اوضاع البته امروز تغییر کرده و «مارکسیستهای» که اینچنین به میدان آمده بودند دارند بسرعت صحنه را خالی میکنند. امروز دیگر برای روشنفکر کشور تحت سلطه نه مارکسیسم مد است و نه انقلاب. اما در دوره‌ای که چپ رادیکال ایران شکل گرفت مارکسیسم تنها روش کسب هر نوع اعتبار سیاسی بمثابه یک جریان رادیکال بود.

عامل دوم در چسبیدن این جریان به مارکسیسم، موقعیت طبقه کارگر در خود ایران و پاگذاری روز افزونش به صحنه سیاسی در جامعه بود. چپ رادیکال کارگر را ستون فقرات خلق خود تعریف کرده بود و گرچه نسبت به مطالبات و نیازها و آرمانهای مستقل این طبقه غیرحساس و لاقید بود، در مجموع خود را نماینده و مدافع کارگر بعنوان بخشی از خلق میدانست. به درجه‌ای که این چپ در سیاست خود، حال با هر تبیینی، برای کارگر جا باز میکرد بهمان درجه بناگزیر مارکسیسم را نیز مبیایست در تفکرش وارد کند.

در طول انقلاب کارگران به این چپ نزدیک شدند. اما فقط همین. کارگر مادام که جنبش انقلابی خودش سر و سامان ندارد، مادام که حزب ندارد، برنامه ندارد و خود بطور واقعی و بالفعل آلترناتیو مستقلی در برابر قدرت سیاسی نساخته است، ناگزیر به رادیکالترین و چپ‌ترین جریانات موجود در جامعه چشم میدوزد. همین مکانیسم کارگران را در همه کشورها به جناح چپ بورژوازی متمایل میکند. علت این مساله روشن است. کارگر نه از سر ایده‌ال‌های تجربدی، بلکه با مطالبات واقعی و برای بهبود ملموس در زندگی خود به صحنه سیاسی پا میگذارد. موقعیت عینی او در تولید ناگزیرش میسازد که هر لحظه به امید حتی کوچکترین تغییرات میان حرکتهای سیاسی انتخاب کند. اما این به معنای جای

←

حزب کمونیست و ...

گرفتن این جریانات در متن اعتراض کارگری و تبدیل آنها به احزاب طبیعی کارگران نیست.
چپ رادیکال ایران حتی این امید و این همسوئی سیاسی ناگزیر کارگر ایرانی با خود را نیز بکار نگرفت.
افق ناسیونال رفرمیستی، مشغله ضد استبدادی، و ساختمان و بینش سازمانی روشنفکری و شبه آنارشیستی این چپ حتی اجازه نداد این جریانات توسط کارگران برای اعتراض اقتصادی و سیاسی بکار گرفته شوند.

خیلی‌ها وقتی تاریخ سوسیالیسم معاصر ایران و بویژه تاریخ عملکرد این سوسیالیسم در انقلاب ۵۷ را مینویسند، تاریخ این چپ رادیکال را دوره میکنند.
واقعیت، اما، اینست که سوسیالیسم کارگری، بعنوان یک جنبش اجتماعی بالفعل در تمام طول حیات این چپ رادیکال در بیرون آن و مستقل از همه افت و خیزهای آن در جریان بوده است.
مورخین تازه بدوران رسیده چپ ایران، با الهام از ادبیات دو دهه قبل چپ اروپا و تحت تاثیر تحولات امروز در شوروی، شکست چپ رادیکال ایران را ناشی از عدم توجه آن به امر دموکراسی میدانند.
اما در واقع کل چپ رادیکال چیزی جز یک دموکراتیسم ملی و رادیکال نبود.
تمام لحظات حیات این چپ را مبارزه علیه سرکوب دموکراسی و بازپس گرفتن دستاوردهای دموکراتیک قیام بهمن توسط رژیم اسلامی میسازد.
این چپ برای دموکراسی جنگید و خون داد.
چپ رادیکال بدلیل انزوای خود از سوسیالیسم کارگری و جنبش اعتراضی طبقه کارگر شکست خورد.
چپ رادیکال در حاشیه سیاست باقی ماند چرا که چیزی بیشتر از سوسیالیسم افشار حاشیه‌ای جامعه نبود.
تاریخ این چپ تاریخ مبارزه دموکراتیک و ضد استبدادی است.
تاریخ تحرک دانشجویان و روشنفکران جوان و پلیمیک‌ها و جمع و تفریق‌های سازمانی اینهاست.
این مبارزات بهرحال ارزش خود را برای طبقه کارگر دارد، اما تاریخ عمل مستقیم کارگری و سوسیالیسم طبقه کارگر نیست.
تاریخ اعتصابات کارگری نیست.
تاریخ پیدایش سازمانهای توده‌ای کارگران، خواباندن تولید، کشمکش بر سر دستمزد، پیدایش حوز‌ه‌های فعالیت کمونیستی کارگری، پیدا شدن رهبران سرشناس در مبارزه اقتصادی و نظائر آن نیست.
این اتفاقات که با ابعاد خیره کننده‌ای در کنار این چپ و در مقابل چشمان ناباور و بی اعتماد این چپ رخ میداد، خارج پراتیک اجتماعی این چپ باقی ماند.
چپ رادیکال از «پیوند» با طبقه کار سخن میگفت، و به این ترتیب به انزوای خود اذعان میکرد، اما هرگز متوجه نشد که مساله نه بر سر پیوند «سوسیالیسم» با کارگران بعنوان یک قشر اجتماعی، بلکه بر سر ترک کردن مکان اجتماعی خویش و پیوستن به حرکت سوسیالیستی کارگری است که فی الحال در جامعه جریان دارد.
حرکتی که عمل مستقیم کارگری را سازمان میدهد، اعتراضات و اعتصابات را میسازد، رهبران کارگری را پرورش میدهد، خودآگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر را رشد میدهد، کارگران را تا هر اندازه که میتواند، از محفل تا شورا، متحد نگه میدارد و مارکسیسم را علیرغم همه حشو و زوائد و غامض اندیشی‌هایی که همین چپ رادیکال به آن آویخته است از زیر دست و بال بیرون میکشد تا بکار ببرد.
این جنبش ضعیف و بی سر و سامان است.
تحرز بخود نگرفته است و قدرت عظیم خود را بنمایش نگذاشته است.
اما واقعی است.
واقعی‌ترین سوسیالیسمی که در ایران وجود دارد.

جدائی چپ رادیکال از کارگران، و یا درست‌تر بگوئیم جدائی جنبش چپ رادیکال ایران از جنبش سوسیالیسم کارگری، یک جدائی همه جانبه و عمیق است.
این یک جدائی نظری، برنامه‌ای، پراتیکی، و در یک کلمه **اجتماعی** است.
اینها دو جنبش‌اند برای دو مجموعه تحولات اجتماعی مختلف، برای دو انقلاب مختلف، متکی بر طبقات اجتماعی مختلف.
هر دو بالفعل و پراتیک‌اند.
یکی نماینده سوسیالیسم و دیگری ظرف حرکت خودبخودی کارگری نیست.
در واقع اگر سوسیالیسمی هست در اولی است.
دومی تماما ظرف اعتراض ملی - دموکراتیک روشنفکر ناراضی ایرانی بوده است.
مارکسیسم، بعنوان یک تیتر و تابلوی عمومی، و همینطور مجموعه‌ای از مطالبات سیاسی و اقتصادی فوری اینها را به هم ربط میدهد و نزدیک میکند.
اما هم سنخ گرفتن اینها اشتباه است.

غیر کارگری بودن بافت چپ رادیکال بنابراین پدیده‌ای اجتناب ناپذیر بود که از ماهیت سیاسی و موقعیت طبقاتی آن ناشی میشد.
این جریانات، همانطور که گفتم، نه از جنبش طبقه کارگر و از محیط اعتراض کارگری، بلکه در امتداد اپوزیسیون بورژوائی ناسیونالیست و ضد استبدادی شکل گرفته بودند.
فعال بودن در درون طبقه کارگر و جنبش اعتراضی طبقه اصولا حالت طبیعی و متعارف موجودیت این جریانات نبود.
چریکها که اساسا با این

پیش فرض که اختناق مانع تماس با کارگر است مثنی خود را بنا کرده بودند.
در جریان انقلاب، هنگامی که عامل اختناق نقش چندانی بازی نمیکرد، تحرک افشار تحصیلکرده و روشنفکر خرده بورژوا بار دیگر جنبش طبقاتی را برای این چپ تحت الشعاع قرار داد.
همین امروز هم برای تتمه این چپ رادیکال «دانشجو» هنوز شیپورچی و امید «انقلاب» محسوب میشود و کافی است دانشجویان فلان دانشگاه در اعتراض به قطع برق قاشق به قابلمه بکوبند تا جریاناتی نظیر راه کارگر به هیجان بیایند و روزنامه‌های خود را از تهنیت‌های پرشور به دانشجویان و «جنبش دانشجویی» پر کنند.
بهرحال نکته اصلی اینجاست که این جدائی و بیگانگی با اعتراض کارگری ابدا تصادفی نبود و صرفا جایگاه اجتماعی غیر کارگری این چپ را تاکید میکرد.

در بخش بعدی این نوشته به تفصیل به مکانیسم‌های مشخصی که باعث جدائی عملی و سازمانی کارگران از چپ رادیکال میشد میپردازم و در بخش آخر اقدامات مشخصی را که ما باید در سطوح مختلف برای گسترش عضویت کارگری در حزب کمونیست به آن دست بزنیم بطور خلاصه ذکر میکنم.

حزب کمونیست و عضویت کارگری

قسمت دوم

در بخش قبل گفتم که جدائی عملی کارگران از احزاب چپ رادیکال ایران و غلبه روشنفکران و تحصیلکردگان در این سازمانها ابدا تصادفی و یا ناشی از سیاست‌های عضوگیری نادرست و غیره نیست.
بلکه ریشه در جدائی تاریخی و اجتماعی چپ رادیکال ایران از طبقه کارگر و جنبش کارگری دارد.
اعتراض کارگری حوزه طبیعی فعالیت و موجودیت این چپ را تشکیل نمیداده و اهداف سیاسی، آرمانهای اجتماعی و اشکال مبارزاتی این چپ با موجودیت اجتماعی و نیازهای سیاسی کارگر به مثابه یک طبقه معین اجتماعی هم سنخ و سازگار نبوده است.
در این بخش میخوام به آن مکانیسم‌هایی که این واقعیت وسیع اجتماعی را در سطح عملی منعکس میکند و کارگران را، حتی آنجا که موضوع کار این تشکیلاتها قرار میگیرند، از این سازمانها و از عضویت در آنها دور نگاه میدارد، اشاره کنم.

مبارزه اجتماعی یا فعالیت سازمانی

قبلا اشاره کردم که چپ رادیکال ایران با شکست نیروهای سنتی اپوزیسیون بورژوائی، جبهه ملی و حزب توده، پیدا شد.
این چپ جدید، جریانات سنتی را نقد کرد.
در تئوری تاکید جدی‌تری بر سوسیالیسم و مارکسیسم بعنوان یک مکتب گذاشته شد.
از نظر سیاسی لبه انتقاد ضداستبدادی و ناسیونالیستی تیزتر شد.
در عمل سیاسی، روش‌های مسالمت‌جویانه جریانات سنتی به نفع مبارزه قهرآمیز و زیرزمینی کنار گذاشته شد.
به این ترتیب بخشی از اپوزیسیون بورژوائی در ایران رادیکالیزه شد.
اما در این میان تحول اساسی دیگری نیز اتفاق افتاد که این چپ جدید را از سنت‌های سیاسی‌ای که منشاء اولیه آنرا تشکیل میدادند، متمایز میساخت.
جریانات سنتی جریاناتی اجتماعی بودند.
نه فقط جبهه ملی، که اساسا ائتلاف گل و گشاد و گسترده‌ای از نیروهای متنوع اپوزیسیون بورژوائی بود، بلکه حزب توده نیز که از نظر تشکیلاتی متعین‌تر و سازمانیافته‌تر بود، کانون و تسمه نقاله مبارزه افشار واقعی در جامعه بودند.
چپ جدید چنین خصلتی نداشت.
چپ رادیکال ایران به مثابه مجموعه‌ای از سازمانها و گروههای زیر زمینی و غیر قانونی شکل گرفت که مبارزه سازمانی ویژه‌ای را پیش میبردند.
این سازمانها نماینده و سازمانده جنبش‌های اجتماعی نبودند.
برای این سازمانها تحرک سیاسی طبقات و افشار اجتماعی، در درجه اول جنبش دانشجویی و سپس جنبش کارگری، حرکاتی خارج حیطه پراتیک سازمان بودند که سازمان میبایست در روند مبارزه خود با آنها «پیوند» برقرار نماید.
بجای سنت‌های اجتماعی حزب توده و جبهه ملی، سازمانهایی پیدا شدند که نه با موقعیت اجتماعی‌شان، بلکه با مشخصات تشکیلاتی‌شان تعریف میشدند.
این خصلت غیر اجتماعی و جایگزین شدن **سازمان** بجای نیروهای طبقاتی و اجتماعی در صحنه سیاسی، برای چپ رادیکال اجتناب ناپذیر بود.

چرا که این سنت حاصل رادیکالیزه شدن بخشی از فعالین سیاسی آن طبقاتی بود که خود در صحنه اجتماعی نه فقط رادیکال نبودند، بلکه بدنبال اصلاحات ارضی دهه چهل رسما در نظام سیاسی محافظه کار موجود چهارچوب سیاسی مناسب برای رشد اقتصادی را یافته بودند.

شیوه عروج این چپ جدید مهر خود را بر خصوصیات سازمانی و عمل سیاسی این جریانات کوبیده بود.
ترویج اعتقادات تازه یافته

شبه مارکسیستی، تبلیغ و تهییج علیه استبداد و امپریالیسم، و آکسیون به نیروی اعضاء و وابستگان تشکیلاتی، خطوط اصلی پراتیک این چپ جدید را ترسیم میکرد.
جریانات سنتی سازمانده اعتراض اجتماعی بودند.
چپ جدید، منزوی از حرکات اجتماعی، اعتراض سازمانی را به شکل وجودی خود تبدیل کرد.
دو تبیین اساسی برای توجیه این خصلت غیر اجتماعی در درون این چپ وجود داشته است.
دو تبیین که در عین حال متضمن تحریف برخی از مفاهیم پایه‌ای مارکسیسم و سوسیالیسم کارگری بوده است.
اول، مقوله «سازمان انقلابیون حرفه‌ای»، و دوم، «پیوند» سوسیالیسم با جنبش طبقه کارگر.
چپ رادیکال موقعیت منزوی و غیر اجتماعی خود را موقعیتی انتقالی میدید.
استدلال میشد که آنچه بوجود آمده است سازمانهایی از «انقلابیون حرفه‌ای» است.
پیوند این سازمانها با طبقه کارگر و جنبش کارگری امری مربوط به آینده است.
مشکل اینجاست که هیچیک از این مفاهیم در سنت مارکسیستی به این شیوه بکار نرفته‌اند.
سازمان انقلابیون حرفه‌ای، که جزء مهمی از تئوری حزب لنینی است، به سازمان حرفه ای و تمام وقت یک حزب اجتماعی کارگری اطلاق میشود.
وجود یک جنبش سوسیالیستی کارگری، وجود کانونهای محلی برای اعتراض سوسیالیستی کارگر، پیش شرط وجودی یک سازمان انقلابیون حرفه‌ای کمونیستی است.
نمی‌توان جدا از این سنت مبارزاتی، بدون رابطه عملی با آن، و با ماتریال انسانی بیگانه با این محیط مبارزاتی بدوا در گوشه‌ای «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» برای سوسیالیسم کارگری درست کرد و بعد به فکر «پیوند» افتاد.
در مورد خود این مقوله «پیوند» پیش از این صحبت کرده‌ایم.
صحبت بلشویکها در ابتدای قرن بر سر پیوند یک «سازمان» با توده‌ها نبود، بلکه بر سر جا باز کردن سوسیالیسم به مثابه یک سنت فکری و مبارزاتی در درون طبقه کارگر روسیه بود.
این امر در انتهای قرن نه فقط در هر کشور سرمایه‌داری متحقق شده، بلکه سوسیالیسم کارگری بعنوان یک سنت اعتراضی به یک جریان معتبر در درون طبقه کارگر بسیاری از کشورها و از جمله ایران تبدیل شده است.
بنابراین تژهای «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» و «پیوند» برای چپ جدید تنها پوششی برای استتار یک موقعیت دردناک سیاسی و اجتماعی است.
این واقعیت که موجودیت این جریانات موجودیتی سازمانی و فرقه‌ای است.
پراتیک سیاسی این جریانات منحصر به پراتیک ترویجی، تبلیغی و آکسیونی اعضاء آنهاست.
مبارزه اجتماعی با فعالیت سازمانی جایگزین شده است.

سازمان و کارگران

سازمان غیر اجتماعی هم بالاخره در جامعه قرار دارد و با افشار و طبقات اجتماعی روبروست.
هر چند که نمونه‌هایی مانند مجاهدین خلق و شاخه‌هایی از سنت فدائی گواه آنند که سازمان میتواند حتی مواجهه مادی خود با جامعه را نیز به حداقل برساند و خود سازمان را به مینیاتور و کاریکاتوری از جامعه تبدیل کند که افراد در واقع در آن زندگی میکنند، مصرف میکنند، طبقات دارند و غیره.
بهرحال امروزه از این نمونه های افراطی در درون چپ به معنی اخص کلمه کمتر یافت میشود.
چپ بهرحال با کارگر بعنوان یک قشر اجتماعی روبرو میشود.
در سنت چپ غیرکارگری، کارگر در دو قامت متفاوت در برابر سازمان قرار میگیرد.
اول بعنوان یک قشر و طبقه اجتماعی و دوم بعنوان یک فرد.
چپ رادیکال، کارگر را در قامت اجتماعی‌اش بصورت جمع عددی افراد و نهایتا بصورت یک «صنف» درک میکند.
بعبارت دیگر برای اینها کارگر بعنوان یک طبقه و بعنوان پدیده‌ای در بیرون سازمان فاقد سیمای اجتماعی و سیاسی است.
در مورد دو قطبی سازمان- توده‌ها پیش از این به تفصیل صحبت کرده‌ام.
توده‌ها برای سازمان بیشکل و خام‌اند، فاقد حیات سیاسی و تاریخ‌اند، جامد و ایستا هستند و ایجاد هر نوع شکل‌بندی سیاسی در دل آنها از مجرای سازمان ممکن میشود.
در ظرفیت فردی نیز کارگر فاقد یک سیمای اجتماعی است.
اتمی انسانی است که مانند هر فرد دیگر از هر قشر اجتماعی دیگر برمبنای رابطه‌ای که با سازمان دارد معنی میشود و هر خصلت سیاسی و مبارزاتی خود را مانند سایر اعضاء سازمان از خود سازمان میگیرد.
بعبارت دیگر کارگر، چه آنجا که در بیرون سازمان بعنوان یک طبقه در نظر گرفته میشود و چه آنجا که بعنوان یک عضو و فعال سازمانی نگر بسته میشود خصوصیات و مشخصات اجتماعی خود را از دست داده است.
در بیرون سازمان طبقه به صنف تنزل داده میشود و در درون سازمان فرد کارگر نه بعنوان عنصری از یک طبقه و یا حتی صنف، بلکه بعنوان سلولی از تشکیلات معنی و موجودیت پیدا میکند.
سازمان خصلت غیر اجتماعی خود را در ذهن و در شیوه نگرش خود به کارگر تسری میدهد.
کارگر دوشخصیتی میشود.
کارگر بعنوان فرد، که باید اندیشه و عمل سازمان را بپذیرد، به آن ببیوندد و مانند هر عضو دیگر ظرفیت‌هایش را بعنوان یک فرد در خدمت نقشه و

نه قومی، نه مذهبی، زنده باد هویت انسانی

حزب کمونیست و …

آکسیون سازمان قرار بدهد، و کارگر بعنوان بخشی از جامعه، بعنوان یک صنف، که باید برای منفعت صنفی خود مبارزه کند.

در واقع هر چه سازمان غیراجتماعی‌تر و فرقه‌ای‌تر باشد، تلقی‌اش از کارگر صنفی‌تر و غیر سیاسی‌تر است. هر چه سازمان فرقه‌ای‌تر و آکسیون‌نست‌تر است، سیاست کارگری‌اش سندیکالیستی‌تر و صنفی‌تر است. اما نکته جالب توجه تلقی چپ رادیکال فرقه‌ای از سندیکا و سندیکالیسم است. کارگر برای اینها صنف است و در نتیجه سندیکالیسم را تمایل «غریزی و خود بخودی» کارگر بطور کلی تلقی میکنند و نه یکی از سنتهای متنوع مبارزاتی در درون جنبش کارگری. این فرق سندیکالیسم اینها با حزب توده در دروه قبل از ۱۳۳۲ است. حزب توده خود بعنوان یک سنت حزبی متکی به جریان سندیکالیستی در درون طبقه بود. سندیکالیسم کارگری را بخود جلب کرده بود. بخشی از پراتیک خود حزب توده سندیکا **ساز**ی بود. اما برای چپ جدید سندیکالیسم ابزار تحیب و جلب توجه کارگر بعنوان یک صنف است. کار خود این چپ نیست. درست همانطور که به دهقان زمین وعده میدهند، به کارگر سندیکا وعده میدهند. جریاناتی که وقتی پای جنبش دانشجویی به میان میاید اصرار دارند که خطوط سیاسی مختلف در این جنبش حتما باید تفکیک ایدئولوژیکی و تشکیلاتی خود را روشن کرده باشند، در قبال کارگر جز اعلام وفاداری به ایده سندیکا، که آنها آن را ایده‌ال کارگر بعنوان یک صنف میدانند، کاری ندارند که بکنند. و باز جالب اینجاست که بدرجه‌ای که کارگر بعنوان یک طبقه به میدان آمده است و مبارزه میان خطوط در میان خودش و وجود یک زندگی سیاسی در درون طبقه را به نمایش گذاشته است، خط مشی چپ رادیکال در قبال تشکل‌های توده‌ای کارگران دستخوش نوسان شده است. وقتی کارگر در انقلاب ۵۷ فعال میشود و سنت مبارزه شورائی در درون طبقه دست بالا پیدا میکند، چپ به این الگو ابراز وفاداری میکند و تا کارگر به عقب رانده میشود، مجدد «شورائی‌های سابق» در چپ غیر کارگری به خط مشی تعظیم و تکریم لفظی در قبال سندیکا رجعت میکنند.

خلاصه کلام اینکه کارگر بعنوان یک طبقه در بیرون محدوده سازمانی عرصه‌ای از فعالیت سازمانگرانه چپ جدید نبوده است. این چپ نماینده سیاسی و ابزار حزبی هیچ گرایشی در درون جنبش طبقاتی نبود. لذا حتی آنجا که کارگر از قلمرو کار توده‌ای و طبقاتی به این چپ جلب میشود و با این چپ سازمان پیدا میکند، بدوا موقعیت اجتماعی خود بعنوان یک فعال جنبش اعتراض طبقاتی را از دست میدهد. ممکن است کارگر برای مدتی در همان محیط فعالیت سابق خود در درون جنبش کارگری بماند. اما نقش او بتدریج و بطور اجتناب ناپذیری عوض میشود. بجای فعال جنبش سندیکائی، «کارگر سازمانی» بتدریج به گزارشگر ویژه سازمان، مامور پخش، و یا به مامور جذب عناصر جدید برای سازمان تبدیل میشود.

به این ترتیب در نقد عضویت کارگری در سازمان‌های چپ غیرکارگری باید بهرحال به رابطه *فردی* کارگر با سازمان دقیق بشویم چرا که این تنها شکلی است که سنت چپ غیرکارگری کارگر را با خودش سازمان میدهد و بعبارت دیگر «بعضویت میپذیرد».

همینجا میتوان اولین اختلاف بنیادی‌ای را که میان سنت کمونیسم کارگری با چپ رادیکال در امر عضوگیری کارگران وجود دارد مشاهده کرد. برای کمونیسم کارگری و احزاب کمونیستی کارگران، عضوگیری افراد به حزب چیزی جز جریان انتخاب بهترین عناصر مبارزه طبقاتی و کارگری به حزب پیشتاز و سازمانده این مبارزه نیست. عضویت در حزب یعنی قرار گرفتن کارگر فی‌الحال مبارز و درگیر اعتراض کارگری در یک سازمان با برنامه و هدفدار سوسیالیستی کارگران و تبدیل شدنش به عنصری از یک حرکت متحدانه و آگاهانه. عضویت در حزب نقطه شروع مبارز شدن کارگر نیست. بر عکس، حزب کمونیست کارگری حزب متشکل کننده کسانی است که فی‌الحال در یک مبارزه اجتماعی در حال جریان میان کارگر و سرمایه‌دار درگیرند و نقش پیدا کرده‌اند.

برای چپ رادیکال تاکنونی عضویت، حتی عضویت کارگران، معنای دیگری دارد. قبلا گفته‌ام که چگونه سوسیالیسم رادیکال غیر کارگری مبارزه طبقاتی عینی و اجتماعی بیرون خودش را نمیبیند. مبارزه با عضویت فرد در سازمان شروع میشود. وظیفه سازمانی موجودیت سیاسی فرد را تعیین و تعریف میکند. در این سنت، این عضویت و پیوستن به **تشکیلات** است که قرار است به مبارزمجویی فرد خصلتی اجتماعی بدهد. انسانها نه با هویت مبارزاتی‌شان در جامعه، مثلا اینکه فلانی فعال شورای فلان کارخانه است، آژیتاتور کارگری در فلان واحد است، رهبر فلان اعتصاب بود، نماینده کارگران در فلان سال بوده و غیره، بلکه با تعلق تشکیلاتیشان تعریف میشوند، بعنوان فدائی، پیکاری، راه

کارگری، رزمندگانی و غیره. این سازمان است که برای فرد محیط فعالیت سیاسی تعریف میکند و با قرار دادن او در یک تقسیم کار سازمانی به فعالیت او رنگ اجتماعی بودن میزند. در سنت چپ رادیکال غیرکارگری، سازمان مجرای مبارزه اجتماعی برای فرد است. برای کمونیسم کارگری، حزب سازمانده و هدایت کننده مبارزه اجتماعی‌ای است که در متن جامعه در جریان است، مبارزه وقفه ناپذیر کارگر علیه سرمایه و سرمایه‌دار.

این تفاوت، خودش را بروشنی در سیاست‌ها و روش‌های انتخاب عضو در این دو سنت نشان میدهد. کمونیسم کارگری خود گرایشی در دل یک جریان مبارزه و اعتراض طبقاتی است و لذا بهترین، فعال‌ترین و پرنفوذترین عناصر این مبارزه را بخود جلب میکند.

سازمان چپ غیرکارگری، در مقابل، مستقل از طول و عرض خود، فرقه‌ای است که نقطه شروع مبارزه برای فرد است، و لذا عناصر متناسب با مشخصات **یرونی** خود را انتخاب میکند. برای کمونیسم کارگری، عضو جدید یک انسان و یک مبارز فی‌الحال اجتماعی و فی‌الحال درگیر مبارزه است. برای چپ غیر کارگری عضو جدید انسانی مجرد و فاقد پیشینه با خواص فردی قابل استفاده برای سازمان است. یک اتم است که تازه با ورود به سازمان و در ترکیب با اتم‌های مشابه قادر به نوعی فعالیت دسته جمعی میشود. کمونیسم کارگری لاجرم به آن جنبش اجتماعی که خود به آن تعلق دارد نگاه میکند و میکوشد فعالین آن را به خود جلب کند، چپ رادیکال غیر کارگری به جامعه بطور کلی و به مجموعه اتم‌های انسانی حاضر در این جامعه نگاه میکند و دنبال افراد مستعد برای پذیرش تفکر سازمان، قالب‌های مبارزه سازمان و وظایفی که سازمان تعریف کرده است میگردد. هر سازمان و هر سنت مبارزاتی بهرحال عضو و فعال خود را انتخاب میکند. تفاوت اینجاست که برای کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگران، بخش مهمی از این انتخاب فی‌الحال در متن مبارزه کارگری انجام شده است. عضویت برای این سنت اتحاد یک مبارز دیگر امر کارگران در حزب سیاسی طبقه برای پیشبرد نقشه مشترک است. برای چپ غیر کارگری تمام این انتخاب توسط سازمان و با ملاک‌های سازمان صورت میگیرد و عضویت فرد به معنای ورود او به عرصه پراتیکی و آکسیونی مورد نظر تشکیلات است.

بافت غیر کارگری: توجیهاات و واقعیات

تا اینجا معلوم شد که در بحث عضویت کارگری و چپ رادیکال باید کلا مساله رابطه اجتماعی سازمان با طبقه کارگر و انتظار متکی بودن سازمان به گرایش مبارزاتی‌ای در درون خود طبقه را کنار گذاشت و به رابطه فرد کارگر با سازمان پرداخت. وقتی به بحث عضویت کارگری و حزب کمونیست برسیم، ناگزیر باید اساسا به این رابطه اجتماعی بپردازیم. اما تا آنجا که به چپ رادیکال برمبگردد، مساله تماما بر سر چند و چون عضویت **احاد** کارگر در این سازمانها و بعبارت دیگر مساله بافت طبقاتی **خود سازمان** است.

غیر کارگری بودن بافت سازمانهای چپ رادیکال چیزی نبود که بر خود اینها پوشیده باشد. این واقعیت، و یا بعبارت دیگر این تناقض آشکار میان رابطه‌ای که سازمان روی کاغذ با پرولتاریا برقرار کرده است و جدائی عملی‌ای که در جهان واقعی از کارگر دارد، بطرق مختلف در سیستم فکری گرایشات مختلف چپ رادیکال توجیه شده است. اگر این توجیهاات را، که در سنتهایی نظیر مشی چریکی، لیبرالیسم چپ، تروتسکسیم و غیره علنا تئوریزه شده است، بشکافیم به چند مولفه اصلی در آنها برمبخوریم. اول مساله اختناق و سرکوب سیاسی است. عموما گفته میشود که سرکوب سیاسی مانع تماس وسیع سازمان با کارگران است، کار با سازمان کمونیستی را برای آنها مخاطره آمیز میکند، روی آوری کارگران به سازمان سوسیالیستی مستلزم وجود درجه‌ای دموکراسی و فضای دموکراتیک در جامعه است و غیره. باید پرسید چرا اختناق این تاثیر را بر روشنفکران ندارد؟ چرا این اختناق مانع تشکیل دهها سازمان باصطلاح کمونیست متشکل از دانشجویان و تحصیلکردگان نشده است؟ و چرا کارگران، با کمیت چندین صد برابرشان در جامعه نتوانسته‌اند معادل روشنفکران طبقات غیر کارگر آدم «خطر کن» و بدرد بخور برای این سازمانها از خود بیرون بدهند. بهانه دیگر، مساله نقش تئوری و آگاهی در مبارزه کمونیستی است. گفته میشود کمونیست بودن و در سازمان کمونیستی عضو شدن نیازمند سطح بالائی از آگاهی سیاسی و درک تئوریک سوسیالیسم است و ظاهرا روشنفکران در موقعیت مساعدتری برای کسب این ملزومات قرار دارند. باز اینجا سؤالی که مطرح میشود اینست که مگر آگاهی با وجود اجتماعی فرد رابطه ندارد؟ چطور است که میلیونها انسان که در موقعیت اجتماعی‌ای قرار گرفته‌اند که تئوری سوسیالیسم قرار است زبان حال آن و بیان اعتراض آن باشد آن تعداد انسان آگاه سیاسی از خود بیرون نمیدهد که همین سازمانهای سوسیالیستی موجود را پر کند؟ چطور است که تئوری سوسیالیسم اساسا توسط بخشهایی اتخاذ شده است که وجود اجتماعی‌شان و موقعیت عینی‌شان پذیرش آنرا ایجاب نمیکرده است و آن میلیونها انسانی که بحکم موقعیت عینی‌شان به این تئوری نیاز دارند و

کمونیست ۲۵۴

این تئوری مال آنهاست قادر به درک و پذیرش آن در یک مقیاس وسیع نیستند؟ بهانه دیگر وجود گرایشات غیر سوسیالیستی حاکم بر کارگران است. ظاهرا سازمان چپ رادیکال درست بدلیل رادیکالیسمش از کارگران منزوی مانده است! از این مینالند که کارگران تحت نفوذ سندیکالیسم یا احزاب رفرمیست قرار دارند، مذهبی‌اند، و غیره. باز هم باید پرسید که روشنفکران طبقات دارا چه خاصیت ویژه‌ای دارند که بسادگی نفوذ افکار و آراء حاکم بر جامعه را، که با موقعیت عینی خود آنها و منفعت مادی آنها بعنوان افراد معین خوانائی بیشتری هم دارد، از خود میتکانند و کارگران از چه نقیصه مادرزادی برخوردارند که جدا کردن آنها از این گرایشات و افکار این چنین دشوار است؟

این بهانه‌ها، که هر یک از سنتهای چپ رادیکال به فراخور حال خود چند تا از آنها را در آستین دارد، بیش از آنکه بتوانند علل دوری کارگران از چپ رادیکال را توضیح بدهند، خود شواهد دیگری هستند از نگرش غیرکارگری این جریانات به مبارزه طبقاتی و سیاسی و حتی به تئوری سوسیالیسم. در عین حال اینها سرنخ یک درک درست از مساله رابطه، یا در واقع بی رابطه‌گی، چپ رادیکال و کارگران را بدست میدهند. واقعیت اینست که سازمانهای چپ رادیکال تاکنونی مشخصات تئوریکی خاص و نحوه زیست و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خاصی داشته‌اند که امکان استفاده از آنها را بعنوان ابزار مبارزه و اتحاد به کارگر نمیدهد.

ملاکها و مکانیسمهای جذب و دفع

بافت غیر کارگری چپ رادیکال گواه اینست که کارگر حتی بعنوان یک فرد، عنصر و ماتریال انسانی مناسبی برای ساختمان تشکیلاتی سازمانهای این سنت نیست. مکانیسمها و ملاکهای جذب و دفع افراد علیه کارگر و به نفع تحصیلکردگان جوان طبقات مرفه و نیمه مرفه در جامعه کار میکند. این مکانیسمها کدامند؟

شروط کلاسیک عضوگیری احزاب کمونیست را بیاد بیاوریم: پذیرش برنامه، اساسنامه، و کار کردن در یک ارگان تشکیلاتی. اینها شرایط کاملا اصولی و درستی است. اما این شرایط نه یک رابطه حقوقی صرف میان فرد و سازمان، بلکه یک رابطه واقعی و اجتماعی را بیان میکنند. این شروط بیان فشرده این واقعیت است که فرد باید اهداف و آرمانهای ناظر بر سازمان را بپذیرد، روش فعالیت و زندگی سیاسی سازمان در جامعه و موازین و مناسبات درونی سازمان را تأیید کند و خود را با آن وفق بدهد و بالاخره آن وظایف معینی را که برنامه و نقشه فعالیت سازمان جلوی پایش میگذارد به پیش ببرد. بعبارت دیگر فرد باید با سازمان از نظر سیاسی و عملی از یک جنس باشد. چپ رادیکال ایران عمدتا فاقد برنامه و یا اساسنامه مدون بود. این تازه دارد این اواخر میان بقایای این جریانات مد میشود. اما بهرحال، در غیاب برنامه و اساسنامه مدون هم چپ رادیکال مکانیسمهای ویژه خود برای شناختن عناصر از نظر فکری و عملی مناسب برای خود را داشته است. مکانیسمهای دیگری، بعضا ارادی و آگاهانه و بعضا خودبخودی و اجتماعی، همان شروط اصلی را در برابر افراد قرار میداده‌اند. آنچه که ما باید تشخیص بدهیم اینست که چگونه این مکانیسمها افراد را از نظر فکری و عملی فیلتر میکنند و چگونه بویژه ورود کارگر به این تشکیلاتها را دشوار و غیر محتمل میسازند.

هر سنت سیاسی خواه ناخواه تصویر و شمایلی از یک مبارز نمونه بدست میدهد. اهداف یک سازمان سیاسی، روش مبارزه‌اش، اخلاقیاتش، زبان و مشغله‌اش و غیره تصویری عمومی از سازمان و تیپی از انسانها که میتوانند در آن جای بگیرند بدست میدهد. شخصیت پردازی‌ای که هر سنت از قهرمانان خود بعمل میاورد، خطوط چهره فردی و سیاسی یک عضو نمونه را بصورت یک الگو متعین میکند و در برابر جامعه قرار میدهد. بنابراین مساله عضویت فرد در سازمان از این سوال شروع نمیشود که آیا فرد اهداف و عمل سازمان را میپذیرد یا نه، بلکه از این شروع میشود که کلا چگونه انسانهایی بحکم شرایط اجتماعی، خود **قادر**ند این اهداف و روشها را بپذیرند و خود را به شمایل عضو نمونه شبیه کنند. برای مثال سنت فدائی قبل از انقلاب با نوع معینی از انسان تداعی میشود. سنت مائوئی، سنت سوسیال دموکراسی، سنت تروتسکیستی و غیره نیز هر یک الگویی از یک فعال نمونه دارند. وقتی در خطوط سیمای این مجسمه‌های سیاسی دقت میکنید، بتدریج متوجه شباهتهای آنها با اقشار اجتماعی میشوید که این سازمانها را از درون خود بیرون داده‌اند. در پس تصویر اساطیری و ایده‌آلیزه قهرمان و الگو، انسانهای واقعی را میبینید که در مکان اجتماعی و تولیدی واقعی ایستاده‌اند. پشت عنصر فدائی، با از خود گذشتگی‌اش، با بیصبری سیاسی‌اش، با نفرتش از استبداد، با بی اعتمادی‌اش به نیروی طبقات اجتماعی و با رسالتی که در عوض برای خود بعنوان قهرمان قائل است، و غیره، چهره دانشجویان فیی و صنعتی را تشخیص دهید که قهرمانانه آینده تضمین شده فردی خود را برای خدمت به خلق رها میکنند. عنصر فدائی دوران شاه سمبل رشد وجدان اصلاح طلبانه در میان جوانان تحصیلکرده و امیدهای آینده بورژوازی است. پشت نهضت ازادی و مجاهد خلق ←

حزب کمونیست و ...

دو نسل از اعتراض بازار را می یابید، با همه محلی‌گرانی، عقب‌ماندگی اخلاقی و دوری از مدرنیسم که در این نهاد سنتی جامعه جای خوش کرده است. پشت تروتسکسیم و لیبرالیسم چپ ایرانی، بی هیچ دشواری میتوان چهره روشنفکر آشنا با فرهنگ اروپای غربی و خجل از خاستگاه جهان سومی خویش را دید. سنتهای سیاسی‌ای که در این اقشار جامعه ایران پا گرفته‌اند، و مجموعا چپ رادیکال دوره معاصر را شکل داده‌اند، بیشک از پیکره قشر اجتماعی که از آن برخاسته‌اند و از زندگی متعارف این اقشار فاصله میگیرند. اما نهایتا گریزی ندارند جز اینکه روشی متناسب با مبارزه این اقشار، روشی ملهم از افق اجتماعی و ظرفیتهای مادی این اقشار، در پیش بگیرند. زندگی سیاسی و روشهای مبارزاتی این جریانات بناگذیر با وجود اجتماعی قشری که در آن پا گرفته‌اند تناسب مییابد.

این تصویر از پیشی از «انسان مناسب» برای هر سنت مبارزاتی بطرق مختلف به جامعه القاء میشود و آگاهانه و یا بطور خود بخودی مکانیسمهای جذب و دفع سازمانها در رابطه با افراد را شکل میدهد. سازمان با این مکانیسمها عناصر مناسب بحال خود را جذب میکند و آنها را که نمیخواهد دفع میکند. در بسیاری موارد الگوی سازمان از عضو مناسب چنان زنده است و توسط جامعه شناخته شده که از پیش مانع نزدیکی حتی تصادفی افراد نامتجانس با سازمانها میشود. من مطمئنم در ۵ سال گذشته حتی یک کارگر ایرانی هوس تماس گرفتن با جریان «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» و یا «سربداران» را نکرده است. در درون سازمان، همین مکانیسمها، انسانها را مطابق سنت مبارزاتی و الگوی فعالیت خود مدام فیلتر میکنند. ماحصل همه اینها اینست که سازمان بعنوان بخشی از سنت مبارزاتی یک قشر و طبقه معین اجتماعی مداوما باز تولید میشود. این روش مبارزاتی و زندگی سیاسی سازمانها و احزاب سیاسی است که عملا معلوم میکند چه الگویی از فعالین سیاسی بدرد آنها میخورد، و لذا فعالین کدام قشر اجتماعی باید در آنها جای بگیرند. اگر به مولفه‌های مختلف زندگی و فعالیت سیاسی چپ رادیکال ایران دقت کنیم، آن مکانیسمهای عملی‌ای را که کارگر را از آنها دور نگاه میدارد بروشنی میبینیم. این را میبینیم که چگونه کارگر ماتریال طبیعی و مناسبی برای استفاده در شالوده و ساختمان تشکیلاتی این جریانات نیست.

ملاک عقیدتی: مساله تئوری و پذیرش برنامه

بنظر من اولین مانع نزدیکی کارگران به سازمانهای چپ رادیکال را باید اینجا جستجو کرد. هم مضمون نظریات تئوریک این جریانات و هم جایگاه تئوری بطور کلی برای آنها، کارگر را از آنها دور نگاه میدارد. از نظر مضمونی تئوری برای این جریانات، همانطور که گفتم، توجیه نظری اهداف اجتماعی و مبارزه سیاسی‌ای بود که فی‌الفسه محتوانی غیر کارگری داشت. این در درجه اول محتوا و مضمون تئوری این جریانات است که آنرا برای کارگر غیر قابل فهم و غامض میکند. مانیفست کمونیست، تئوری مارکس دربارہ ریشه‌های استثمار در جامعه سرمایه‌داری، تئوری حزب کارگری، تئوری انترناسیونالیسم کارگری، تئوری مارکسیستی دولت و نظایر آن طبعاً برای کارگر قابل فهم است، متون کلاسیک مارکسیستی برای ترویج در محافل کارگری حتی غالباً نیازی به ساده شدن ندارند. یک ترجمه روان در بیشتر موارد کفایت میکند. اما فهم تقسیم بورژوازی به خوب و بد، فهم تئوری دسته‌بندی خرده بورژوا به لایه‌های مختلف، فهم خواص سرمایه‌داری غیر وابسته، فهم تضاد ساواک و شهربانی، فهم انقلاب شش مرحله‌ای آنهم به پشتوانه «درباره تضاد» ماتوتسه دون، و خلاصه فهم تمام اراجیفی که به اسم مارکسیسم از کارخانه‌های فکری بورژوازی و کارگاههای خرده بورژوازی روانه بازار عقاید میشود، براستی به ذهن مبهمین، ابهام‌تراش و دنیاندیده روشنفکر بورژوا و خرده بورژوا احتیاج دارد. قانع کردن کارگر به اینکه باید برای اینها جان خود را برکف بگیرد بطور قطع کار بسیار دشواری است. چپ رادیکال با این واقعیت مواجه است که حتی وقتی این آرمانها را به زبان خردسالان بیان میکند، حتی وقتی تئوری را به حکمت عامه تنزل میدهد، باز کارگر آن را نمیفهمد. مساله بر سر خصلت غیرکارگری این تئوری و ناخوانائی آن با امر کارگر است. رشد آگاهی سیاسی کارگر باعث دوری از این تئوریهها و از سازمانهای متکی بر آنها میشود. چپ رادیکال بنا به تعریف نمیتوانست کارگر آگاه به منافع طبقاتی را جلب کند، چون خود به یک چنین آگاهی طبقاتی متکی نبود. مستقل از مضمون و محتوای تئوری، روش برخورد چپ رادیکال به تئوری، و جایگاه تئوری برای این جریانات، بسهم خود مانع دیگری در برابر کارگران قرار میدهد. سازمانهای چپ رادیکال عموماً سازمانهایی هستند که بر مبنای «اعتقادات» شکل گرفته‌اند و طبعاً «تئوری» و «عقیده» مهم‌ترین ملاک ورود به آنها است. در هر سازمان کمونیستی کارگری هم ایدئولوژی و اعتقاد به سوسیالیسم یک شاخص و ملاک مهم است. اما مساله بر سر تبیینی است که از تئوری و ایدئولوژی در سنت

چپ غیرکارگری بعمل میاید و رابطه‌ای که این ایدئولوژی با فرد و فعال سازمانی پیدا میکند. احزاب چپ رادیکال خارج از سنت کارگری پا گرفته‌اند و لذا پیدایش آنها در درجه اول حاصل نفی نظری تفکر و باورهای سنتهای رسمی اپوزیسیون بورژوائی است. خیلی از این جریانات حاصل انشعاب از لیبرالیسم، ناسیونالیسم، رفرمیسم و یا حتی اپوزیسیون مذهبی بوده‌اند. این جریانات در بدو پیدایش خود متشکل از انسانهایی بوده‌اند که برای رادیکال شدن و به اصطلاح مارکسیست شدن، با هر تبیینی، ناگزیر بوده‌اند به کمک افکار و ایده‌آلها و باورهای خود، موقعیت عینی اجتماعی خود بعنوان بخشی از طبقات صاحب مالکیت را نفی کنند. اینها ناگزیر بوده‌اند مکان اجتماعی خود را نفی کنند و خود را بر مبنای اعتقادات خود تعریف کنند. اینها ناگزیر بوده‌اند ارزش خود را بعنوان انسان و بعنوان عنصر مبارز در جامعه، در تقابل با طبقه‌ای که از آن برخاسته‌اند، از اعتقادات رادیکال خود استخراج کنند. اینها از مکان تولیدی و طبقاتی خود بریده‌اند تا «چپ» بشوند. بنابراین در سنت تشکیلاتی‌ای که ایجاد کرده‌اند، اعتقاد و اندیشه ملاک اصلی قرار میگیرد، چرا که تنها این ملاک فاصله‌شان را از طبقه‌شان نشان میدهد. بنابراین همین، سرلوحه تشکیلاتی که میسازند، قرار میگیرد. هرکس در میان اینها در ایدئولوژی و تئوری با دیگری اختلاف پیدا میکند، به زعم دیگری ناگزیر به طبقه‌ای که پیشتر به آن پشت کرده بود رجعت کرده است. اختلاف نظر تئوریک برای بورژوا شدن کافی است، چرا که همین تبیین تئوریک شاخص جدائی از طبقه‌شان بوده است. از اینرو برای این جریانات تئوری نه یک ابزار برای درک جامعه و جهان بیرونی و ترسیم خطوط مبارزه سوسیالیستی، نه یک نقد، بلکه یک محک مذهبی برای تشخیص خودی و بیگانه است.

تئوری‌ای که به این ترتیب جامد شود و به ملاکی برای تعلق طبقاتی تبدیل شود، جبرا غامض نیز میشود. زیرا اولاً، باید بصورت احکامی درآید که بتوان به آن سوگند خورد و ثانیاً، این احکام باید با چنان دقت و ظرافتی و در چنان جزئیاتی تبیین شوند که فرق و فاصله این جریان را با سایرین ترسیم کنند. تئوری به احکامی برای رد و قبول تبدیل میشود، فرمول‌هایی که هر کلمه آن تعیین کننده است چرا که مرزبندی این فرقه را با چیزی و کسی بیان میکند. فرمول‌های مقدس که انسان یا به آن ایمان دارد و یا ندارد. اگر دارد عضو فرقه هست و اگر ندارد نیست.

این یک معضل و وضعیت عینی است. واقعیت اینست که روشنفکر بورژوا سوسیالیست و غیر سوسیالیست از نظر اجتماعی افق‌ها و منافع طبقاتی کاملاً متضادی را نمایندگی میکنند. ملاک نظری، باشد که نه با برداشتی مذهبی، برای پیوستن روشنفکران به سازمان مارکسیستی ملاکی اجتناب ناپذیر است. اما اشکال کار اینجاست که چپ رادیکال ملاکی را که با تعمیم موقعیت روشنفکر معترض طبقات حاکم تعریف کرده است، و در واقع از هر نوع معنی و ارزش تهی کرده است به همان شیوه در مورد کارگران هم بکار میبرد. پیوستن کارگر به سازمان به اصطلاح کمونیستی اینها هم در درجه اول منوط به گذشتن از آزمون تئوریکی سفت و سختی است که سازمان بر مبنای تاریخ گسست عقیدتی خود از بورژوازی در برابر تازه واردین قرار میدهد. اشکال کار اینجاست که این سازمانها با این تفکر و این روش تشخیص خود و بیگانه، با طبقه کارگری مواجه میشوند که برای انقلابی بودن و سوسیالیست بودن نیازی ندارد تعلق طبقاتی موجود خود و موقعیت عینی‌اش در تولید را نفی کند. در واقع نمیتواند نفی کند. کاملاً برعکس، دقیقاً به دلیل قرار داشتن در این موقعیت عینی است که میتواند سوسیالیسم را بعنوان یک اندیشه و آرمان جذب کند و تئوری سوسیالیسم را در خدمت مبارزه‌اش بکار بگیرد. لازم نیست کارگر با یک نقد عمیق فلسفی بسراغ خودش بعنوان یک فرد برود و با خودش و تعلقات اجتماعی‌اش تسویه حساب بکند تا سوسیالیست بشود و در اردوی مبارزه علیه سرمایه‌داری قرار بگیرد. حضور در این مبارزه موقعیت اولیه و داده شده هر کارگر در این جامعه است. او بورژوا نیست. وابسته به مالکیت و ارزش اضافه نیست. او میتواند سرجای خودش در جامعه سوسیالیست باشد و بعنوان سوسیالیست مبارزه کند. تئوری مارکسیستی چنین خصلت کلیشه‌ای و چنین بار مذهبی و عرفانی برای کارگر ندارد و تبدیل این تئوری به چنین پدیده‌ای جز دور کردن آن از دسترس کارگر و لذا دور نگاهداشتن کارگر از سازمان اینچنینی نتیجه‌ای در بر ندارد.

وقتی چپ رادیکال از پذیرش برنامه یا اعتقادات و اهداف، به عنوان شرط عضویت سخن میگوید، در واقع به پذیرش یک سیستم فکری غامض و پیچیده، مجموعه‌ای از کلمات قصار و کلیشه‌های فرقه‌ای و سازمانی و قابلیت تکرار آن توسط فرد اشاره میکند. اگر برنامه‌ای در کار باشد، این برنامه معمولاً چکیده همین کلمات و کلیشه هاست. هر عبارت برنامه، که قرار است موجز و غیر تکراری هم باشد، دنیائی از مرزبندیهای فکری با سایر گرایشات در کل تاریخ چپ را بیان میکند. اگر برنامه‌ای در کار نباشد، آنوقت مقالات روزنامه‌ها، پلمیک‌ها و غیره شاخصهای عقیدتی برای محک زدن نگرش تئوریک فرد را تشکیل میدهند. بعداً در بحث

۱۱

سیاست عضوگیری حزب کمونیست بار دیگر به ملاک «پذیرش برنامه» بر میگردم. اما این را اینجا باید اضافه کنم که ملاک تئوری و اندیشه در همه سنتهای چپ رادیکال ایران به یکسان عمل نکرده است. یکی از خصوصیات بارز چپ رادیکال ایران بی توجهی و بی اعتنایی به تئوری بوده است. اما این به معنی غیبت ملاک نظری در امر عضوگیری نبوده است. برعکس، مدون نبودن تفکر سازمان، فقدان برنامه و غیره، با نوعی «اجتهاد» افراد و کادرهای قدیمی و صاحب حق آب و گل و پروسه پیچیده‌ای از آزمایش اعتقادات فردی در عمل جایگزین شده است. سازمان بی تئوری هم فرد را از نظر عقیدتی آزمایش میکند. تفاوت اینجاست که در این موارد این آزمایش مجرائی میشود برای اعمال بدترین انواع قضاوتهای ذهنی گرایانه، فرقه‌ای، اخلاقی و عقب‌مانده نسبت به افراد. در این قضاوت‌هاست که خصلت روشنفکری و خرده بورژوائی چپ رادیکال تاکنونی و ناسازگاری آن با مبارزه کارگری و امر جلب کارگران به سازمان به روشنترین وجهی عیان میشود.

سبک کار و روش زندگی سیاسی چپ رادیکال

در کنار ملاک اعتقادی، ملاک سبک کار و روش زندگی سیاسی سازمان مطرح میشود. بدرجه‌ای که تشکیلات از نظر تئوریکی عقب مانده‌تر و الکن‌تر باشد، ملاک و محک عملی برای پذیرش عضو برجسته‌تر میشود. فرد باید به هر حال «امتحان خودش» را به سازمان داده باشد. این امتحان معمولاً امتحان وفاداری، انضباط پذیری و قابلیت عملی در پذیرش قالبهای مبارزاتی است که سازمان بر مبنای آن شکل گرفته است. این قالب‌ها کدامند؟ بهتر است باز به سیمای اجتماعی عضو نمونه نگاه کنیم. همانطور که گفتم سازمان چپ رادیکال ایرانی که مخلوق روشنفکر ناراضی بورژوا و خرده بورژواست، بر گسست فرد از مکان اجتماعی و تولیدی‌اش مبتنی است. و گفتم که این شرط سوسیالیست شدن و مبارزه سوسیالیستی و رادیکال کردن یک بورژواست و نه یک کارگر. سازمان با افراد و احاد طرف است و نه اقشار و طبقات. آنچه که فرد را برای عضویت در این سازمانها ذیصلاحیت کرده و میکند، ظرفیت او برای «رد کردن» و پشت کردن به چیزهای مختلفی است. مانند خواستهای اجتماعی پیشین‌اش، اخلاقیات سابقش، رفاهش، خانواده و علایق شخصی‌اش، تعلقات مادی‌اش. روش مبارزه سازمان جز با چنین افرادی قابل پیاده شدن نیست. وقتی به این تعلقات نگاه میکنیم میبینیم که فرد بورژوا برای گسستن از آنها در موقعیت بسیار مناسبتری قرار دارد. چرا که حتی وقتی به همه اینها پشت میکند، تازه به روشنفکر عصیان کرده و ناراضی همان طبقه تبدیل میشود، در نردبان اجتماعی پائین نیاید. عصیان فرد بورژوا علیه ارزشها و روشهای طبقه‌اش و تعلقات فردی‌اش، او را به انسانی فرودست در جامعه تبدیل نمیکند. چنین فردی نه حرمت اجتماعی‌اش سقوط میکند و نه حتی امنیت اقتصادی‌اش بطور جدی به مخاطره میافتد. برای روشنفکر بورژوا همه اینها حتی ممکن است به حساب حساس بودن و نقاد بودنش، فکور و قابل احترام بودنش، و احتمالاً حتی ماجراجویی‌های جوانی‌اش گذاشته شود. بورژوازی همچنان آغوشش را برای جای دادن به جوانان عصیان زده و ماجراجوی دیروز خود باز نگاه میدارد. هر قدر روشنفکر بورژوا عصیان کند و زیر ارزشها و اخلاقیات طبقه خود بزند، به موقعیت اقتصادی نامن و بی‌افق یک کارگر سقوط نمیکند. جامعه به هر حال رفاه مادی و امنیت اجتماعی را حق او میداند. سازمانهای چپ رادیکال سنتاً حول این موجود اجتماعی شکل گرفته‌اند و نیروی خود را از این تیپ اجتماعی گرفته‌اند. از آن موجودیتی در جامعه که قادر است تمام خصلت اجتماعی و موقعیت اجتماعی خود را بتکاند و به یک انسان آبستره، فارغ از قید و بندهای عینی اجتماعی تبدیل شود. در جهان واقعی این موجود را اساساً باید در محیط تحصیل پیدا کرد. دانشجو و دانش آموز، آنهم آن بخشی که قرار نیست تحصیلش را تمام کند تا پدر و مادرش را از اضافه‌کاری و غیره خلاص کند یا خرج تحصیل خواهر و برادر کوچکترش را بدهد، بهترین ماتریال برای این سنت سیاسی است.

یک چنین تشکیلاتی جای کارگر نیست. در واقع کارگر بی آنکه موقعیت خود را بعنوان کارگر نفی کند نمیتواند در این سنت سیاسی و در این روش زندگی جای بگیرد. اما موضوع به همینجا ختم نمیشود. چرا که بر مبنای این کارآکتر اجتماعی، سیستم ارزشی و اخلاقی فردگرایانه و در عین حال نیهیلیستی‌ای شکل میگیرد که دیگر با نفس زندگی و حرمت انسانی در تناقض قرار میگیرد. کارگر مدافع زندگی است. مبارزه کارگری مبارزه‌ای برای بهبود رفاه انسانها و بهره‌گیری انسانها از مواهب طبیعی و اجتماعی است. پشت اخلاقیات مرتاضانه و مقید و عقب مانده چپ رادیکال غیرکارگری ایران، نقد خرده بورژوا عیب مانده و از صنعت و مدرنیسم ترسان یک کشور عقب افتاده را میشود دید. کارگر بعنوان یک نیروی اجتماعی با چنین نگرش و اخلاقیاتی هیچ سازگاری ندارد. شهادت طلبی، آوانتوریسم سیاسی و فردی، تحقیر و نفی علایق و محبت انسانها به هم، اخلاقیات شبه مذهبی، تنها نمونه‌های برجسته این روش زندگی سیاسی غیر کارگری بوده است. اما نفوذ این تعصبات خرده بورژوائی در زندگی سیاسی چپ غیرکارگری

←

حزب کمونیست و ...

به اینها محدود نیست و از هر منفذ این سنت سیاسی بیرون میزند. در واقع این تناقض مبارزه سیاسی رادیکال با زندگی بورژوائی است که در سنت سیاسی چپ رادیکال، که از این بورژوازی و با نفی زندگی خویش برخاسته است، به تناقض با زندگی بطور کلی تعمیم مییابد.

مناسبات درونی

به هر حال نام کمونیسم و سوسیالیسم آنقدر نزد کارگر معتبر هست که علیرغم همه این موانع تعدادی از کارگران خود را بدرون سازمان چپ رادیکال برسانند. اما اینجا هم ناسازگاری محیط با کارگر و کارگر بودن خود را نشان میدهد. کارگر در درون تشکیلات نیز متمیزه و غیر اجتماعی است. تمام آن خصوصیتی که از او یک مبارز قدرتمند علیه سرمایه‌داری میسازد از او تکانده شده است. او دیگر رهبر فلان شاخه از فعالیت کارگران نیست. آژیتاتور توده‌ای نیست. سازمان او را در این ظرفیت نخواسته است و نمیتواند در این ظرفیت بکار بگیرد. کارگرانی که به این ترتیب وارد سازمان چپ رادیکال غیر کارگری شده‌اند خیلی زود خاصیتی نمایشی پیدا میکنند. اگر بنا شد تئوری غامض شده و قابلیت ترویج و تکرار آن ملاک باشد، اگر بنا شد که کندن از موقعیت اجتماعی و تعهدات اجتماعی و تبدیل شدن به یک انسان آبیستره ملاک باشد، یعنی آن قالبهائی که روشنفکر جوان و مجرد و فارغ‌البال بورژوا و خرده بورژوا بسهولت بیشتری میتواند در آنها جای بگیرد، آتوقت کارگر در خود تشکیلات نیز عضو درجه دو باقی میماند. سرباز ساده‌ای میشود که باید رهبری شود. مقامات تشکیلاتی را نمیتواند احراز کند، در روزنامه و تبلیغ و ترویجش نمیتواند نقش بازی کند، در کنگره‌اش نمیتواند شرکت کند و قس علیهذا. به نوع فعالیتی که کارگران در اینگونه تشکیلاتها برعهده میگیرند نگاه کنید تا این «شکاف طبقاتی» در درون سازمان را ببینید.

خلاصه کلام:

سازمان چپ رادیکال غیر کارگری بطور سیستماتیکی خصلت و بافت غیر کارگری خود را بازتولید میکند. درگیر نبودنش در متن اعتراض کارگری و قرار نداشتنش زیر پرچم تغییر جامعه بر مبنای آرمانها و اهداف کارگری، ریشه اصلی جدائی عملی کارگر از این سازمانها است. اما در سطح عملی این جدائی طبقاتی از طریق مکانیسمهای مشخصی، که طی آن عناصر مناسب برای سازمان و سازگار با زندگی و روش فعالیت سیاسی سازمان انتخاب میشوند، بالفعل میشود و مادیت مییابد. با توجه به مشخصات فکری، سازمانی و سبک کاری سازمانهای چپ رادیکال بسادگی میتوان دید که چگونه کارگر ماتریال مناسبی برای ساختن بنای تشکیلاتی این سازمانها نیست. کنکور فکری و عملی که سازمان برای یافتن افراد مناسب برپا کرده است، منظملا کارگر را دفع و روشنفکر را جذب میکند.

در بخش بعد به این میپردازم که حزب کمونیست ایران تا چه حد خود را از این موقعیت اجتماعی بیرون کشیده است و از این مکانیسمها خلاص کرده است. هسته اصلی بحث، تا آنجا که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود، وجه اجتماعی مساله عضویت کارگری است. به این با تفصیل بیشتری میپردازم. اما در عین حال لازم خواهد بود که وجه فردی مساله عضویت و ملاکهای موجود انتخاب عضو توسط حزب را نیز بررسی کنیم و نواقصی که در این بعد وجود دارد را هم بشناسیم. و بالاخره به اقداماتی که حزب کمونیست باید برای تسهیل عضویت کارگران بسرعت در دستور بگذارد و به قراری که پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی حزب در این زمینه تصویب نموده است اشاره خواهم کرد.

این مطلب اولین بار در کمونیست های شماره ۵۱ و ۵۲ ارگان حزب کمونیست ایران در تیر ماه و مرداد ماه ۱۳۶۸ به چاپ رسید.

مجموعه آثار، جلد هفتم، صفحات ۱۰۹ تا ۱۴۱

منصور حکمت و تئوری تحزب کمونیستی

آذر مدرسی

سخنرانی به مناسبت هفته حکمت- اسلو ۲۰۰۹



پیوند با طبقه را ندارند حزبی کمونیستی

نیستند. در آن زمان این تئوری به تئوری پیوند مشهور بود. نکته مهم و اصلی تئوری پیوند و جریانات طرفدار آن این بود که جریان یا جریاناتی که پیوند کافی با طبقه کارگر و نفوذ کافی در میان طبقه کارگر را ندارند، مستقل از سیاست و برنامه شان نمیتوانند احزابی کمونیستی باشند چرا که میزان نفوذ و رابطه آنها با طبقه است که کمونیستی بودن یا نبودن این جریانات را ثابت میکند. این دیدگاه، یکی از دیدگاههای مهم بود که تحت عنوان «تئوری پیوند» شناخته میشد.

از نظر طرفداران این تئوری که سازمان اقلیت در آن زمان شاخص این گرایش بود «حزب کمونیست حزبی صاحب نفوذ در میان طبقه کارگر است، نماینده جنبش کارگری است، و از طریق ارگانهای مختلف در کارخانه‌ها و محلات و مجامع کارگری با توده کارگران در ارتباط نزدیک است. بطور خلاصه حزب کمونیست یک حزب ذینفوذ و گسترده کارگری است.».

منصور حکمت این جریان را بعنوان یک جریان اکونومیستی از نظر فلسفی، متدولوژیک، سیاسی و اجتماعی نقد میکند. از نظر فلسفی و متدولوژیکی این نقد را طرح میکند که تصویر تئوری پیوند تصویری کاملاً متافیزیکی و ثابت و غیر قابل دسترس از حزب، میدهد. گویا حزب موجودی ثابت و لایتغییر است و آنهم حزبی بانفوذ وسیع اجتماعی در میان طبقه کارگر است. این تئوری اینرا نمییند که میزان نفوذ حزب در میان طبقه کارگری ناشی از اتفاقات و مولفه هائی است که بخشا از کنترل این حزب خارج است. ناشی از بالانس قدرت، و میزان سرکوب است. همانجا منصور حکمت اشاره میکند که با این دید اکونومیستی اگر به حزب بلشویک نگاه کنیم این حزب در سال ۱۹۰۵ حزب نبود، سال ۱۹۱۴ هم حزب نبود، سال ۱۹۱۷ هم صرفا به دلیل اینکه قدرت را تصرف کرد، و ظاهرا در این دوره ثابت کرد که در میان طبقه کارگر از نفوذ جدی برخوردار است، حزب بود. نقد منصور حکمت به این تئوری این است که حزب را بعنوان یک موجود پویا، اجتماعی، که در دل اوضاع و احوالی نفوذ پیدا میکند و در شرایطی هم به دلایل مختلف، دلایل سیاسی یا استبداد، نفوذش کم میشود، به رسمیت نمیشناسند. او نقد میکند که شما نمیتوانید عکسی از یک حزب کمونیستی در بهترین دوره موجودیت آن بگیرید و بگوئید این تنها تصویر از یک حزب کمونیستی است و اگر حزبی این خصوصیت را نداشت حزب کمونیستی نیست.

برای طرفداران این تئوری، درون مایه و هویت سیاسی حزب ملاک نیست بلکه ملاکها و خصوصیات بیرونی، کمیت و ابعاد خارجی آن است که شاخص کمونیست بودن یا نبودن یک حزب است. بزرگی یا کوچکی، میزان نفوذ یک حزب هنوز ملاک بیرونی است. آن چیزی که هویت یک حزب را نشان میدهد برنامه و روشهای کمونیستی آن است. حزبی میتواند برنامه و روشهای کمونیستی داشته باشد اما بدلیل وجود استبداد و سرکوب شدید کوچک باشد، و هر حزبی با نفوذ وسیع در میان طبقه کارگر هم الزاما حزب کمونیستی نیست. به حزب کارگر انگلیس و یا سوسیال دموکراتهای آلمان نگاه کنید که احزابی با نفوذ در میان طبقه کارگر هستند که نه تنها ربطی به کمونیسم و کارگر ندارند بلکه گرایش بورژوائی را در میان طبقه کارگر نمایندگی میکنند. در اینجا است که منصور حکمت بحث هویت، هویت ثابت و ماندنی یک جریان در مقابل هویت کمی آن مانند کوچکی و بزرگی، یا درجه نفوذ را طرح میکند و میگوید که ملاک کمونیستی بودن یک جریان، فاکتورهای بیرونی مانند کمیت و ابعاد یک حزب نیست. او مطرح میکند که، آنچه‌ی که مشخصه کمونیستی یک جریان است هویت برنامه ای و سبک کاری یک جریان است.

نقد دیگر منصور حکمت به این دیدگاه اکونومیستی این است که از نظر این گرایش کمونیسم تئوری و موجودیتی خارج طبقه کارگر است که احتیاج به پیوند با طبقه دارد و در اینجا است که منصور حکمت نطفه بحثی که سالها بعد از طرف منصور حکمت به شکل فرموله تری ارائه میشود را طرح میکند و آنهم اینکه کمونیسم گرایی‌ی درون طبقه کارگر است و یکی از گرایشات درون طبقه مانند رفرمیسم درون طبقه کارگر است که گاهی قوی است و گاهی ضعیف، و قطعا اگر حز بش را داشته باشد میتواند قوی شود. همه گرایشان بورژوائی و خرده بورژوائی، کمونیسم را نه بعنوان گرایی‌ی در درون طبقه بلکه بعنوان موجودیتی خارج از این طبقه ارزیابی میکنند. این جریانات زمانیکه از جنبش خودبخودی طبقه

مقدمه

شاید برای عده ای بحث حزبیت یک بحث عبوث، بحثی اساسا سازمانی و مربوط به مقررات و سانترالیسم دموکراتیک باشد. برای منصور حکمت تئوری تحزب به هیچ عنوان چنین نیست. تحزب کمونیستی بر عکس بحثی کاملاً سیاسی، اجتماعی و بحثی مربوط به متشکل کردن و شکل دادن به یک کمونیسم دخالتگر، مارکسی و کارگری است.

ساختن و تقویت حزب یک پروژه دائمی منصور حکمت بوده چرا که آنرا بعنوان تنها ابزار طبقه کارگر برای رهائی کامل از سیستم سرمایه داری و برای انقلاب سوسیالیستی میدانند. تئوری حزب منصور حکمت بحثی در مورد چگونه متشکل شدن، قوی شدن کمونیسم و کارگر برای به پیروزی رساندن انقلاب کارگری است و مستقیما به کمونیسم پراتیک، کمونیسم دخالتگر و کمونیسم اجتماعی او مربوط میشود. دقیقا به همین دلیل است که منصور حکمت زمانیکه به بررسی تحولات سیاسی میپردازد یکی از مهمترین مولفه های مورد بحث او تحزب کمونیستی و تاثیر حزب کمونیستی در سیر اوضاع و قوی کردن صف انقلاب کارگری است. از نظر منصور حکمت حزب سمبل استقلال ایدئولوژیک- سیاسی طبقه کارگر در همه عرصه ها و وجوه هویتی آن و ابزار طبقه کارگر برای دخالت در سیاست و کسب قدرت سیاسی است.

من امروز سعی میکنم نگاهی بیندازم به پروسه ارائه تئوری تحزب از طرف منصور حکمت و تکامل این تئوری در دوره های مختلف و تفاوت تئوری تحزب منصور حکمت را با تئوریهای موجود در چپ و در کنار آن نگاه مارکسیستی- لنینیستی او به تحزب. تلاش میکنم پیوستگی نظری و تئوریک منصور حکمت را در دوره های مختلف در مورد حزب و تحزب کمونیستی نشان دهم.

تئوری منصور حکمت در مورد تحزب را فقط در یک یا دو اثر او در مورد تشکیل حزب نمیشود پیدا کرد باید از لابلای مباحث مختلف، اسناد و بحثها و نقدهائی که در دوره های مختلف طرح کرده است بیرون کشید. اما در همه این اسناد پیوستگی نظری، تئوریک، سیاسی و اجتماعی تئوری او را میشود دید.

از جمله اسنادی که میتوان به آنها مراجعه کرد اینها هستند:

گامهای عملی در راه ایجاد حزب کمونیست ایران- سال ۱۳۶۱

سمینار سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست - سال ۱۳۶۱

حزب کمونیست ایران در گرو چیست - سال ۱۳۶۲

اصول و شیوه های رهبری کمونیستی - سال ۱۳۶۲

خطر آکسیونیسم در حوزه های حزبی- سال ۱۳۶۲

سبک کار کمونیستی یک جمعبندی مجدد- سال ۱۳۶۴

حزب و قدرت سیاسی- سال ۱۳۷۸

حزب سیاسی و جامعه (از گروه فشار تا حزب سیاسی) - سال ۱۳۷۸

علاوه بر اینها در مناسبتهای مختلفی چون دوره اختلافات در درون حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری و تاکیداتش بر سنتهای کمونیستی میتوان زوایای دیگری ازتئوری او را در مورد تحزب کمونیستی، سنتهای کمونیستی را دید.

دیدگاههای اکونومیستی و ولونتاریستی در دوره تشکیل حزب کمونیست ایران سال۱۳۶۱

*** دیدگاه اکونومیستی**

سال ۱۳۶۱ زمانیکه تشکیل حزب کمونیست ایران از طرف اتحاد مبارزان کمونیست و کومه له طرح میشود، یکی از نقدهای جدی به پروسه تشکیل حزب این بود که حزب کمونیستی حزبی است که با طبقه کارگر پیوند دارد، حزبی است که از نفوذ قابل توجهی در میان طبقه کارگر برخوردار است و اگر جریانی اسم خود را حزب کمونیستی میگذارد یا جریاناتی به سوی تشکیل حزب کمونیست میروند و این نفوذ را ندارند، و یا به قول معروف تا زمانیکه این

منصور حکمت و ...

کارگر صحبت میشود بطور اتوماتیک، سندیکالیسم را بعنوان کرایش داده شده و خودبخودی در میان طبقه کارگر طرح میکنند اما هچوقت حاضر نیستند گرایش کمونستی را یکی از این گرایشات درونی طبقه است به رسمیت بشناسند. و نتیجه میگیرد که این گرایش با ارائه یک تصویر صرفا ایدئولوژیک و غیر اجتماعی از کمونیسم، بلافاصله ضرورت پیوند خوردن کمونیسم با طبقه را علم میکنند.

در جمعبندی از این دیدگاه منصور حکمت میگوید: «اکنونیسم با تبدیل حزب به یک مقوله اساطیری و احاله تشکیل آن به وجود شرایطی ایده‌آلیزه شده، عملا تشکیل حزب را موکول به محال میکند زیرا خود تشکیل حزب کمونست اساسی ترین پیش شرط گسترش نفوذ کمونیسم و کمونستها در توده‌های طبقه کارگر و اعمال رهبری کمونستی بر جنبش کارگری است. نسخه اکنونیسم برای ساختن حزب کمونست ایران در واقع نسخه ای برای ساختن آن است.».

جالب است اگر کسی به تاریخ آندوره مراجعه کند این نقد را هم سازمان اقلیت و هم سازمان مجاهدین به اتحاد مبارزان و کومه له داشتند که شما پیوند لازم با طبقه را ندارید و نمیتوانید حزب کمونستی تشکیل دهید.

* دیدگاه ولونتاریستی

در سالهای بعد از انقلاب ما شاهد تحرکی در میان سازمانهای موسوم به خط سه با طرحها و تلاشهای مختلفی برای اتحاد این سازمانها بودیم. شاخص این تحرک کنفرانس وحدت بود که از اتحاد چندین سازمان کوچک و بزرگ «خط سه» آن دوره تشکیل شده بود و هدفش را تشکیل یک حزب کمونستی، قرار داده بود. منصور حکمت این گرایش را بعنوان یک گرایش ولونتاریستی نقد میکند و میگوید این گرایش تصورش این است که اگر چند سازمان با هم وحدت کنند و بزرگ شوند میتوانند حزب کمونستی را تشکیل دهند. در صورتیکه یک حزب کمونستی باید از کیفیت یعنی برخوردار باشد. این نقد، پایه اش بر ارزیابی است که منصور حکمت از بستر اصلی و رسمی چپ آندوره، بعنوان یک چپ غیر کارگری، غیر کمونستی، چپی که نماینده اعتراض خورده بورژوائی است، بدست میدهد. چپی که به تحت سلطه بودن کشورش معترض است، ضد امپریالیست است، بخشا مذهبی است و خواهان استقلال کشورش است. منصور حکمت میگوید این گرایش متوجه نیست که این چپ باید کیفیتا یعنی هم از نظر سیاسی و هم از نظر عملی به یک چپ کارگری و کمونستی متحول شود. از این نظر فقط با جمع عددی چند سازمان نمیتوان یک حزب کمونستی درست کرد. این دیدگاه را منصور حکمت بعنوان دیدگاهی اراده گرایانه، متافیزیکی مورد نقد قرار میدهد. دیدگاهی که برای تشکیل حزب کمونست هیچ نوع تغییر کیفی را ضروری نمیداند و تصورش از حزب کمونستی صرفا کیمیتی بزرگتر از کمیت فعلی، با حفظ کیفیت سابق است.

این دیدگاه مانند دیدگاه اکنونیستی صرفا ابعاد ظاهری حزب را ملاک قرار میدهد و حزب را، تا جائیکه بخصوص به هویت سیاسی و برنامه ای جریانات «خط سه» بر میگردد، به مثابه یک کیفیت جدید سیاسی و عملی نمیبیند و صرف وحدت و ادغام چند سازمان را برای تشکیل حزب کافی میدانند.

«اگر اکنونیسیم تصویری از پیشی و لایتغیر از خصوصیات ظاهری حزب بدست میداد، ولونتاریسم با پذیرش غیر انتقادی خصوصیات کنونی جنبش ما و با پرده پوشی از آن کیفیت متمایز و نوینی که باید برای تشکیل حزب در صفوف خود بوجود آوریم، عملا تعریف و تصویری ایستا و جامد از حزب بدست میدهد. نشناختن خصوصیات بنیادی‌ای که وجه تمایز حزب کمونست از محافل و سازمانهای موجود است، عملا معنایی جز تکرار تجربه شکست خورده کنفرانس وحدت در سطحی دیگر و لاجرم شانه خالی کردن از وظیفه تشکیل یک حزب کمونست به معنای واقعی آن، ندارد.».

اینها گرایشات جدی آندوره در مقابل تشکیل حزب کمونست بودند که منصور حکمت نقد خودش را از این دیدگاهها به روشنی در جزوه «تشکیل حزب کمونست ایران در گرو چیست» آورده است.

* هویت سیاسی – عملی کمونستی:

در کنار نقد این گرایشات، مسئله تشکیل حزب کمونست ایران در دستور منصور حکمت بود. در پروسه تشکیل حزب منصور حکمت خصوصیت یک حزب کمونستی را از نظر خودش روشن میکند و میگوید حزب کمونست نماینده متشکل کمونیسم به مثابه یک جریان متمایز و مشخص در جنبش طبقه کارگر است و برای

تشکیل حزب کمونست باید تمایز هویتی خود را از چپ غیر کارگری نشان داد. این تمایز را در دو وجه از هویت کمونستی یک جریان تعریف میکند. یکی هویت سیاسی و ایدئولوژیک است که خود را در برنامه یک حزب نشان میدهد و دیگری هویت عملی است که خودش را در روش کار، سبک کار و سنت و فرهنگ یک حزب نشان میدهد. این بحث منصور حکمت درست همزمان است با طرح بحثهای سبک کار کمونستی و نقد سبک کار پوپولیستی بعنوان سبک کار جریانات موسوم به «خط سه» که در همان زمان در مناسبتهای مختلف مانند کنگره اول اتحاد مبارزان کمونست و در «تشکیل حزب کمونست در گرو چیست» بحث روش کار، روش عملی، سبک کار یا هویت عملی را بعنوان یکی از پایه های هویتی یک جریان کمونستی طرح میکند و میگوید یک جریان کمونستی در کنار برنامه کمونستی خود باید روش کار کمونستی خود را داشته باشد و شما نمیتوانید به صرف برنامه کمونستی اعلام کنید که حزب طبقه کارگر هستید. در سالهای ۶۰- ۶۱ از سبک کار کمونستی و روشهای کار کمونستی صحبت میکند و بعدها از سنت کار کمونستی صحبت میکند که فراگیر تر از صرفا روش کار است.

در سال ۶۱ و در آستانه تشکیل حزب منصور حکمت پیش شرط تشکیل حزب کمونست را در استقلال نظری و عملی (روش و سبک کار کمونستی) کمونستها میداند. و در این دوره در کنار نقد سبک کار پوپولیستی، تثبیت روشهای عملی کمونستی را در دستور جریانات طرفدار برنامه حزب کمونست ایران قرار میدهد و تاکید میکند که تمام اهمیت بحث سبک کار مربوط است به تبدیل شدن از یک جریان نظری به یک جریان عملی. او تاکید میکند که گام اول در تشکیل یک حزب کمونستی این است که تصویر و تعریف روشنی از خصوصیات اساسی و پایه ای یک حزب کمونستی داشته باشیم، تصویر و تعریفی که حزب را بر مبنای مؤلفه‌های پایدار و ماهوی و خصوصیات تعیین ناپذیر و بنیادی آن بشناسد. این خصوصیات پایه ای از نظر منصور حکمت هویت سیاسی و عملی یک حزب کمونستی است. از نظر منصور حکمت نقطه تمایز کمونستها با دیگر جریانات تنها در نظرات و اهداف آنها نیست، کمونیسم از آنارشیسم، سندیکالیسم، پوپولیسم، لیبرالیسم، رفرمیسم در عمل (روش، سنت و فرهنگ سیاسی و ساختار تشکیلاتی) نیز متمایز است و تاکید میکند که این تمایز عملی مؤلفه ای در تعریف هویت و موجودیت مستقل ماست. «کمونیسم گرایشی در جنبش طبقه کارگر است که با اهداف و روشهای مستقل خود از سایر جریانات سیاسی- طبقاتی متمایز میشود.»

هویت عملی برای منصور حکمت همواره هویت سیاسی و ایدئولوژیک یک جریان است و تاکید میکند که هر جریانی روشهای عملی و هویت عملی و شکل سازمانی منطبق با هویت سیاسی خود را دارد و این روشهای عملی یا سبک کار، بخشی از هویت پایه ای یک جریان است. به طور مثال به ساختار اتحادیه و سبک کار و روشهای آن نگاه کنید. روشها و ساختار اتحادیه ها منطبق با اهداف و سیاستهایی که جنبش رفرمیستی و سندیکالیستی در جنبش طبقه کارگر دارد و شما نمیتوانید انتظار داشته باشید که با همان روش کار و ساختار به فعالیت کمونستی بپردازید و یا شکل کمونستی درست میکنید. در عین حال شما نمیتوانید یک گرایش کمونستی در جنبش کارگری باشید و روش کار و تمایز عملی خودتان را از گرایشات دیگر درون طبقه روشن نکنید. همانطور که نمیتوانید با برنامه کمونستی و بعنوان یک جریان کمونستی روش کار و فعالیت چریکی داشته باشید. روش فعالیت چریکی از هویت سیاسی این جریان ناشی میشود، برای پیاده کردن و جوابگویی به یک سیاست معین است، و جوابگوی سیاست متشکل کردن و راه اندختن موتور بزرگ است. این جریان به متشکل کردن طبقه کارگر کاری ندارد، اساسا مخاطب و موضوع کارش طبقه کارگر نیست و شما نمیتوانید به روش چریکها و با خانه تیمی در میان طبقه کارگر کاری بکنید و یا سازمانی کمونستی درست کنید.

هویت عملی برای منصور حکمت همواره هویت سیاسی و ایدئولوژیک یک جریان است و تاکید میکند که هر جریانی روشهای عملی و هویت عملی و شکل سازمانی منطبق با هویت سیاسی خود را دارد و این روشهای عملی یا سبک کار بخشی از هویت پایه ای یک جریان است.

هر سازمان سیاسی، سازمان کارگری روشها، ساختار تشکیلاتی، سنت کار، فرهنگ سیاسی حتی زبان و نحوه تبلیغ منطبق با هویت سیاسی خود را دارد و این روشهای عملی یا سبک کار، بخشی از هویت پایه ای یک جریان است. به طور مثال به ساختار اتحادیه و سبک کار و روشهای آن نگاه کنید. روشها و ساختار اتحادیه ها منطبق با اهداف و سیاستهایی که جنبش رفرمیستی و سندیکالیستی در جنبش طبقه کارگر دارد و شما نمیتوانید انتظار داشته باشید که با همان روش کار و ساختار به فعالیت کمونستی بپردازید و یا شکل کمونستی درست میکنید. در عین حال شما نمیتوانید یک گرایش کمونستی در جنبش کارگری باشید و روش کار و تمایز عملی خودتان را از گرایشات دیگر درون طبقه روشن نکنید. همانطور که نمیتوانید با برنامه کمونستی و بعنوان یک جریان کمونستی روش کار و فعالیت چریکی داشته باشید. روش فعالیت چریکی از هویت سیاسی این جریان ناشی میشود، برای پیاده کردن و جوابگویی به یک سیاست معین است، و جوابگوی سیاست متشکل کردن و راه اندختن موتور بزرگ است. این جریان به متشکل کردن طبقه کارگر کاری ندارد، اساسا مخاطب و موضوع کارش طبقه کارگر نیست و شما نمیتوانید به روش چریکها و با خانه تیمی در میان طبقه کارگر کاری بکنید و یا سازمانی کمونستی درست کنید.

یکی از جدالهای جدی منصور حکمت چه قبل از تشکیل حزب کمونست ایران و چه بعد از آن جدال تئوریک، سیاسی و عملی با سبک کار و یا هویت غیر کمونستی و تثبیت سبک کار کمونستی است. اینرا میتوان در موارد متعددی دید، مثلا در بحث خطر آکسیونیسم در حوزه های حزبی در سال۶۲ ، بعنوان یک سبک کار پوپولیستی، محدود و تنگ نظرانه که برایش صرف آکسیون (تظاهرات، تحصن، اعتصاب، کمکاری) به هدفی در خود تبدیل میشود. در بحث کارگری شدن حزب و عضویت کارگری در حزب کمونست ایران در سالهای۶۲- ۶۳، باز به سبک کار و یا سنت کمونستی کار میپردازد و اینکه چگونه باید سازمان و حزبی بود که یک کارگر بتواند و بخواهد در بین سازمانها ما را انتخاب کند و

بطور طبیعی با این حزب چفت شود، در اینجا باز منصور حکمت به سبک کار کمونستی (الگو، زبان، اخلاقیات، روشهای عملی و حضور اجتماعی) اشاره میکند.

باز در سال۱۳۷۶ در بحث های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی و بحث تفاوت چپ حاشیه ای وچپی که در مرکز سیاست جامعه وجود دارد باز به بحث روشها و سنت کار کمونستی میپردازد و نشان میدهد سنت کار چپ حاشیه ای تا چه حد از سنت و سبک کار یک چپ اجتماعی، دخیل و مدعی قدرت متفاوت است. بحث زبان این جریانات که کسی جز خودشان آنرا نمیفهمد، جریاناتی که همه شخصیتهای پشت پرده ای دارند، و اینکه چرا یک حزب کمونستی به شخصیتهای علنی که سیاست در آنها تجلی پیدا کند و مردم و طبقه کارگر سیاست یک حزب را از طریق آنها میشناسند، احتیاج دارد. در مباحثات درون حزبی و سنت مبارزه درون حزبی میتوان گوشه هائی از این سنت کمونستی و تلاش منصور حکمت برای متمایز کردن این سبک کار، روش و یا سنت کمونستی از سنتهای غیر کمونستی را نشان داد. در سنت منصور حکمت مبارزه درون حزبی نباید به حزب لطمه بزند، نباید تحزب کمونستی را تضعیف کند، ارزش اتحاد و مبارزه متحد را پائین بیاورد، اینکه خط قرمزهای غیر قابل عبوری برای کمونستها وجود دارد که در دل داغ ترین جدلها باید رعایت شود. این سنت را میشود در جدالهایی که منصور حکمت در مقابل جریان انتقادی درون حزب کمونست ایران طرح میکند، دید. در دوره جدائی از حزب کمونست ایران و همه تلاش منصور حکمت برای اینکه این جدائی با بالاترین درایت و سلامت سیاسی و کمترین لطمات سیاسی و انسانی انجام شود، میتوان دید. این سنت را در بطن جدال علیه انحلال طلبی در دوره جدالهای درون حزب کمونست کارگری، میتوان دید. منصور حکمت تاکید ویژه ای دارد بر اینکه یک حزب کمونستی با یک محفل تفاوت دارد و حزب کمونستی حزب قرار ها، مصوبات و مراجع حزبی است، نه حزب توافقات دوستانی که چند سالی است با هم فعالیت سیاسی میکنند.

مقالاتی که در دوره تشکیل حزب کمونست ایران داشت و بعدها مباحث منصور حکمت در مورد «حزب و قدرت سیاسی»، «حزب و جامعه، مکانیسمهای اجتماعی قدرت سیاسی»، «حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی» فرموله ترین نظرات منصور حکمت در مورد تحزب کمونستی، خصوصیات یک حزب کمونستی را دارند. اما همانطور که گفتم تئوری منصور حکمت در مورد تحزب کمونستی را فقط در مقالاتی که در این مورد نوشته شده نمیشود دید بلکه باید به تلاشهای او در دوره های مختلف در دفاع از تحزب کمونستی مراجعه کرد.

با نقل قولی از منصور حکمت این بخش را تمام میکنم. منصور حکمت در سال ۶۴در بحث سبک کار کمونستی، یک جمعبندی مجدد میگوید« سبک کار کمونستی برای ما صرفا نسخه ای برای تنظیم آرایش و عملکرد نیروی موجود سازمانی حزب کمونست نیست. نسخه ای برای انطباق با شرایط جدید امنیتی نیست، نام دیگری برای مدیریت سازمانی نیست، بلک بیان یک جهت گیری بنیادی طبقاتی است. سبک کار کمونستی، درست مانند برنامه کمونستی ابزار قرار دادن کمونیسم در دسترس طبقه کارگر و تبدیل کردن این کمونیسم به بستر و مبنای وحدت طبقاتی کارگران است.»

* رهبری و کادرها:

یکی از تزهای مهم و پایه ای منصور حکمت در تئوری تحزب نقش رهبری و کادرها در یک حزب کمونستی است. از نظر منصور حکمت یک حزب در درجه اول و قبل از هر چیز حزب رهبری و کادرها است. اینرا اولین بار در سال ۶۱ در سمینار سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونست و در نوشته حزب کمونست ایران در گرو چیست طرح میکند که یک جریان کمونستی قبل از هر چیز جریانی است که یک رهبری پیشتاز فکری دارد. و نقش رهبری را نه بعنوان مدیران خوب یک سازمان که به سازمانشان میرسند و حواسشان به اعضا و کاردهایشان است بلکه بعنوان یک رهبری مارکسیستی مورد تاکید قرار میدهد و میگوید قاعدتا بخش پیشتاز و مارکسیست حزب در رهبری آن قرار میگیرند، رهبری با این خصوصیت که دنباله رو جریانات نیست، جواب تئوریک - سیاسی و عملی معضلات جنبش خودش و در نتیجه حزبش را میدهد، جلو می افتد، موانع را تشخیص میدهد و راه حل رفع این موانع را جلو پای حزب و جنبشش میگذارد. اینرا در سمینار سبک کار در سال ۶۱ به این شکل فرموله میکند که: «.. رهبری کمونستی قبل از هر چیز یک رهبری پیشتاز فکری است. یک همهجانبه‌نگری نظری دارد. رهبری پوپولیستی دنباله‌رو بود و مسائل را از بیرون دریافت میکرد و هر وقت هم دریافت میکرد، تصمیم میگرفت یک جوابی به آن بدهد که سازمان را فرموله کند . بااصطلاح برای فرموله کردن تشکیلات. قرار نیست کسی را بر سر وقایعی که رخ داده فرموله کند و شیوه برخورد سازمان به آن وقایع باشد.»

منصور حکمت و ...

منصور حکمت مبانی ایدئولوژیک و متدولوژیک، شیوه ها وابزار های اصلی رهبری کمونیستی را در جزئیات در سند «اصول و شیوه های رهبری کمونیستی» در سال ۶۲ به روشنی بیان میکند و تصویری بسیار اجتماعی، جنبشی و مارکسیستی از رهبری حزب به دست میدهد و تاکید میکند که در یک حزب کمونیستی در پست رهبری قرارگرفتن و این اتوریته را کسب کردن در گرو این است که فرد توانسته باشد در سطح جنبش طرفیت جواب دادن به مسائل، قابلیت دیدن و حل موانع پیشروی حزب و جنبشش را از خود نشان داده باشد. در حزب کمونیستی مورد نظر منصور حکمت «شما نمیتوانید به مهم‌ترین مسائل جنبش کمونیستی و حزب نپردازید، حزب و کمونیسم را در هیچ عرصه ای نمایندگی نکنید و انتظار داشته باشید در موقعیت رهبری آن حزب قرار بگیرید و حتی در حزبتان اتوریته شما را بعنوان رهبری قبول کنند.» از این نظر در تئوری تحزب منصور حکمت رهبری نقش کلیدی و تعیین کننده ای دارد. یک رهبری مارکسیست، پیشتاز، ماگزیمالیست، میتمر، آینده نگر و با درایت که قدرت دیدن موانع و حل آنها را دارد. خود منصور حکمت میگوید که رهبری هر حزبی رنگ خودش را به حزبش میزند. هیچوقت هیچ حزبی رنگ اعضایش را به خودش نمیگیرد همیشه احزاب رنگ رهبری خود را به خود میگیرند. این تاکیدات را علاوه بر این اسناد در طرح های مختلف برای رهبری حزب کمونیست ایران و بخصوص برای حزب کمونیست کارگری، در مباحث او در پلنومهای کمیته مرکزی و تاکید بر قرار دادن صفی از رهبران را در مقابل جامعه میشود دید. اما همانطور که گفتم فرموله ترین سند اصول و شیوه های رهبری کمونیستی است.

حلقه بعدی از نظر منصور حکمت کادرها هستند. در این مورد هم منصور حکمت به مناسبتهای مختلفی تاکید میکند. کادرهایی که به گفته منصور حکمت ستون فقرات یک حزب را میسازند و حول آنها است که سازمان حزب، اعضا، دستداران و هاله وسیع نفوذ اجتماعی حزب را شکل میگیرد، از نظر منصور حکمت بدون این ستون فقرات کادری یک حزب کمونیستی قادر به ادامه حیات به عنوان یک حزب اجتماعی و با نفوذ و مارکسیست نخواهد بود. رابطه رهبری و کادرها یکی از مهمترین مسائلی است که منصور حکمت در تمام دوره ها روی آن تاکید میکند و جایگاه خاصی برایش قائل است. و همیشه به هر طریقی تلاش میکرد چه در حزب کمونیست ایران و چه حزب کمونیست کارگری این رابطه درجه بالائی از نزدیکی، به هم تنیده را داشته باشد. مارکسیست بودن کادرها یکی از نقاط تاکید جدی منصور حکمت بود.

نقش کادرها را منصور حکمت در سال ۶۱ میگوید: « تز محوری بحث ما این بود که گره اصلی کار حزب امروز مساله تثبیت اصول عملی فعالیت کمونیستی است و این گره بدست کادرهای متعهد و مسلط به اهداف و روشهای مستقل کمونیستی باز میشود. همین می‌تواند نقطه عزیمت ما در تعیین پروسه عملی تشکیل کنگره موعسس حزب کمونیست باشد. این کادرها باید گرد آیند و با توجه به وحدت نظر موجود تحت پرچم برنامه حزب کمونیست، در درک جامع و نقد عمیقی از سبک کار پوپولیستی و آلترناتیو کمونیستی در عرصه‌های مختلف فعالیت عملی نیز به وحدت نظر برسند. حزب باید به اتکاء به این کادرها ستون فقرات و استخوان بندی اولیه خود را بوجود آورد و سپس تمام انرژی و توان سازمانها، محافل و عناصر مدافع برنامه حزب کمونیست را حول این استخوانبندی مقاوم و استوار سازماندهی نماید. تنها به این طریق ویژگیها و محدودیتهای کنونی جنبش مانعی بر سر راه تشکیل یک حزب کمونیست واقعی ایجاد نخواهد کرد.»

این اولین باری است که منصور حکمت به نقش کادرها در حزب کمونیستی اشاره میکند. در همان زمان از زاویه دیگری باز به نقش کادرها اشاره میکند. نقش کادرهای در یک حزب اجتماعی و مارکسیستی و در تقابل اینکه یک حزب مارکسیستی نمیتواند حزبی وسیع و اجتماعی تبدیل شود تاکید میکند که میشود مارکسیست بود، پرشور و ماگزیمالیست بود، تنوریک بود، تمام تحول سوسیالیستی را همین امروز خواست و در عین حال یک حزب وسیع اجتماعی داشت بدون اینکه احساس خطر و نگرانی از آلودگی با «دنیای کثیف سیاست» داشت و نیرو جمع کرد. و در اینجا است که به نقش کاردها اشاره میکند که چنین حزبی بدون یک ستون فقرات قوی کادری مارکسیستی که هیچوقت قطب نمای خودش را از دست نمیدهد، هیچوقت تحت تاثیر تحولات اجتماعی بالا پائین نمیشود، و چنان استخوانبندی قوی مارکسیستی برای حزب درست کرده است که میشود به اتکا آن آن حزب را به آب و آتش زد و از به راست چرخیدن حزب و آلودگی با «دنیای کثیف سیاست» نهراسید.

همین تز را منصور حکمت در سال ۷۸ در بحث «حزب و جامعه» طرح میکند که بر خلاف نظر و یا سنت رایج در چپ بعد از لنین که گویا حزب اجتماعی باید از مارکسیسم و کمونیسمش فاصله بگیرد و اینکه تاریخا احزاب چپ برای توده ای و اجتماعی شدن،

با این استدلال که جامعه راست تز از آنها است و اگر بخواهید رای بیاورید و توده ای شوید، به راست چرخیده اند روی نقش کادرها تاکید مجدد میکند. او ضمن رد این تز و اینکه در جامعه انساندوستی و رادیکالیسم چنان پایه مادی قوی دارد که اگر شما بعنوان یک جریان کمونسیت و سوسالیست میتوانید دقیقا به اتکا کمونیست بودنتان اجتماعی بشوید. اما در عین حال این نگرانی که چه تضمینی هست که حزب به راست نچرخد را به رسمیت میشناسد و دوباره به مولفه کادر و نقش کادرهای مارکسیست برمیگردد و تاکید میکند که یک حزب کمونیستی باید متکی به یک بدنه و ستون فقرات قوی کمونیستی باشد. حزب کمونیستی با توده وسیعی از اعضای که اساسا با قبول آرمانها و ایده آل های حزب در آن حزب هستند و کادرهای مارکسیستی که این حزب را هدایت میکنند، باز تولید میکنند، به مسائش میرسند، رشدش میدهند. کسانی که تمام نقشه را دارند، تمام بحث را دارند. انتهای افق را میبینند و تعهد تئوریکی تعلق فکری و آرمانی شان قوی و کامل دارند. چنین حزبی میتواند بدون کمترین نگرانی به طور وسیعی اجتماعی شود. اینکه با اتکا به یک رهبری پیشتاز و مارکسیست و لایه کادری قوی میتوان حزب کمونیستی را با همه تنوع اعضایش هدایت و رهبری کرد. پیوستگی تز حزب رهبری و کادرها را میتوان در مباحث او در سال ۶۱ و بعدها در سال ۷۶ دید.

رابطه رهبری و کادرها، دخیل کردن کادرهای حزب در حیات سیاسی حزب یکی از مسائلی است که منصور حکمت به شدت روی آن تاکید میکند. دخالت دادن تعداد هرچه بیشتری از کادرها در امر رهبری و هدایت حزب و تصمیم گیری های اساسی را باز منصور حکمت اولین بار در سال ۶۱ طرح میکند و آنرا شرط اساسی تداوم کار رهبری، ثبات و استواری و تداوم حیات سیاسی میداند. آموزش و تربیت نسلی از کاردهائی که با دخالت در امر رهبری در سطح سراسری و مرکزی آن را تنها امکان و راه برای تثبیت سنتهای کمونیستی در حزب میداند.

مسائلی ظاهرا کوچک مانند گزارشدهی، شرکت در جلسات در تئوری تحزب منصور حکمت در همین رابطه معنی پیدا میکند. اینها ابزار ایجاد یک رابطه سیاسی زنده، یک تلاش برای همفکری و هم جهت شدن، و یکی از ابزارهای رهبری حزب برای مطلع کردن، هم نقشه کردن و متحد کردن کادرهایش است. بدون اینکار نمیتوان انتظار داشت حزبی دارید که مثل یک بدن واحد کار میکند، نبض همه بخشهایش با هم میزند و تصمیم کنید که هر روزبخشی از این موجود لنگ نیزند.

*حزب و شخصیتها:

باز اولین باری که منصور حکمت روی علنی کردن شخصیتها و رهبری حزب بعنوان یکی از ابزارهای رهبری کمونیستی تاکید میکند باز سال ۶۱ است. تاکید روی اینکه مکانیزم اجتماعی رهبری کردن یک حزب سیاسی و بعد انسانی دادن به سیاست است. اینکه بالاخره یک حزب سیاسی باید بتواند شخصیتهای سیاسی و رهبری خودش را در مقابل افکار عمومی قرار دهد. به همین دلیل در نشریات اتحاد مبارزان کمونیست برخلاف سنت چپ سنتی آندوره افراد مقالات را با امضا شخصی خود مینوشتند و روشن بود که هر فردی در رهبری این سازمان حامل کدام نقطه نظرات است. این تز را منصور حکمت در سال ۷۹ با طرح بحث حزب و جامعه در پلنوم کمیته مرکزی حزب و بعد در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری با تاکید بر علنی بودن مبارزه سیاسی، مکانیزم اجتماعی قدرت، سنت کلاسیک فعالیت کمونیستی در تقابل سنت فعالیت در اختناق، زوایای دیگری از سنت و روش فعالیت کمونیستی و تئوری تحزب کمویستی در انتهای قرن بیست تکامل میدهد. در این کنگره با اتکا به همین تزها تصمیم گرفته میشود کمیته مرکزی حزب بعنوان رهبری حزب باید علنی شوند و مردم و جامعه بتواند آنها را بشناسد و به جامعه بگوید اینها کمونیستهای هستند که حرفی برای گفتن دارند و راهی برای تغییر جامعه دارند و تاکید میکند که جامعه احزاب را نه با اتکا به اسناد و نشریاتش بلکه با اتکا به شخصیتهایی که این سیاستها را معنی، پیاده میکنند و نماینده این سیاستهای انسانی و کمونیستی هستند. او به روشنی جایگاه شخصیتها و رهبران علنی را فرموله میکند: «شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی که قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی میآیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد.»

* حزب و قدرت سیاسی

یکی از آخرین حلقه هائی که منصور حکمت در آن تز تحزب خودش

کمونیست ۲۵۴

را روشن میکند بحث حزب و قدرت سیاسی و رابطه حزب کمونیستی و مسئله قدرت است. نطفه بحث حزب و قدرت سیاسی را منصور حکمت در سال ۶۱ در سند «تشکیل حزب کمونیست ایران در گرو چیست» طرح میکند. همانجا در دل نقد جریانات اکونومیستی طرح میکند و بر این نکته تاکید میکند «که هیچ حزب کمونیستی که از نفوذ توده‌ای گسترده برخوردارباشد، نمیتواند برای مدت طولانی در اپوزیسیون بماند، زیرا یک حزب کمونیست قدرتمند و بانفوذ، در دل هر بحران اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه داری بنا به تعریف برای حل نهائی مسأله قدرت سیاسی گام بر میدارد. یا پرولتاریا و حزب او به قدرت میرسند و یا در نتیجه شکست انقلاب و حاکمیت ضد انقلاب شرایط و تناسب قوای نوینی در رابطه میان طبقات اصلی جامعه پدید میآید.»

در سال ۷۸ زمانیکه بحث حزب و قدرت سیاسی را طرح میکند مقوله حزب سیاسی را طرح میکند و آنجا است که یکی از مهمترین تزه‌های خود در مورد حزب سیاسی در تقابل با تصور رایج از احزاب کمونیستی بعنوان اهرمهای فشار را طرح میکند. این تز که اگر یک سازمان هزار بار هم افکار کمونیست را اشاعه بدهد، هزار بار مارکسیست باشد تا زمانیکه برای کسب قدرت خیز برداشته و خودش را آماده پا گذاشتن در قلمرو سیاست در ابعاد اجتماعی آن نکرده یک حزب سیاسی نیست. در عین حال به مولفه های اساسی دیگری که سالها پیش در مورد حزب کمونیستی طرح کرده بود اینبار در پرتو رابطه حزب و قدرت سیاسی طرح میکند. مکانیزمهای اجتماعی قدرت یکی از این بحثها است او این سوال را در مقابل کمونیستهایی که کسب قدرت را در دستور خود دارند، قرار میدهد سوال اینکه مکانیسم های اجتماعی کسب قدرت، مکانیسم های قوی شدن و در قلمرو سیاسی پیروز شدن، در جامعه معاصر چیست و از این بحث است که به سنت کلاسیک کمونیستی در مبارزه و تقابل آن با سنت به میراث رسیده از اختناق می‌رسد. باز به دست بردن به مکانیسمهای اجتماعی قدرت مانند انقلاب و قیام میپردازد، به علنی بودن مبارزه سیاسی، علنی بودن مبارزه برای کسب قدرت سیاسی،به نقش فرد در مبارزه، به رابطه محلی و اجتماعی حزب با طبقه اشاره میکند، به اینکه یک حزب کمونیستی علاوه بر رابطه محلی محکم با طبقه کارگر باید در سطح اجتماعی چنان حضوری داشته باشد که کمونیسم را برای طبقه کارگر در کنار آلترناتیوهای دیگر به آلترناتیوی قابل انتخاب تبدیل کند و این بدون ایفای نقش جدی در دنیای سیاست و جدالهای اصلی در جامعه نمیتوان تامین کرد. اینکه کمونیسم منزوی به بهانه «تحکیم رابطه محلی با طبقه» و مشغول به معضلات «صرفا کارگری» هیچ وقت شانس تبدیل به یک کمونیسم اجتماعی، منشا اثر و دخالتگر در ابعاد اجتماعی و یک حزب کمونیستی اجتماعی آماده کسب قدرت نخواهد بود.

«به نظر من رابطه یک سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کاراکتر آن سازمان است. حزب صرفا یک سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حد نصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که پا به جدال قدرت گذاشته است. پا به قلمرو سیاست در یک مقیاس اجتماعی گذاشته است. سازمان و نهادی که بیرون قلمرو سیاست سراسری و بیرون جدال واقعی بر سر قدرت و تعیین صاحبان قدرت در جامعه زیست میکند، سازمانی که چه بنا به تصمیم آگاهانه خود و چه بدلیل مشخصات کمّی و کیفی خود بیرون این جدال قرار میگیرد، یک حزب سیاسی نیست.»

تئوری تحزب منصور حکمت همانطور که در ابتدای بحث گفتم بحثی است در مورد شکل دادن به یک کمونیسم دخالتگر، مارکسی و کارگری. تحزب کمونیستی برای منصور حکمت قد علم کردن کمونیسم کارگری به عنوان یک حزب سیاسی مدعی قدرت است. حزب سیاسی آن حزبی است که منصور حکمت مختصات و مولفه های اصلی اش را از سال ۶۱ در پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران تا سال ۷۸ در بحث حزب و قدرت سیاسی طرح میکند.

حزب سیاسی کمونیستی حزبی است مارکسیست، اجتماعی، حزبی با رهبری مارکسیست و پیشتاز، حزبی که ستون فقرات قوی مارکسیستی، با چهره و شخصیت اجتماعی، حزبی با بالاترین درجه از دیسیپلین و انضباط و بالاخره حزبی که در جدال بر سر قدرت دخیل است و قابلیتهای خودش را در این جدال به طبقه کارگر و جامعه نشان میدهد. این آن حزبی است که منصور حکمت از سال ۶۱ تا آخرین روزهای زندگیش برای آن تلاش کرد.

جدالهایی که منصور حکمت در همه این سالها برای تشکیل و دفاع از حزب و مقابله جدی با هر دیدگاه، جریان و تحرکی که حزب را بعنوان تنها ابزار طبقه کارگر برای کسب قدرت داشت را فقط در پرتو جایگاه تحزب و حزب سیاسی بعنوان تنها ابزار طبقه کارگر برای رهائی کامل از سیستم سرمایه داری و برای انقلاب سوسیالیستی میتوان درک کرد.

جبر یا اختیار: منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ

کوروش مدرسی

سخنرانی در سمینار انجمن مارکس حکمت به مناسبت هفته منصور حکمت

لندن - ۴ ژوئن ۲۰۰۵



مدرن مورد بحث قرار دهد.

دکارت اعلام میکند که قوانین طبیعت قابل فهم و قابل تبیین هستند. انسان میتواند قوانین طبیعت و فیزیک را کشف کند و بفهمد. بشر وقتی این قوانین را فهمید میتواند از آن استفاده کند و، بقول دکارت، خود را صاحب (master) پروسه ها و طبیعت کند و آنها را به خدمت خود بگیرد. تا قبل از دکارت، لاقبل به این روشنی طبیعت قابل شناخت اعلام نشده است. و شناخت این چنین به قابلیت بهره گیری، تغییر و به این معنا به آزادی در مقابل طبیعت وصل نشده است. قبل از این مارکسیسم مذهب و کلیسا را داریم که اساس خدا را در این موقعیت فرا انسانی قرار میدهند و سلسله مراتب مذهبی که قرار است گفته خدا را برای انسان قابل فهم کند.

این غول فکری و متفکر عظیمی مانند دکارت است که تلاش میکند تا قدرت شناخت و لذا قدرت دخالت و تغییر انسان در عرصه علوم طبیعی را عملاً نامحدود اعلام کند و به اتکای دست‌آورد های علمی زمان خود این حکم را مستدل مینماید و عملاً به کرسی مینشاند. دکارت پیشتر تلاش بشر برای قابل شناخت اعلام کردن طبیعت و شکستن قید و بند های جامعه فئودالی است که رکن اساسی عروج تولید بورژوازی در جامعه است. تولیدی که بنا به ماهیت و خصلت آن ناچار است علم را به خدمت بگیرد. دکارت سخنگوی علمی است که قدم جلو گذاشته است و کلیسا در مقابل آن ایستاده است. قابل شناخت اعلام کردن جهان طبیعی از جانب دکارت ضربه عظیمی به سیستم کلیسا است که مانند هر سیستم مذهبی دیگری اساس آن بر اصل جهالت انسان استوار است.

به فاصله نه چندان طولانی، بحث به عرصه اجتماعی کشیده میشود. سوال این میشود که آیا قوانین اجتماعی هم قابل فهم و بکار گیری هستند؟ سوال این است که بحث دکارت در زمینه علوم و طبیعت تا چه اندازه قابل تعمیم به عرصه اجتماعی است؟ آیا جامعه یا تاریخ بشر قانونی دارد یا سلسله ای از رویدادهای تصادفی هستند که این یا آن شخص باعث آن شده اند؟ آیا جامعه هم قوانینی ندارد که دانستن آنها انسان را قادر میکند تا مثل طبیعت، بقول دکارت، ارباب پروسه ها و تحولات تاریخی شود؟ آیا انسان نمیتواند سر نوشت خود را بدست بگیرد و جامعه را در جهت منفعت خود تغییر دهد؟ آیا بشر با دست پیدا کردن به این قوانین میتواند در مقابل مقدرات اجتماعی و تاریخی آزادی واقعی بدست آورد و سر نوشت خود را بدست بگیرد؟

کسانی که تاریخ فلسفه را خوانده اند حتماً با متفکران عظیمی که در این زمینه نقش بازی کردند آشنا هستند. شاید در راس این غول های فکری باید از اسپینوزا یاد کرد. اسپینوزا (۲) کسی است که اعلام میکند قوانین جامعه را نیز میتوان شناخت و بنا بر این میتوان جامعه را مطابق یک نقشه از پیش تعیین شده تغییر داد. اینکه اسپینوزا برای تغییر جامعه چه نسخه ای می پیچد اینجا نه مهم است و نه مورد بحث. نفس قابل شناخت اعلام کردن جامعه و تاریخ و نفس قانونمند اعلام کردن آنها و قائل شدن به اینکه میتوان جامعه را آگاهانه به سمت خاصی برد یک قدم بسیار عظیم به پیش بود که توسط اسپینوزا و لایبنیتس (۳) برداشته میشود.

در این دوره در بُعد اجتماعی شاهد عروج بورژوازی و تلاش آن برای کنار زدن فئودالیسم هستیم. تلاشهای دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس و دیگران در واقع توپخانه فکری برای موجه کردن این تلاش بشری برای زیر پا گذاشتن نظم الهی جامعه قرون وسطی را منعکس میکند. بشریت از زبان آنها دارد اعلام میکند که میتوان جامعه را آگاهانه به نفع آینده ای قابل توضیح و قابل ترسیم تغییر داد. بعداً به این نکته بیشتر خواهیم پرداخت که از نظر مارکسیسم این بحث تغییر وقتی در ابعاد اجتماعی خود را مطرح میکند که زمینه و شرایط عینی و امکان تحقق این تغییر فراهم آمده است. به هر حال، اوضاعی است که، در پرتو پیشرفت های علوم و نیروهای مولده در جامعه، اسپینوزا میتواند اعلام کند که میتوان جامعه را به سمت یک مدینه شادی (joyful society) هدایت کرد.

این سیر ادامه پیدا میکند و متفکران دیگری به این تلاش درافزوده خود را دارند. از میان تعداد نسبتاً زیاد متفکرین برجسته و غول های فکری بشر در این دوران باید به کانت (۴) اشاره کرد که او هم یکی از عظیم ترین متفکرین این عرصه است که اعلام میکند جامعه قابل شناخت و لذا قابل تغییر است. باز هم اینجا وارد بحث چگونگی شناخت و تغییر از جانب این متفکرین نمیشویم. اساس

قائل شدن به امکان شناخت و امکان تغییر است که نقش اراده انسان را به رسمیت میشناسد.

همزمان با تحولات اقتصادی و اجتماعی و عروج شیوه تولید سرمایه داری جامعه شاهد شکل گیری طبقه جدیدی، یعنی پرولتاریا است که، در مقابل سرمایه داری، خود نیازمند تغییر جامعه و بر انداختن شیوه تولید سرمایه داری است. و کسی نمیتواند مانع استفاده این طبقه از دست آوردهای فکری بشر علیه بورژوازی شود.

سرمایه داری با تولد خود گورکن تاریخی و جنبشی خود را هم بدنیا آورده است. این زایش همزمان یک طبقه و «آنتی تنز» آن برای اولین بار است که اتفاق می افتد. دهقانان همزاد یا «جُفت» برده دار نبودند. اگر بشود جامعه را مطابق یک «طرح» تغییر داد، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم میتوانند به این دست آوردهای فکری برای منافع دیگری پشت به بندند و بستند. در نتیجه برای فائق آمدن بر این تناقض، از جانب بورژوازی، کنترل اوضاع بوسیله اعلام روش ها و پدیده های «طبیعی» (مترادف با پدیده های الهی دوران فئودالیسم) مطلوب میشود. تلاش برای محدود کردن دامنه پرواز فکری بشر در این زمینه به یکی از زمینه های اصلی تفکر در فلسفه بورژوازی تبدیل میشود. این تناقض را بطور برجسته در هگل میبینیم که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

به هر صورت، کانت قدم پیش میگذارد و اعلام میکند جامعه نیز مانند طبیعت دارای یک سری قوانین طبیعی است که ناشی از طبیعت انسان یا پروسه های معقول (rational) است.

در مقابل این سوال که معقول چیست، کانت اعلام میکند که آنچه که ضروری است معقول است. در جامعه پروسه های معقولی در جریان است که انسان میتواند از طریق دخالت در این پروسه های معقول جامعه را به سمت جهتی که میخواهد پیش ببرد. آنچه که، از دیدگاه کانت، این پروسه های معقول را تعریف میکند دیگر متکی به فاکتورهای عینی و مادی نیست. اساساً یک پدیده ذهنی است.

اسپینوزا و کانت اسامی مختلفی به محک تعیین این معقول یا ضروری میدهند. هگل بعداً آن را «خرد» یا «خرد مطلق» میخواند. اما اسم هرچه که باشد در تحلیل نهایی این محک مافوق مادی، متافیزیکی و معطوف به یک مقصود نهایی از پیش تعیین شده و یا مفروض است. قائل شدن به این محک ها و محدودیت ها قبل از هر چیز موقعیت جامعه بورژوازی در آن دوران را منعکس میکند.

جامعه، به تبع یک افق بورژوازی، تغییر را میخواهد اما کنترل شده و در چارچوب خاصی. جامعه بورژوازی مجبور است به قابلیت شناخت قوانین اجتماعی و تاریخی و تغییر وضع موجود روی آورد. به این تغییر نیازمند است. اما از طرف دیگر برای تحقق افق بورژوازی باید این تغییر در چارچوب مناسبات تولیدی سرمایه داری محدود بماند. در نتیجه تئوری هایی قدم پیش میگذارند که تغییر را میپذیرند و به شکل ناپیگیر و نیمه و نا تمامی علیه «قدر گرائی» (fatalism) و جبر گرائی (determinism) مبارزه میکنند و در همان حال عناصری از هر دو مکتب یا روش را از در پشت وارد میکنند و آن را برای تضمین تغییر کنترل شده حفظ میکنند. بخصوص جریاناتی که در قرن ۱۸ شکل میگیرند و متفکرین این دوره بیش از پیش جبرگرا میشوند. معتقدند که تغییر جامعه قانون دارد و بشر باید از این قوانین پیروی کند. همانطور که مثلاً بر طبیعت اصل بقای انرژی یا افزایش آنتروپی، با درک آن زمان، حاکم است و از دست آن ها نمیتوان خلاص شد، جامعه هم قوانین «طبیعی» ای دارد که بشر قادر به زیر پا گذاشتن آنها نیست. مقایسه تماماً با فیزیک آن زمان است، که به فیزیک نیوتونی یا کلاسیک مشهور است. فیزیکی تماماً جبرگرا یا دترمینیست. در این فیزیک، به عکس مثلاً فیزیک کوانتم، اگر «شرایط اولیه» (-ini tial conditions) و شرایط مرزی (boundary conditions) یک مسئله معلوم باشد. پاسخ آن مساله را بطور محقق میتوان داد. در این فیزیک همه چیز نظم و قانون خود را دارد. ستارگان، منظومه ها، زمین و آسمان همه مطابق یک سری قوانین معلوم و داده عمل میکنند. در این فیزیک آینده کاملاً قابل پیش بینی و به اعتباری محتوم است. این سیستم و قوانینی است که بعداً خود فیزیک، در فیزیک کوانتم، آن را باطل میکند. اصل عدم قطعیت هایزنبرگ قبل از هر چیز مفتوح ماندن سر نوشت آینده را نشان میدهد و این سنت دترمینیستی را زیر پا میگذارد.

به هر صورت، وقتی که این سیستم جبر گرایانه را به جامعه تسخیری بدهید معنی آن تعیین حدود و ثغور قابلیت بشر در تغییر جامعه است. وقتی اعلام میشود که جامعه قانون دارد، منظور از قانون آن پروسه ایست که فی الحال در حال جریان است. قانون توضیح پروسه ایست که در حال انجام و یا در حال اتفاق افتادن است. سرمایه داری در حال رشد است و جامعه به سمت یک جامعه بورژوازی در حال حرکت است. این قانونی است که ظاهراً

«جبر یا اختیار» یک صورت مساله بسیار قدیمی در جوامع انسانی و در فلسفه است. گمان میکنم از هنگامی که انسان به تفکر دست پیدا کرده، به این یا آن صورت، این سوال را در مقابل خود داشته است. سوال به سادگی این است که چقدر ما در انجام کارهایی که میکنیم و در تغییری که در جهان بوجود می آوریم صاحب اختیار هستیم و چقدر این کار را بر طبق قوانین «ضروری» و یا به تبع از یک جبر ماورای اراده انسان انجام میدهم. زندگی تا چه اندازه «مُقتَر» است و تا چه اندازه توسط اراده ما تعیین میشود. ما چقدر میتوانیم تغییر بوجود آوریم و تا چه اندازه خود موضوع تغییر هستیم.

به هر مکتب فلسفی و به هر دوره ای از زندگی بشر مراجعه کنید این پرسش بعنوان یک بحث باز مطرح است، درمورد آن بحث و اظهار نظر میکنند و طبعاً به آن جوابی میدهند.

در مارکسیسم هم همینطور است. همه شما با این جمله مشهور مارکس آشنا هستید که «فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است». تغییر عنصر اختیار را به جلو میکشند در حالیکه تفسیر عنصر همراهی با تاریخ و یا دنباله روی را برجسته میکنند. و بحث بر سر این است که ما چقدر میتوانیم تغییر بوجود آوریم؟ فاصله میان ولونتاریسم (اراده گرایی) با مارکسیسم کجاست؟ کجا تلاش برای تغییر واقعی است و کجا این تلاش غیر واقعی و آب در هاون کوبیدن است؟ کجا فرد عنصر فعال در تغییر واقعیت است و کجا یک عنصر پاسیو؟

پاسخ های مختلف به این سوالات بوده، هست، و گمان میکنم کماکان وجود خواهد داشت. اینجا من قصد ندارم که بطور کلی در باره رابطه جبر و اختیار در فلسفه و بطور عام، مثلاً در تئوری شناخت، در این باره که «ضرورت چیست» یا «آزادی کدام است» صحبت کنم. این مسائل مفصل تری هستند که در چارچوب وقت موجود و حوصله بحث امروز نمی گنجند. میخواهم در یک عرصه محدود و کاملاً مشخصی در این باره بحث کنم.

عرصه ای که به آن محدود خواهیم ماند، عرصه اجتماعی، عرصه جامعه، عرصه اقتصاد و سیاست است. میخواهیم این بحث را باز کنیم که در این عرصه معین جبر و اختیار چه معنی دارد. جبر یا اختیار در عرصه های مختلف معانی مختلفی دارند. در علوم، فیزیک، بیولوژی و غیره یک معنی دارند، در تئوری شناخت، در جامعه شناسی، در جنگ و یا سازماندهی، در ریاضیات و در فیزیک کوانتم و غیره معانی متفاوتی. این معانی البته در نهایت به هم مربوط اند اما از هم متمایز هم هستند. کما اینکه یک فیزیکیان خوب ممکن است به لحاظ سیاسی محافظه کار و یا از نظر فکری مذهبی باشد. بحث مارکس اساساً در حیطه جامعه و تاریخ وارد این مسئله میشود. بحثی که بعداً منصور حکمت آن را از زیر بار خروار ها تحریف و بد فهمی بیرون میکشد.

در بحث امروز ناچارم بشکل کوتاه و فشرده سابقه این سوال و پاسخ هایی که به آن داده شده است را مرور کنم. تا بتوانم توضیح دهم که ما بحث را از کجا تحویل گرفتیم و منصور حکمت این بحث را چگونه به ما «پس داد».

بحث جبر و اختیار، لاقبل از دوران یونان باستان، تاریخ مکتوب دارد. از سقراط تا افلاطون و ارسطو و غیره بحث میکنند و به این سوال جواب میدهند. اما از یک جا در تاریخ این بحث بر یک مبنای علمی قرار میگردد. بجای مبنای فقهت و صدور احکام عقیدتی تلاش برای بنیان گذاشتن آن بر یک پایه علمی شروع میشود و پیشرفت جامعه انسانی آنقدر ماتریال علمی را بدست میدهد که بتوان این کار را انجام داد.

این شرایطی است که بشر، نه بعنوان فرد، بلکه بعنوان یک جنبش اجتماعی برای تغییر یا در مقابل تغییر، بعنوان یک حرکت و یک تلاش آگاهانه برای تغییر به آن نگاه میکند و به آن میپردازند. این شرایط، پایه اش و مبنایش به شرایط عروج بورژوازی، به عصر روشنگری، عصر خرد، به رنسانس و حرکتی در تاریخ برمیگردد که از حدود قرون ۱۶ شروع میشود و در قرن ۱۷ و ۱۸ اوج میگیرد. این حرکت فکری از علوم شروع میشود. کسانی که با تاریخ علوم آشنا هستند میدانند که اولین تلاش آگاهانه برای توضیح علمی رابطه جبر و اختیار شاید از دکارت (۱) آغاز میشود. دکارت کسی است که تلاش میکند تا در حوزه علوم، پایه های رابطه قانون (ضرورت یا جبر) با آزادی (اختیار) را بر یک مبنای علمی

جبر یا **اختیاز**: ...

بشر می‌تواند در چارچوب آن جامعه را تغییر دهد! این احکام یعنی ممانعت از دخالت انسان در تغییر جامعه بورژوائی و محدود کردن نقش انسان به تسریع پروسه های تاریخی که ضرورت خود را از جای دیگری میگیرند. این یعنی تفسیر تاریخ. ماتریالیست های این دوره به همین دلیل دترمینیست هستند. نمونه برجسته آنها فوئرباخ(۵) است.

تناقض میان دایره عمل بالقوه متد و تلاش برای محدود نگاه داشتن کار برد آن بیش از همه در هگل خود را نشان میدهد. هگل از نظر سیستم و متد پایه همه محدودیت ها را میشکند با جمله معروفش «هر چیز که واقعی است معقول است و هر چیز که معقول است واقعی.» مورد علاقه همه مستبدین زمان خودش بود. از این حکم چنین برداشت میکنند که حکومت مستبد در آلمان واقعی است پس معقول است. درست به همین دلیل فلسفه هگل تبدیل به فلسفه رسمی در آلمان شد.

اما در مرکز متد هگل دینامیسمی هست که حتی خود هگل قادر به کنترل آن نیست و به کنترل مارکس در می آید. هگل میگوید واقعیت آن چیزی نیست که موجود است آن چیزی نیست که وجود دارد و هست. واقعیت چیزی است که ضرورت دارد، برداشتی که به یک معنی کانت دارد. اما هگل، بعکس کانت، اعلام میکند که ضرورت خود تابع تاریخ است. و ضرورت ها ازلی و ابدی نیستند. در نتیجه ضرورت ها تغییر میکنند و عوض میشوند. از نظر هگل واقعیت ها و معقول ها تغییر میکنند. در نتیجه آن چه که هست از بین میرود و جای آن را چیز تازه ای میگیرد. آنچه که خواهد بود واقعیت آتی ای است که ضروری شده است. بشر در سیر تکاملی خود ضروریات جدیدی را بوجود می آورد که محتاج واقعیت های جدید میشود. این واقعیات یا به آرامی و بدون مقاومت تند بوجود می آید که آن وقت تحول مسالمت آمیز است، و یا اینکه ضرورت قبلی که واقییت داشته و امروز ضرورت خود را از دست داده است، و دیگر معقول نیست، مقاومت میکند و تحول جامعه بشکل انقلابی صورت میگیرد.

این دیالکتیک هگل است که ضرورت و مکانیسم تغییر و حتی انقلاب را در بطن خود حمل میکند. اگر کسی محک تشخیص ضروری و معقول را پیدا کند سیستم هگل راه و منطق تغییر و انقلاب در جامعه و تاریخ را نشان میدهد. و این کاری است که مارکس انجام میدهد. بنا به این سیستم اگر تشخیص دهید که ضروری کدام است آنوقت برای تحقق ضروری میتوانید فعالانه در تغییر شرکت کنید.

هگل تشخیص این ضرورت و محک تمیز دادن آن را به ذهن، به ایده، ایده مطلق یا خُرد مطلق ارجاع میدهد. هگل قائل به یک نهایت متعالی متکی بر خُرد (reason) است که انسان در جهت آن سیر میکند. هگل تشخیص این پروسه را مجدداً به ذهن انسان رجعت میدهد. حلقه بعدی در تکامل جامعه بسوی خرد مطلق را هگل تنها با کنکاش ذهنی و تفکر می‌تواند تعیین کند.

اگر در سیستم های ماتریالیسم ماقبل مارکس، مثلاً فوئرباخ، یک دترمینیسم وجود دارد که از آن گریزی نیست، در سیستم هگل جامعه پدیده زنده تر وپویا تری است. انسان مَقهور قوانین مادی بیرون از خود نیست. هگل متد و مکانیسم و موتور محرکه فلسفی تغییر را دارد. اما سوخت آن را از ذهن خود تامین میکند. اینجاست که مارکس میگوید دیالکتیک هگل سر و ته است.

مارکس میگوید برای تشخیص «ضروری» باید به شرایط عینی جامعه نگاه کرد. برای مارکس قدرت و قهر پدیده های فلسفی، اخلاقی یا معنوی نیستند. برای هگل بعکس، این پدیده ها معنوی و فلسفی هستند. برای مارکس اینها پدیده های اجتماعی هستند. مارکس شاخص ضرورت را دوباره به جامعه برمیکرداند. در نتیجه، وجود قدرت در جامعه بلافاصله مارکس را به پدیده دولت و ضرورت دولت میرساند. درحالیکه هگل را به یک سلسله از مباحثات کشفاف در مورد خرد و غیره میکشاند.

سوالی که مارکس در مقابل خود قرار میدهد این است که بشر چه چیز را و چگونه میخواهد تغییر دهد؟ مارکس اینجا ما را به تشخیص تمایز شرایط یا عنصر ذهنی (سوبژکتیو) با شرایط عینی یا مادی (ابژکتیو) میرساند. قبل از مارکس هم البته این مفاهیم بودند اما مارکس آنها را در متن جدیدی باز تعریف میکند.

مارکس در تجریدی ترین سطح قائل به رابطه مستقیم میان عینی و ذهنی نیست. از نظر مارکس این رابطه از هر طرف معادله که حرکت کنید از مجرای پراتیک انسان میگذرد. در نتیجه ما رابطه عین، پراتیک، ذهن را داریم. پراتیک انسان جز انتگره رابطه عین و ذهن است. عمل و پراتیک انسان حلقه ایست که عینی یا مادی را به ذهنی متصل نگاه میدارد.

مارکس عنصر یا شرایط ذهنی (سوبژکتیو) را به عنصر تغییر دهنده یا فاعل پراتیک ارجاع میدهد. از نظر مارکس عنصر تغییر دهنده عامل ذهنی تغییر است. شرایط بیرون از عنصر ذهنی و مستقل از اراده عنصر تغییر دهنده وجود دارد شرایط عینی یا ابژکتیو است. در نتیجه برای تک فردی که بخواهد جامعه را تغییر دهد کل شرایط بیرون از او، شرایطی که مستقل از اراده اوست، مانند جامعه، طبقه، حزب شرایط عینی هستند. برای حزبی که بخواهد جامعه را تغییر دهد جامعه و طبقه شرایط ابژکتیو هستند و برای یک طبقه خود عامل ذهنی (سوبژکتیو) تغییر است، بقیه جامعه عامل عینی (ابژکتیو) هستند. اینکه انسانها در جامعه چگونه فکر میکنند را مارکس در نهایت، یا در تحلیل آخر، به یک رابطه عینی و ابژکتیو در جامعه یعنی روابط تولیدی مربوط میکند.

برای طبقه کارگری که میخواهد انقلاب کند، عامل ذهنی «عقل» یا آگاهی طبقاتی او نسبت به انقلاب سوسیالیستی است. اگر طبقه کارگر میدانند که میخواهد جامعه سوسیالیستی را بنا بگذارد، سوسیالیسم پدیده ضروری است که میتواند متحقق شود. برای طبقه کارگر اگر چیزی مانع انجام تحقق سوسیالیسم است، نه شرایط ابژکتیو بلکه آمادگی خود طبقه است و تمام تلاش برای تحقق انقلاب سوسیالیستی معطوف به آماده کردن سیاسی طبقه کارگر برای انجام این انقلاب است و نه تکامل نیروهای مولده یا روابط تولیدی.

از روزی که مانیفست کمونیست نوشته شد، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی مارکس آماده است. زیرا از جمله داده های بیرون از ما و مستقل از اراده ما افکاری است که در سطح جامعه بالاا گرفته است. اینکه نفس امکان بالاگرفتن این جنبش محصول تکامل نیروهای مولده است در اینجا وارد بحث نمیشود. مانیفست کمونیست و حضور آرمان و افق جنبش کمونیستی در جامعه امروز جزو داده های و شرایطی است که مستقل از اراده ما وجود دارند. مارکس دیالکتیک هگل را سر و ته میکند. روی پایش مینشاند و قدرت آن را از قید بند های ذهن و سیستم هگل آزاد مینماید.

تز مارکس این است که بحث شرایط عینی و ذهنی بحث شرایط تغییر است و تغییر دهنده خود جز لایتجزای صورت مساله یعنی تغییر است. نمیشود تغییر را مستقل از تغییر دهنده مورد بحث قرار دهید. از این نظر پایه متدولوژی مارکس شباهت زیادی به پایه شناخت در مکانیک کوانتم دارد که در آن مشاهده (observation)، مشاهده شونده و مشاهده گر یک پدیده غیر قابل تفکیک هستند و عدم قطعیت و یا محتوم نبودن درست از همین انتگره بودن، یا یکپارچگی، عین، ذهن و پراتیک است. و درست به دلیل اینکه این متد با ماتریالیسم دترمینیستی نوع بلشویکی و استالینی قابل انطباق نیست آکادمی علوم روسیه در دوره استالین مکانیک کوانتوم و تئوری نسبیت را غیر ماتریالیستی و غیر دیالکتیکی اعلام کرد چون در مقابل قطعیت (certainty) ماتریالیسم دترمینیستی بلشویسم فقط امکان (possibility) را قرار میداد. و تا هنگامی که ضرورت ایجاد سلاح هسته ای ایجاب نکرده بود این علوم «غیر قانونی» بودند و امثال لانداو(۶) (Landau) به اردوی کار اجباری تبعید شدند.

این درافزوده بسیار مهم و انقلابی مارکس است که از او بجا میماند. اما همزمان با مارکس و بخصوص بعد از مارکس ما شاهد تلاش برای تفسیر متد مارکس توسط مارکسیست ها به نفع شیوه دترمینیستی ماتریالیسم ماقبل مارکس هستیم. پلخانوف(۷) و کائوتسکی(۸) را داریم از جمله نمایندگان فکری این تلاش هستند. این تلاش اعلام میکند که جامعه قانون دارد این قانون را تکامل نیروهای مولده تعیین میکنند. عنصر عینی را به نیروهای مولده ترجمه میکنند. مطابق این قوانین اول برده داری بوده، بعدا فئودالیسم اکنون سرمایه داری و در آینده سوسیالیسم و هر یک از این نظام ها مانند گردش سیارات قطعی هستند و باید کمک کرد که نیروهای مولده رشد کنند تا شرایطی فراهم آید که طبقه کارگر بتواند انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد. کائوتسکی این متد را به یک «تکنیک» مانند روش ها و تکنیک های ریاضی، لافل ریاضیات قدیم، تبدیل میکند که اگر آن را یاد بگیرید همه قطعیات را میتوانید بدست آوردید. با این متد پیش شرط اینکه طبقه کارگر بتواند سوسیالیسم را متحقق کند و از شر کار مزدی نجات پیدا کند این است که سرمایه داری یا (در سطح افراطی تری) تکنیک رشد کند. این یعنی همراه شدن با پروسه ای است که فی الحال بدون یخالت ما در جریان است. به عبارت دیگر این توصیه دنباله روی ای است که مقابله با آن نقطه شروع فلسفه مارکس بود.

در نتیجه مطابق این سیستم یا متد از یک طرف جامعه قوانینی دارد که باید از آنها تبعیت کرد و از طرف دیگر با توجه به جذمیت و قطعیت این متد سوسیالیسم محتوم و قطعی است. از یک طرف بزرگ ترین تغییر دهنده جهان معاصر، طبقه کارگر را به همراه شدن با واقییت در حال جریان و دنباله روی از «سیر تاریخ» دعوت میکنند و از طرف دیگر آرمان این طبقه سوسیالیسم را غیر

قابل اجتناب و قطعی اعلام میکنند. و این چیزی جز همان تئوری رستاخیز یا قیامت که مذاهب سالها به تبلیغ آن مشغول بوده اند نیست. استالین اعلام میکند که سوسیالیسم همان قدر اجتناب ناپذیر است که آمدن روز به دنبال شب.

واقعیت این است که اگر سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی اینقدر اجتناب ناپذیر باشد عنصر فعال محتاج انجام کار خاصی نیست. همراه شدن با پروسه های موجود و ایفای نقش مثبت در زایمان تاریخ و جامعه کافی است. این روش بجای روش تغییر جهان فرمول روش تسهیل تاریخ است و وعده پیروزی نهایی (بدون تاریخ سررسید) است.

این روش برای استالین لازم است زیرا جنبشی را نمایندگی میکند که پیش در اساس جنبش صنعتی کردن روسیه و افق ناسیونالیسم روس است. با این متد در جامعه ای نظیر ایران هم به راه حل همراه شدن و کمک کردن به رشد نیروهای مولده و گسترش سرمایه داری میرسید. افق ناسیونالیستی که چپ سنتی ایران آن را نمایندگی کرد. فرا خواندن کمونیست ها و طبقه کارگر به همراهی با این قوانین چیزی جز همراه شدن با سیر گسترش سرمایه داری و کمک به آن نیست. این افق بورژوائی است که مانع تغییر(از میان برداشتن) کار مزدی میشود. مانع تغییر شرایط و در واقع فراخوان به تسلیم به آنچه که هست، آنچه که وجود دارد، میباشد. تبدیل شدن به نوکر و وکیل مدافع و سخنگوی تاریخ موقعیتی است که این روش ایجاب میکند.

سوالاتی که توسط چپ سنتی در آستانه انقلاب ۵۷ ایران و سوالاتی که بلشویک ها و منشویک ها مطرح میکردند و از آن میخواستند «مرحله انقلاب» را نتیجه بگیرند، یک مثال گویا از کاربرد این شیوه مکانیکی و دترمینیستی است. سوال میشد «طبقه تاریخا مهم کدام است؟» یا «آیا سرمایه داری به اندازه کافی رشد کرده است یا نه؟» و پاسخ از هر طرف که میرفت، غالباً پاسخ منفی به این سوال آخر بود، و نتیجه گرفته شده از این سوال هرچه که بود روش و متدی که سوال بر آن استوار است یک متد غیر مارکسیستی است. این متد متوجه نمیشود که شرایط مادی یا شرایط ابژکتیو کل داده بیرون از عنصر سوال کننده یا تغییر دهنده را شامل میشود و نه تنها اجسام یا روابط تولیدی. ذهنیت و افکار جامعه و طبقه کارگر همانقدر جزو شرایط عینی کار انقلابی مارکسیست است که روابط تولیدی. اگر طبقه کارگر و جامعه ایران، به یمن انقلاب اکتبر یا مانیفست کمونیست و یا طبقه کارگر در اروپا در مقابل سوسیالیسم قرار داده شده است دیگر چسبیدن به روابط تولیدی یک پس رفت عظیم از مارکس به فوئرباخ و با کانت است. و این عقب نشینی بستر عمومی و اصلی کمونیسم، بخصوص بعد از شکست انقلاب روسیه و تسلط ناسیونالیسم بر جنبش کمونیستی بود. اینکه باید در روسیه انقلاب سوسیالیستی کرد را لنین از اثبات سرمایه داری بودن روسیه نتیجه نمیگیرد. لنین از پیش متقاعد شده است که باید انقلاب سوسیالیستی کرد. آرمان برابری انسانها، مانیفست کمونیست، وجود طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در اروپا و نقد مارکس، لنین و بخش مهمی از انسانها را به ضرورت انقلاب سوسیالیستی رسانده است. انقلابی که در شرایط آن روز جهان دیگر ضرورت و امکان آن به وجود آمده است. اثبات رشد سرمایه داری در روسیه از جانب لنین(۹) برای جواب دادن به ناردنیک ها بود که در اساس نافی این پدیده بودند. لنین برای اثبات ضرورت انقلاب سوسیالیستی به خود محتاج آمار کارخانه ها، کارگاه های کوچک و شمارش مرغ و خروس دهقانان نبود. این آمارها برای سد بستن در مقابل کسانی بود که با توسل به این آمارها تلاش داشتند کمونیست ها و طبقه کارگر را از «رویای» سوسیالیسم فوری پشیمان کنند و آنرا در شرایط کنونی غیر قابل تحقق اعلام کنند. تلاش برای تحقق سوسیالیسم که دیگر امکان آن فراهم آمده است و قائل شدن به نقش اراده انسان در تحقق این امکان است که لنین را به سیاست میکشاند. لنین کسی است که معتقد است تغییر سوسیالیستی جامعه امکان دارد، وجود سوسیالیسم طبقه کارگر دیگر خود یکی از عوامل عینی جامعه انسانی است. تمام سیاست های لنین از این نقطه شروع میشود. راه مطرح شده در «چه باید کرد؟»، تاکتیک پیش گذاشته شده در «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی»، «تزهای آوریل»، ضرورت قیام، مباحث دولت و انقلاب، سیاست نپ (NEP) و غیره همه این تلاش آگاهانه برای تغییر و رسیدن به یک هدف از قبیل داده شده را نشان میدهد. این آن عنصر اراده گرایی است که لنین و مارکس دارند. لنین خود بارها، از جمله حول بحث «دو تاکتیک»، اعلام میکند که اختلافش با منشویک ها در اساس به نوشته مارکس در نقد فوئرباخ، یعنی تزهائی در مورد فوئرباخ» و ایدئولوژی آلمانی برمیکردد.

تحت تاثیر تغییر مسیر انقلاب روسیه به یک حرکت ناسیونالیستی، در بعد فلسفی و روش و مارکسیستی آنچه که ما در آستانه انقلاب ۵۷ ایران، چه در بعد ایرانی و چه در بعد جهانی تحویل گرفتیم یک سنت و متد تماماً دترمینیستی و دنباله روانه بود که در دنیای سیاسی روش دخالت ناسیونالیستی و یا رفرمیستی را تجویز میکرد.

←

دقیقی به تئوری مارکسیستی جبر یا اختیار و نقش اراده انسان در ساختن تاریخ داشته است. این روش را مانند یک نخ بهم بافته در همه بحث های اساسی مارکس، لنین و منصور حکمت میبینید. حکمت در نوشته هائی نظیر «سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی»، «آنانومی لیبرالیسم چپ»، «دولت در دوره های انقلابی»، «باز خوانی کاپیتال مارکس»، «جمع بندی از تجربه انقلاب روسیه» و غیره این متمد را به وضوح توضیح میدهد.

توضیحات

- ۱ - رنه دکارت (1596-1650) René Descartes - مثلا رک به: www.philosophypages.com/ph/desc.htm
- ۲ - باروخ اسپینوزا (1632-1677) Baruch Spinoza - مثلا رک به: www.philosophypages.com/ph/spin.htm
- ۳ - گاتفرید لیبنیس (1646-1716) Gottfried Wilhelm Leibniz - مثلا رک به: www.philosophypages.com/ph/leib.htm
- ۴ - امانول کانت (1724-1804) Immanuel Kant - مثلا رک به: www.philosophypages.com/ph/kant.htm
- ۵ - لودوگ فونرباخ (1804-) Ludwig Andreas Feuerbach - مثلا رک به: www.philosophypages.com/ph/feuerbach.htm
- ۶ - لو لانائو (1908-1968) Lev Davidovich Landau - مثلا رک به: kapitza.ras.ru/history/LDLandau/main.html
- ۷ - گئورگی پلخانوف (1856-1918) Georgi Plekhanov - مثلا رک به: www.marxists.org/archive/plekhanov
- ۸ - کارل کائوتسکی (1854-1938) Karl Kautsky - مثلا رک به: www.marxists.org/archive/kautsky
- ۹ - لنین، «رشد سرمایه داری در روسیه» مثلا در: www.marxists.org/archive/lenin/works/1899/devel/index.htm

انقلابی برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، در شرایط داده جامعه و زمان خود، است و با فرمول «مرحله بندی» انقلاب قابل توضیح نیست. و درست عدم درک این متمد و این سیاست است که هنگامی که اوضاع تغییر میکند و دیگر این سیاست و تاکتیک موضوعیت ندارد حزب بلشویک در مقابل تره های اوریل می ایستد و آنرا رد بحث های مرحله بندی انقلاب لنین در دو تاکتیک اعلام میکند و بخشی از حزب کمونیست کارگری، بعد از منصور حکمت، کنار رفتن تاکتیک جمهوری دمکراتیک انقلابی را کنار گذاشتن مرحله بندی انقلاب از جانب حکمت میبیند. اولی، بلشویک ها، با این کار مخالف اند و دومی، رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، با آن ظاهرا موافق است. هر دو ربطی به مارکس، لنین و حکمت ندارند.

به بحث اصلی برگردیم، تز مارکس، لنین و حکمت این است که اگر شرایط ابژکتیو امکان رشد یک سیاست و یک نوع تغییر را میدهد تحقق آن امکان تماما محصول دخالت آگاهانه عنصر ذهنی (اکتیو) است. اراده انسان است که بر متن همه ممکن ها تاریخ را محقق میکند، آنرا میسازد و آینده را میتوان ساخت. امروز در جهان امروز ما در هر جای دنیا سوسیالیسم ممکن است. آنچه این ممکن را محقق میکند عنصر انقلابی، کمونیست ها، حزب و طبقه کارگر، است. سوسیالیسم مطرح است، تئوری آن هست، مبارزه ای که سوسیالیسم را ایجاد میکند در تمام جهان جاری است، تولید و باز تولید در دور افتاده ترین نقطه جهان هم زیر سلطه سرمایه داری است و نیروی اجتماعی که میتواند سوسیالیسم را محقق کند موجود است. تنها مانع آمادگی ذهنی و عملی نیروی متحقق کننده آن است. در نتیجه پراتیک حزب یا جریانی که طبقه کارگر را به سرعت هر چه بیشتری مجاب میکند که باید سوسیالیسم را فوراً محقق کند در این رابطه تعیین کننده است. روزی که مثلا ۱۰ یا ۲۰ درصد طبقه کارگر یا مردم ایران سوسیالیسم را فوراً بخواهند و آماده باشند که انقلاب سوسیالیستی را انجام دهند شرایط ذهنی برای قیام کمونیستی و تصرف قدرت سیاسی آماده است. فقط باید قدرت را گرفت. این در افزوده ای است که منصور حکمت با بیان بسیار

استالینیسم، مانوئیسم، تروتسکیسم، بلشویسم، سوسیال دمکراسی و ... همه و همه در این ریشه متدولوژیک شریک بودند. از نظر اینها جامعه قانون داشت. این قانون را نیروهای مولده تعیین میکردند. یا «مرحله انقلاب» سوسیالیستی بود اما سوسیالیسم مربوط به «بعد» در یک «رستاخیز جهانی» بنام انقلاب جهانی یا انقلاب در چند کشور بود و یا «مرحله انقلاب» دمکراتیک و جنبش ضد امپریالیستی بود و در هر دو صورت کار ما تسهیل حرکت تاریخ به پیش و دنباله روی از آنچه در جریان است بود. نفس قائل بودن به چیزی بنام مرحله انقلاب انعکاس این متمد است.

منصور حکمت در مقابله با این متمد و سیاست غیر مارکسیستی و ناسیونالیستی که بنام مارکسیسم و سوسیالیسم در میدان بود مجدداً مارکس تغییر دهنده جهان، مارکس تره های فونرباخ و سوسیالیسم و کمونیسم کارگری را قرار داد. درست بر اساس همان روش مارکس و لنین منصور حکمت معتقد بود سوسیالیسم کارگری امری ممکن است که باید فوراً متحقق شود و تحقق این امکان جز به آمادگی نیروی متحقق کننده آن یعنی کمونیست ها و طبقه کارگر موقوف نیست. راه آماده کردن این نیرو دخالت در سیاست و تعرض به همه میانی فکری و سیاسی است که این نا آمادگی را تقدیس و یا فرموله میکند. و سریعترین راه آماده کردن این نیرو متحد کردن و درگیر کردن آن در نبرد سیاسی است که در جامعه در حال جریان است. از نظر حکمت، همچون مارکس و لنین، این روند تنها یک روند روشنگرانه و فکری نیست. یک پروسه عملی و درگیر شدن در سیاست روز است. بحث حزب و قدرت سیاسی از همینجا سرچشمه میگردد. فلسفه بحث تصرف قدرت توسط یک اقلیت از میان برداشتن آخرین مانع برای بسیج طبقه کارگر و مردم به زیر پرچم سوسیالیسم است. کمونیست ها برای آماده کردن نیروی تغییر دهنده باید قدرت را بگیرند. تاکتیک لنینی جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، تاکتیک حکمت در جمهوری دمکراتیک انقلابی و تاکتیک ما در زمین دولت موقت انقلابی، همگی معطوف به نزدیکترین و موثرترین راه برای آماده کردن طبقه کارگر و مردم

بعنوان کمونیست کارهای زیادی باید کرد. کارهای زیادی میشود کرد. کل پیروزی و یا کل شکست هر دو ممکن و محتملند. جدالهای اساسی جهانی اند و فصلت کشوری خاصی ندارند، هرچند استنتاجات روشنی در مورد وظایف کمونیستی در هر کشور میتوان از این وضعیت به عمل آورد. بعنوان کمونیست باید در سنگربندی های معلومی حضور یافت. کمونیسم امروز فقط با حضور در این سنگرها مشخص خواهد شد. نه فقط باید جلوی تعرض فکری بورژوازی به مارکسیسم ایستاد، بلکه باید انتقاد زیر و روکننده مارکسیستی، انتقاد کارگر به جهان سرمایه داری را با قدرت و کوبندگی به مراتب بیشتر در سطح جامعه طرح کرد. باید فرافات دموکراتیک، ناسیونالیستی، لیبرالی، مذهبی و انتقادات نیمبند ناراضیان بورژوا به ماشیه های نظام موجود را از صحنه جاره کرد. باید صف سوسیالیستی کارگر را به میدان جدالهای اقتصادی و سیاسی تعیین کننده امروز کشاند. باید آلترناتیو کارگری را در برابر جهان امروز قرار داد. باید اشکال و قالبهای مبارزه رادیکال توده کارگران را تعریف کرد و گسترش داد. باید امزاب سیاسی روشن بین، رادیکال و کمونیست کارگری ایجاد کرد. باید ایجاد ومدت طبقاتی کارگر در سطح بین المللی را بعنوان یک امر عاجل عملی در دستور قرار داد.

کمونیست ۲۵۴

برایش برنامه داشتن و از آن چیزی خواستن است که این را به عنوان جنبش عمومی و جنبش شورایی معرفی می‌کند و می‌گوید که پایه‌های این خصلت در ایران وجود دارد، سلول‌های اولیه ش موجود است، به صورت بالقوه وجود دارد ولی باید بالفعلش کرد. مجمع عمومی ها تشکیل می‌شوند، ولی مهم این است که ما بتوانیم آنها را منظم بکنیم. یک اهمیت دیگری که اینجا در رابطه با خود مجمع عمومی و این شکل از کار مجمع عمومی توضیح می دهد این است که این شکل از مجمع عمومی به این معنی است که شما نمی‌توانید بدون آمادگی از قبل مجمع عمومی برگزار کنید. کارگران خودشان بطور بالفعل مجمع عمومی را تشکیل نمی‌دهند. راه‌هایی که کارگران پیشرو و کارگران کمونیست باید در مقابل خودشان بگذارند این است که سعی کنند این را به وجود بیاورند. و هر اعتراضی را به داخل مجمع عمومی بکشند و بگویند جای آن اینجا است و خواهان تشکیل شدن منظم آن باشند.

اینجا گریزی می زند به مسئله‌ی نمایندگانی که انتخاب می شوند. می گوید که در هر مجمع عمومی بالاخره یک عده نماینده انتخاب می شوند، ولی بین این نوع انتخابات و این شکل از فرموله کار کردن، با شوراهای هماهنگی و یا شوراهای نمایندگی و یا حتی جمع‌های نماینده‌ی کارگران تفاوت می گذارد. به این معنی که بین یک کارگر با یک رهبر عملی و یا حتی با جمعی از وزرای کشور‌های اروپایی که هر کدامشان به طور بالقوه جای پای دارند فرق می‌گذارد. و می‌گوید تفاوتش در این است که در جاهایی که شما جنبش شورای را دامن می‌زنید و به وجود می‌آورید و سعی می‌کنید که آن را منظم کنید، کل طبقه‌ی کارگر امکان ابراز وجود پیدا می‌کند. هر کارگری در فابریک و کارخانه امکان ابراز وجود پیدا می‌کند. برخلاف شورای نمایندگان که اگر آنجا نمایندگان را دستگیر کنند، کارگری که آنجا و در آن کارخانه بوده است دیگر جایی ندارد برود. ولی در صورتی که مجمع عمومی را به عنوان یک سازمان تثبیت کرده باشید، پشتوانه همان کسانی که نماینده‌ی آن می شوند همان سازمان است. سازمانی که نیرویی قوی دارد و اجازه نمی‌دهد که نمایندگانش تحت تعقیب قرار بگیرند و اخراج شوند. و این فاصله‌ی زیادی با شورای نمایندگان و ... دارد که اگر حتی بتواند نمایندگان کارگران را انتخاب کند و شوراهای خودشان را تشکیل بدهند ولی مستقیم و به صورت امنیتی در مقابل جمهوری اسلامی قرارشان می دهد و امکان سرکوبش بیشتر می‌شود. در صورتی که در مجمع عمومی وجود شان و امنیت شان به جمع کل کارگرانی که نمایندگی می کنند بستگی دارد. به این اعتبار از لحاظ امنیتی برای کارگران پیشرو امکان ابراز وجود فراهم می‌کند. دوم؛ اینکه می‌تواند بین بخش‌های متفاوت طبقه‌ی کارگر رابطه‌ای به وجود بیاورد.

بخش دیگری از این مبحث تشکل های توده ای است. به این معنی که فرض کنید در کارخانه‌های بزرگ که نمی‌توان تمام کارگران را جمع کرد و به طور عملی امکانش هم نیست، فابریک های متفاوت، بخش‌های متفاوت کارخانه، می‌توانند مجمع عمومی خود را داشته باشند و بعد نمایندگانشان به یک مجموعه عمومی دیگر و سراسری تر بروند و به این اعتبار ساختن سازمان هر می جنبش شورایی را ممکن کردن و دخالت گری همه را در تصمیم گیری‌ها فراهم کردن، جنبه‌ی دیگر بیست که منصور حکمت به آن اشاره می‌کند و به این اعتبار اهمیت جنبش مجمع عمومی را مطرح می کند. تم اصلی این بحث همانطور که گفتم تفاوت مجمع عمومی با جنبش مجمع عمومی به یک عنوان، جنبش شورایی است و شکل پایه‌ای آن بعنوان جنبش مجمع عمومی در محل.

نکته دیگری که در رابطه با مجامع عمومی و این جنبش ها به عنوان جنبشی که ما می‌توانیم با آن رابطه برقرار کنیم و می‌توانیم بشارت دهنده آن باشیم این است که وقتی که شما نگاه می‌کنید به جنبش مجمع عمومی امکاناتی است که با خود به وجود می‌آورد. یکی اینکه رابطه بین مبارزه طبقه کارگر در سطوح متفاوت را با رهبری آن، که به شکل حزبی می‌تواند عمل بکند را به وجود می آورد. تفاوت و مشکلی که در بحث های علی العموم، خیلی ها در مورد مبارزات سراسری کارگران راجع به آن صحبت می‌کنند، بدون وجود این نوع تشکل و بدون وجود این رابطه بین کسانی که مبارزه می‌کنند و رهبری اصلی که به عنوان رهبری کمونیستی و رهبری حزبی معرفی شان می‌کنند مخدوش می‌شود و به طور عملی غیر ممکن می شود و به این اعتبار دوباره به جنبش شورایی تأکید می کند.

نکته دیگری که در این رابطه هست این است که بالاخره جنبش شورایی را چگونه تعریف می‌کنید. من رجوع می‌کنم به پاسخی که خودش در مورد جنبش شورایی و تعریفش از اینکه جنبش شورایی چی هست و چه کاری قرار است بکند، می‌گوید:

به عنوان گام نخست در سازماندهی شورانی کارگران و به عنوان یک راه حل فوری و قابل تحقق برای پر کردن خلاء ناشی از فقدان تشکلهای توده‌ای کارگری، حزب کمونیست خواهان شکل گیری و گسترش جنبش مجمع عمومی کارگری است. هدف جنبش مجمع عمومی ایجاد یک شبکه وسیع از مجامع عمومی کارگران در کارخانه ها و واحدهای تولیدی و اقتصادی مختلف، منظم کردن و



نکته است که در ادامه به آن خواهم پرداخت. یکی از آنها مبارزات اقتصادی کارگران است که با در نظر گرفتن شرایط مشخصی که در ایران است، و با وجود دولت، و با وجود کارفرماهایی که عملاً به نحوی به دولت وصل می شوند و با در نظر گرفتن اینکه با هر درجه اعتراضی که به هر چیزی بشود، اتوماتیک و بطور روتین کارگر را نه فقط در مقابل کارفرما بلکه در مقابل دولت قرار می دهد و تبدیل به مبارزه ای سیاسی می شود و اشاره معینی به اینکه به همین اعتبار می توان گفت که بسیاری از خواسته ها و اعتراضاتی که مطرح می‌شوند، نه جنبه فابریکی و یا کارخانه ای بلکه جنبه سراسری دارند. و این جنبه سراسری به طور روتین واری کارگر را در مقابل دولت قرار می‌دهد و دستگاه سرکوب دولت هم به همین اعتبار در مقابل کارگر قرار می دهد. این یک جنبه از این بحث بود و از همین اینجا نتیجه می گیرد که در ایران به آن اندازه ای که می‌توانید در غرب ببینید مسائل و اعتراضاتی که می‌تواند مشخصاً مربوط به یک کارخانه معین باشد و خواسته های آن فقط مربوط به همان کارخانه میشود، نیست و سطح سراسری دارد. منتها از طرف دیگر نیرویی که این اعتراضات را جلو می برد کجا قرار می‌گیرد؟ در اینجا منصور حکمت به چند نکته اشاره می‌کند.

یکی اینکه جنبش شورایی به عنوان آلترناتیوی که کمونیستها در طبقه کارگر خواهان شکل‌گیری آن در طبقه کارگر هستند و به عنوان آلترناتیوی که در مقابل سرمایه داری می گذارند و جنبش شورایی را مقدم و پیروز معرفی کنند، جایگاه واقعی خودش را پیدا کند. جنبش شورایی یک جنبش علی العموم است. ما در دوره انقلاب این را تجربه کردیم. شما می دیدید که به طور خیلی سریعی تشکلاتی بوجود می آمد که به خودشان می گفتند شورا. داستان به حدی جدی بود که حتی جمهوری اسلامی موقعی که در مورد فشار به طبقه کارگر حرف می زد و وقتی که می خواست اختناق را حاکم بکند و حتی موقعی که می خواست تشکل های خودش را تشکیل بدهد، مجبور شده بود از اسم شورا استفاده کند. شورای اسلامی نمونه و جایپایی از آن موقع است. جنبش شورایی در ایران یک خاصیت و یک خصلت قدیمی دارد و به همین اعتبار فورا همه گیر شد. ما در دوره انقلاب با جنبش اتحادیه ای، با جنبش سندیکالیستی به آن معنای اخص کلمه روبرو نشدیم. تجربه خود مبارزه کارگران در ایران تجربه جنبش شورایی را مقدم گذاشته بود.

نکاتی که منصور حکمت در اینجا بخصوص بطور مشخص در بخش پاسخ به سوالات به آن اشاره می کند این است که در دوره انقلاب ما با مسائل مشخصی مواجه بودیم و آن هم این بود که کمیته های کارخانه به وجود می آمدند. و می‌گوید که این بیشتر بر می گردد به جنبش همکاری، همبستگی و حتی همیاری بین کمیته‌های کارخانه تا جنبش شورایی به معنی اخص کلمه. و تأکیدش بر این است که ما چرا باید به جنبش شورایی مراجعه بکنیم و خواهان آن باشیم. پایه ای ترین شکل جنبش شورای طبیعتاً مجمع عمومی است و مجمع عمومی را به این اعتبار به عنوان شورای پایه معرفی می کند. در هر جایی می‌تواند تشکیل شود. هیچ جایی و هیچ نیرویی منجمله جمهوری اسلامی یا کارفرما و هیچ کس دیگری نمی‌تواند مانع جمع شدن کارگرانی شود که اعتراضی دارند و این به طور روتین اجرا می شود. حالا جمع شدن در کانتین کارخانه باشد و یا در محیط حیاط کارخانه باشد و یا هر جای دیگری که باشد، کارگرانی که معترض هستند جمع می شوند و این را هیچ نیرویی منجمله جمهوری اسلامی نمی‌تواند سرکوب کند و این به طور روتین در محیط کار، در رفت و آمدها و در مبارزه طبقاتی هر کشوری منجمله در ایران یک اتفاق خیلی طبیعی است و محملی برای آن نمی خواهید. در نتیجه از لحاظ امنیتی وجود مجمع عمومی برای کارگر نقطه‌ی قدرت است. نقطه ضعف نیست و هیچ امکانی به کارفرما یا به جمهوری اسلامی نمی‌دهد که مستقیماً در مقابل یک کارگر یا جمعی از کارگران قرار بگیرند، بلکه این کل کارگران هستند که بعنوان مجمع عمومی در مقابلش قرار گرفته اند. آن چیزی که در ایران هم اتفاق افتاد این بود که دیدیم کارگران دور هم جمع می شدند و مجمع عمومی را حتی به یک شکلی در جاهایی تشکیل داده بودند. فراتر از این، نکته ای که منصور حکمت به آن اشاره دارد این است که ما چطور می‌توانیم این شورای پایه و این مجمع عمومی را به صورت شکلی و سلولی از کل جنبش شورایی در جنبش کارگری تثبیت بکنیم. به این معنی صحبت بر سر خود مجمع عمومی نیست بلکه صحبت بر سر جمع شدن منظم، سازمان دادن و از پیش برای آن آماده شدن و

جنبش مجمع عمومی

سخنرانی امان کفا به مناسبت هفته حکمت

لندن ژوئن ۲۰۱۸

رفقا من هم سلام میکنم خدمت شما و هم خوش آمد گویی می کنم به این برنامه که برای هفته حکمت مد نظر گرفته شده بود.

اینجا صحبت سر این است که دوباره همه را به نوشته‌ها، صحبت‌ها و گفتارهایی که منصور حکمت داشته است ارجاع بدهیم. تم این بخش در مورد مجمع جنبش عمومی است.

از آنجا که بحث ها و ابراز نظرهای متعددی در مورد مجمع عمومی امروز در جریان است، اینبار در برنامه های هفته حکمت این مبحث را انتخاب کرده ام تا نکاتی که در این مورد از جانب منصور حکمت آمده را معرفی کنم.

رفقا را تشویق می‌کنم که به دو نوشته‌ی منصور حکمت که مشخصاً در این رابطه وجود دارد مراجعه کنند و نگاهی دوباره به آن بیندازند. از میان بسیاری نوشته‌ها و سخنرانی های و ... منصور حکمت در مورد جنبش کارگری و جنبش مجمع عمومی که در دسترس است، من دو تا را انتخاب کرده ام: یکی از آنها قطعه‌نامه‌ای است که در زمان پلنوم دهم حزب کمونیست ایران که در سال هزار و سیصد و شصت و شش تشکیل شد که تیتیر آن ”قطعه‌نامه در مورد تشکل‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر - شورا، مجمع عمومی، سندیکا“ است. این قطعه‌نامه اولین بار در کمونیست شماره سی و پنج چاپ شده بود در دی ماه سال شصت و شش و همچنین در مجموعه آثار منصور حکمت جلد ششم صفحه‌ی صد و پنجاه و نه تا صد و شصت و ششم آمده است. دیگری که می‌خواهم در مورد آن صحبت کنم با تیتیر ”پاسخ به سوالاتی در مورد مجمع عمومی- کارگران، سندیکا و اتحادیه“ است که در منتخب آثار منصور حکمت (ضمیمه ۱)، از انتشارات حزب حکم‌نیست است که در سال ۲۰۰۶ به چاپ رسید. این دومی، تاریخ دقیقی ندارد ولی مباحثات آن مربوط به همان دوره در زمستان سال شصت و شش است. این دو تا مطالبی است که من سعی می‌کنم رفقا را تشویق کنم که به آن رجوع کنند و نگاهی دوباره به آنها بیندازند.

آنچه در این قطعه‌نامه و در پاسخ به سوالات آمده است، نکات نسبتاً مشخصی هستند. یکی از مسائلی که مطرح بوده و هنوز هم هست این است که مجمع عمومی خود به چه چیزی ارجاع می شود و شاید بعضی اوقات این تصویر بوجود میاد که وقتی که در مورد جنبش مجمع عمومی صحبت می‌کنیم منظور ما همان جمع عمومی است. مجمع عمومی یعنی جمع اعضا. پس مجمع عمومی اعضا می‌تواند مجمع عمومی کارفرمایان هم باشد. به هر نشست یا جلسه ای که به صورت جمعی برگزار شود، می‌گویند مجمع عمومی و طبیعتاً در هر جایی و در هر سازمانی می‌تواند مجمع عمومی اعضای آن برگزار شود و تصمیم بگیرند و کارشان را جلو ببرند. چیزی که ما می‌خواهیم امروز در موردش صحبت کنیم نه خود چنین جلسه مجمع عمومی، بلکه به طور مشخص جنبش مجمع عمومی است و پایگاه و جایگاهی که **جنبش** مجمع عمومی برای منصور حکمت دارد و تبلیغی که برای آن می‌کند و به همان اندازه تصویری که می‌خواهد بر روی سیاسی که آن دوره در حزب کمونیست ایران و از آن موقع به بعد و در ادامه آن در حزب کمونیست کارگری و تا همین امروز که در مورد آن صحبت می‌کنیم بگذارد، است.

بحث اصلی آن در خود قطعه‌نامه آمده است؛ اینکه چرا و از چه زاویه ای ما راجع به این جنبش صحبت می‌کنیم و چرا اهمیت دارد که در مورد آن قطعه‌نامه هم داشته باشیم. اشاره می‌کند به وضعیت اقتصادی ایران، مثل هر کشور تحت سلطه دیگری، و ابراز وجودی که کارگر می‌تواند بکند؛ اینکه در این کشورها و مشخصاً در ایران بنا به اتفاقاتی که رخ داده است، شما تشکلات توده ای طبقه کارگر را نمی‌بینید و این عدم تشکل های توده ای طبقه کارگر یک معضل است. معضلی که ابراز وجود طبقه کارگر را محدود می کند و در عین حال با وجود اختناق، با وجود فشاری که جمهوری اسلامی به هر مبارزه ای و بطور مشخص جنبش کارگری می آورد، باعث می شود که انزوای بیشتری را به طبقه کارگر تحمیل کند و امکانی می دهد که افکار دیگر، تصورات دیگر و بحث‌های دیگری که در رابطه با جنبش کارگری و مبارزه کارگر است، بتواند خودش را بیشتر و بیشتر محق و به درست جلوه بدهد.

بحث های در رابطه با شورا، اتحادیه، و یا سندیکا در آنموقع، از این زاویه مطرح شدند و این قطعه‌نامه سعی می کند به این مسائل پاسخ بدهد. نکاتی که منصور حکمت به آن اشاره می کند چند

مرتبط کردن آنها با هم و از اینطریق ایجاد هرچه سریعتر یک ابزار تشکیلاتی موثر و یک رهبری عملی کمابیش سراسری در مبارزات جاری کارگری است.

در اینجا اشاره می‌کند به گذشته و تجربه ای که در ایران هست و مشخصاً بر روی سه نکته در سه دوره مشخص انگشت می‌گذرد: یکی واقعیت مبارزات اخیر که در مقابل تشکل زرد وجود دارد و اینکه حتی آنها هم سعی می‌کنند تحت نام مجمع عمومی حرف بزنند و این آنها را به جنبش مجمع عمومی وصل می‌کند. نکته دیگر در رابطه با طرح سازماندهی توده‌ای علنی کارگران است که چطور می‌تواند وسیع و توده‌گیر شود و امکانی به وجود می‌آورد که جنبش‌های کارگری و رهبران کارگری بتوانند به عنوان نماینده جمع صحبت کنند و ابراز وجود طبقه را نشان بدهند و نکته سوم در رابطه با شرایط سیاسی اجتماعی ایران است و مختصات مشخص جنبش کارگری که هر نوع سازماندهی کارگری در واقع از سطح محلی شروع می‌شود و وصل کردن این محله‌ها به همدیگر این امکان را بوجود می‌آورد که رهبران کارگری متکی شوند به کل طبقه و امکان پیدا می‌کند که تشکلات توده‌ای خودش را بسازد و به این اعتبار این خصلت اصلی این جنبش است.

نکته دیگری که در این رابطه وجود دارد و خوب است که به آن اشاره کنم، بحثی است که در بخش پاسخ به سوالات در مورد آن صحبت می‌کند و آن هم این است که کمونیست‌ها راجع به تشکلات دیگر مثل سندیکا و اتحادیه چگونه برخورد می‌کنند. طبیعتاً در جاهایی به خاطر شکل، اندازه و فرمی که کارخانه‌ها و یا مراکز تولیدی دارند، امکان قدرت تشکل کارگری به شکل شورایی آن را ممکن است کمتر ببینید، که در اینجا به این نکته اشاره می‌کند که ممکن است در این مراکز فعالیت‌ها و تشکلاتی صورت بگیرد و اینکه کمونیست‌ها نه تنها مخالف آن نیستند بلکه خودشان را در مقابل این اتحادیه‌ها و سندیکاهای متفاوت نمی‌بینند. اما می‌گوید که اینها به نتیجه نمی‌رسند، نه به خاطر اینکه اتحادیه وجود ندارد و یا اینکه نمی‌تواند به وجود بیاید، نه به خاطر اینکه سندیکا وجود ندارد و یا اینکه نمی‌تواند به وجود بیاید - حتی می‌گوید که در بعضی جاها ما خودمان نیروهای اصلی هستیم که آن را به وجود می‌آوریم - بلکه به این اعتبار که به طور علی‌العموم خود جنبش سندیکایی در چارچوب دیگری جا پا پیدا می‌کند و آن چارچوب در ایران نیست. جایگاه جنبش سندیکایی و یا جنبش اتحادیه‌ای به معنای واقعی کلمه در به شکل قانونی و به رسمیت شناخته شدن آن است. به رسمیت شناخته شدن آن به این معنی که شما باید خود اتحادیه و کل سیستم اتحادیه را به عنوان یکی از نیروهای اصلی تصمیم‌گیرنده در کل جامعه به رسمیت رسانده و به شکل قانونی دیده باشید و در اینجا اشاره می‌کند به وجود سوسیال دموکراسی در اروپا و می‌گوید که اینها خودشان به بخشی از کل سیستم تبدیل می‌شوند. به این اعتبار در کشورهای تحت سلطه‌ای مثل ایران چنین نیرویی نمی‌تواند افقی داشته باشد. شما نمی‌توانید فکر کنید که فرضاً مثل اروپا ذره ذره اتحادیه‌ها و سندیکاها به وجود آیند و بعد کم‌کم به دولت فشار آورند و بعد به جایی برسند. بنا به تعریف چنین چیزی در کشورهای تحت سلطه ممکن نیست و به این اعتبار افق جنبش سندیکایی به معنی اتحادیه و سندیکا در ایران کور است و جنبش شورایی آن نیرویی است که می‌تواند این کار را بکند و به همین اعتبار جنبش مجمع عمومی و جایگاه آن را توضیح می‌دهد. علاوه بر این به نکته دیگری هم اشاره می‌کند و می‌گوید که نیروهایی هستند که می‌گویند که بالاخره از طریق سندیکا می‌توان جای پای باز کرد و از طریق فشار آوردن خواسته‌هایی را تمیل کنیم و از این امکان استفاده کنیم. در جواب می‌گوید که تمام دنیا را نگاه کنید و ببینید در این مدتی که در ایران بوده ایم چرا این امکان بوجود نیامده است و این سوالی است که جنبش سندیکایی باید جواب دهد. بطور واقعی قرار بر این نیست که ما به این سوال جواب بدهیم که چرا جنبش سندیکایی به جایی نمی‌رسد. ما نظر خودمان را به عنوان نیرویی کمونیست و بعنوان نیرویی که خواهان جنبش عمومی هستیم گفته‌ایم، آن چیزی که جنبش سندیکایی باید به آن جواب بدهد این است که بگوید چگونه و چرا آنها نتوانسته‌اند به جایی برسند و اینجاست که تفاوت بحث ما کمونیست‌ها معلوم می‌شود که آن هم اشاره به کشورهای تحت سلطه است. سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه، با حضور دولت، رابطه دولت با کارگر، رابطه اش با جنبش کارگری بعنوان یک دیکتاتوری عریان در اینجا خیلی تعیین‌کننده است. و می‌گوید که به این اعتبار این جنبش نمی‌تواند وسعت پیدا کند و تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که امکانش را فراهم کنیم و در جاهایی که می‌توانیم آن را تشکیل بدهیم و ما مخالف با هر نوع تشکل، در هر جایی که کارگر تشکیل می‌دهد نیستیم، هیچ ایرادی ندارد، و نه تنها این، بلکه مشوق آن هم هستیم. ولی حتی همان نیرو برای پیروزی باید خودش را به جنبش شورایی وصل کند. به این اعتبار که مجمع عمومی و جنبش مجمع عمومی شورایی پایه باید تشکیل شود، شوراهای تشکیل شوند و نمایندگان آن اتحادیه‌ها و نمایندگان آن سندیکاها بنا به قدرت و نفوذی که دارند می‌توانند نمایندگانی شوند

در خود سیستم شورایی و با حضور بقیه کارگران آنها را نمایندگی بکنند. به این اعتبار می‌گوید که امکان نزدیک شدن این‌ها به هم دیگر وجود دارد و این امکان را به وجود می‌آورد که آن بخش دیگر جنبش کارگری هم بتوانند به این صف وسیع جنبش شورایی بپیوندند و از این قدرت استفاده کنند و بتوانند مطالبات آن بخش از طبقه کارگر را که آنها نمایندگی اش می‌کنند به کرسی بنشانند. کلاً بحث اصلی منصور حکمت بر سر همین مساله است و نکته ای که در این بحث خیلی برجسته است و امروز هم می‌بینیم، صحبت کردن بر سر این است که آیا ما می‌توانیم سندیکا داشته باشیم، آیا ما می‌توانیم اتحادیه داشته باشیم، آیا کمونیست‌ها مخالف این هستند؟ که در این بحث این نکات را برجسته می‌کند که جایگاه و افق اش در کجاست، و اینکه چه آینده‌ای را می‌توان برایش ترسیم بکند.

نکته دیگر در رابطه با ممکن پذیر بودن مجمع عمومی و به این اعتبار امنیت در مجمع عمومی است. در اینجا اشارات کوتاهی می‌کند به بحث‌هایی در رابطه با تلفیق کار علنی مخفی، و همچنین در رابطه با کسانی که فکر می‌کنند که این ابراز وجود مخفی کارگر است که تعیین‌کننده است و این بحث‌ها را از همدیگر جدا می‌کند. در بحث‌هایی که آن موقع در سمینارهای مربوط به جنبش کارگری بود - قبل از کنگره اول اتحاد مبارزان - خیلی بیشتر اینرا باز می‌کند. در قطعنامه فقط به سر تیترهای آن اشاره می‌کند ولی در آن سمینارها بحث‌های بیشتری راجع به این نکات مطرح می‌کند و نمونه‌های معینی آورده است. به عنوان مثال اینکه چگونه می‌توان رابطه حزب با طبقه را معلوم کرد، چگونه رابطه تشکل‌های حزبی و تشکلات غیر حزبی را باید توضیح داد، که این در بحث‌های مربوط به سبک کار توضیح داده شده و بخشاً هم اشاره می‌کند به اینکه چگونه امکان پذیر است و چگونه می‌شود کاری کرد که جنبش ما، طبقه کارگر، بتواند به نیرویی و به سازمانی دستیابی پیدا کند که بتواند ابراز وجود بکند و بتواند شرایطی را فراهم کند که به جایی برسد. هیئت‌های نمایندگی، نمایندگان بخش‌های متفاوت، هرکدامشان به تنهایی عامل‌هایی هستند برای نمایندگی کردن آن کارگران معین. ولی هیچ کدام از آنها جایگزین تغییر قدرت و قدرت سیاسی نمی‌توانند باشند. جنبش شورایی و شورای کارگران است که می‌تواند این امکان را فراهم بکند. برای همین تأکید زیادی روی این نکته دارد که آنها به جایی نمی‌رسند و نه تنها می‌توانند تحت فشار و سرکوب قرار بگیرند و امنیت‌شان در خطر بیفتد و قابلیت دفاع کردن از آنها سخت‌تر می‌شود، بلکه امکان تغییر قدرت و تغییر دادن است. بحث بر سر انهدام نیست، بحث بر سر انتقال قدرت سیاسی هم حتی اگر باشد، شما جنبش شورایی را لازم دارید و نیاز به این جنبش و گسترش این جنبش را تعریف می‌کند، وظایفی را در همین قطعنامه برای کارگران پیشرو و کارگران کمونیست می‌گذارد که وظیفه کارگران چیست، به این معنی که وظیفه آنها به وجود آوردن این جنبش در خود نیست بلکه به وجود آوردن مجمع عمومی به شکل منظم است که به وظیفه تبدیل می‌شود. سازمان دادن این جنبش و سازمان دادن مجمع عمومی منظم است که به یکی دیگر از وظایف تبدیل می‌شود. همچنین تبلیغات شفاهی کمونیستی که از قبل آمادگی به وجود بیاورد. نمی‌شود که شما به مجمع عمومی بروید و این بحث‌ها را به آنجا ببرید. و اینجا نکات متعددی دارد سر اینکه قرار نیست هر سیاستی و هر حرفی را به مجمع عمومی ببرید. بلکه باید کارگران آگاه، کارگران پیشرو از قبل با همدیگر نشستند باشند، تصمیم گرفته باشند و تعیین کنند که چه کسی چه چیزی را بگوید و چگونه آن را به جلو می‌برند که بتوانند مطمئن باشند که آن بخش از طبقه کارگر در آن مجمع عمومی بتواند به طور کامل نمایندگی بشود و امکانی را به وجود بیاورد که در آن شرایط بتواند سیاست کمونیستی را به جلوتر ببرد.

محورهای اصلی که در این بحث‌ها می‌بینید دو تا هستند. یکی وجود کارگران پیشرو و کمونیست و مقبول کردن (نه مجبور کردن) با اعمال فشار بلکه به معنی قانع کردن بقیه در بحث سیاسی، به اتحاد عمل، به فعالیت و برای جا انداختن جنبش شورایی است. دوم اینکه اینجا یک نوع رابطه معین بین فعالیت حزبی و فعالیت به عنوان تشکلات حزبی و تشکلات غیر حزبی تعریف می‌شود که دوباره در همین بحث است که به آن اشاره می‌کند و می‌گوید: موقعی که تشکلات حزبی وجود دارد ما سراغ ساختن تشکلات غیر حزبی نمی‌رویم. اگر این امکان وجود داشته باشد که تشکلات حزبی بتوانند این سیاست‌ها را یک‌گام به جلو ببرند، باید ببرند جلو. آنجایی که این امکان در دسترس نیست تشکلات غیر حزبی معنی پیدا می‌کند. یعنی وظیفه ما ساختن و سازمان دادن تشکلات غیر حزبی نیست. بلکه وظیفه ما ساختن و سازمان دادن تشکلات حزبی و طبیعتاً پیشبرد کمونیسم است. و آنجایی که این امکانات را می‌بینید، توازن قوا را می‌بینید و قدرت خودتان را می‌بینید، رابطه بین تشکیلات حزبی و تشکلات غیر حزبی و حتی اتحاد عمل‌ها را از پیش معلوم می‌کنید.

کل این بحث این مهم را در خود دارد که کارگران را متحد می‌کند و اتحاد کارگری را به درجه‌ای بالاتر می‌برد. اتحاد کارگری به این اعتبار که از قبل برایش برنامه داشته باشید و نیروهای با نفوذ

در طبقه کارگر و در هر جایی که مجمع عمومی تشکیل می‌شود مجبور هستند که دور همدیگر جمع شوند و این را سازمان بدهند. برای همین اتحاد بین کارگران را بالاتر می‌برد و امکان تصویب کردن، امکان قانع کردن بقیه که چرا خط کمونیستی می‌تواند شرایط بهتری فراهم کند و سیاست‌های بهتری را فراهم کند را ممکن می‌کند. و به این اعتبار جنبش کارگری را یک قدم به جلوتر می‌برد.

اینها نکات اصلی این مباحث بودند که البته در هر کدامشان می‌توان به ریز کارهای زیادی اشاره کرد. من پیشنهاد می‌کنم که این دو تا بحث حتماً در کنار هم خوانده شوند. چه در بحث قطعنامه و چه در بخش پاسخ به سوالات و بعد در کنار آن، بحث‌هایی که در رابطه با خود جنبش کارگری و در رابطه با همین بحث است، در کنفرانس‌هایی که در زمان سال ۶۶ و حتی در بحث‌های قبل از کنگره اول اتحاد مبارزان برگزار شد را حتماً باید خواند چون امتداد همان خط و امتداد همان نظر را می‌بینیم. چه در همان بحث‌های اولیه الف-م-ک که مطرح شدند و چه در بحث‌های داخل حزب کمونیست، و چه در حزب کمونیست کارگری و حتی ادامه آن را در بحث‌هایی که منصور حکمت در مورد اتحادیه‌ها و ... دارد، همه این‌ها پروسه را در ادامه و در امتداد این خط‌میتوان دید و نکات مهمی دارد که فکر می‌کنم امروز هم هنوز برای ما جا دارد که دوباره به آن رجوع کنیم و به این اعتبار پیشنهاد می‌کنم حتماً دوباره به این مباحث رجوع کنید.

ملیت بر خلاف جنسیت مخلوق طبیعت نیست، مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر به مذهب شبیه است. اما بر خلاف تعلق مذهبی، تعلق ملی حتی در سطح فرمال هم انتخابی نیست. بعنوان فرد نمیتوان به ملیت خاصی گروید و یا از آن برید. (هرچند برفی محققین ملت و ملی گرایی چنین تعابیر سوپژکتیوی از این مقوله بدست داده اند). این خصوصیت، ملیت و تعلق ملی را از کارآیی و برندگی سیاسی باورنکردنی‌ای برفوردار میکند. طوقی است بر گردن توده‌های وسیع مردم که کسی منشأ آن را نمیداند و نمیتواند جستجو کند و با اینحال وجود آن آنقدر طبیعی و بدیهی است که همه آن را بفشی از پیکر و وجود خویش می‌پندارند. اما نسل ما این شانس را دارد که در زمان میات فود بطور روزمره شاهد فلق ملتهای جدید و بی‌اعتباری مقولات ملی قبلی باشد و لذا میتواند هویت ملی را بعنوان یک محصول اقتصاد سیاسی لمس کند و چه بسا نقد کند. ملیت یک قالب برای دسته بندی و آرایش دادن به انسانها در رابطه با تولید و سازمان سیاسی جامعه است. ملت جمع افرادی با یک ملیت یکسان نیست، برعکس، تعلق ملی فرد محصول نازل شدن هویت ملی جمعی بر اوست. این ملل نیستند که جدا و یا ملمق میشوند، بلکه این الماق‌ها و جدایی‌های تممیلی به توده‌های انسانی است که ملتها را شکل میدهد. ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملتها نیست، برعکس، این ملتها هستند که محصول ناسیونالیسم اند.

منصور حکمت: ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری

منصور حکمت؛ تحولات کردستان و نقش ناسیونالیسم کرد

بحثی در انجمن مارکس- حکمت / لندن ۲۰۱۱

ریبوار احمد



چند سال قبل در ایران توده ای بود... این نمونه ها جنبش هایی کاملاً ارتجاعی بودند، و علاوه بر و فراتر از این نیروی مقابل این جنبش ها هم بسیار ارتجاعی و ستمگر بودند. توده های شرکت کننده در این جنبش ها تماماً به امید رسیدن به اهداف و آرزوهای برحقشان در آنها شرکت و فداکاری کردند. اما مشارکت وسیع توده ها در واقع معنایی غیر از این نداشت که توده ها با افق ارتجاعی بورژوازی و راه حل ارتجاعی بورژوازی و خوشباوری به آلترناتیوهای بورژوازی به سیاهی لشکر جنبش ارتجاعی سرمایه داری تبدیل شدند. در نتیجه به این جنبش ها هیچ نوع حقانیت یا ماهیتی انقلابی نمی چسبید.

منصور حکمت با این معیار و از این دیدگاه به قیام و رویدادهای کردستان عراق در سال ۱۹۹۱ نگریست. به همین دلیل که به نتیجه ای رسید که، کاملاً بر خلاف تمام تحلیل های متداول آن دوران تمامی نیروهای دخالترگر در این رویدادها بود. او قبل از همه چیز آن قیام و رویدادها را بر بستر و در ادامه جنگ خونین و امپریالیستی آمریکا و متحدان آن تحلیل کرده و گفت آن اتفاقات در پیوند و در ادامه روند زورگویی امپریالیستی روی دادند، که بزرگترین تهدید علیه آسایش و آزادی بشریت بطور عام و طبقه کارگر بطور ویژه میباشد.

در همین جا برای روشن کردن و پیوند میان این دو مسئله و همچنین روشن کردن بیشتر متد منصور حکمت برای مشخص و تعریف کردن ماهیت قیام ۱۹۹۱ کردستان عراق، لازم هست اشاره کوتاهی به جنگ خلیج سال ۱۹۹۱ و نگرش منصور حکمت و پیوند قیام کردستان عراق با آن داشته باشیم. اما قبل از این لازم میدانم خاطر نشان کنم اساس بحث های من در اینجا چهار نوشته منصور حکمت با این عناوین است:

۱- مصاحبه با منصور حکمت در مورد بحران خاور میانه، که در نشریه کمونیست شماره ۵۹ حزب کمونیست ایران در اکتبر ۱۹۹۰ انتشار یافته است.

۲- طلوع خونین نظم نوین جهان، که در نشریه کارگر امروز، شماره ۱۰ نوامبر سال ۱۹۹۰ منتشر شده است.

۳- ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق، نقدی بر سه نوشته رفیق عبدالله مهتدی

۴- جزوه "فقط دو گام به پس"

در اوت ۱۹۹۰ رژیم بعث عراق، که توانسته بود در جنگ هشت ساله ایران و عراق و با ناکام گذاشتن خطر و تهدید پان اسلامیسیم جایگاه خود را بعنوان نماینده ناسیونالیسم ملیتانت عرب محکم کند، در اوج غرور و خود بزرگ بینی، ناگهان با یورش نظامی گسترده ای کویت را اشغال کرده و حاکمان آن مملکت را فراری داد.

رژیم بعث عراق تصور میکرد میتواند از این فرصت که جغرافیای سیاسی دنیا دستخوش تغییر و تحولات شده است، بویژه به دلیل شکست بلوک شرق و رویدادهای اروپای شرقی، برای ضمیمه کردن کویت به عراق استفاده کند. بویژه باید به این نکته هم توجه داشت که کویت به شکل و شیوه ای تصنعی و کولونیالیستی

به کشور تبدیل شده بود و عراق نیز همیشه خواهان الحاق دوباره آن به خود بود. رژیم بعث تصور میکرد که تحولات جهانی آن دوره این فرصت را به عراق خواهد داد که برای رسیدن به اهداف اقتصادی، سیاسی و استراتژیکی خود دست به چنین حمله ای بزند.

اما آمریکا خیلی سریع بر علیه این یورش و اشغال کویت از طرف عراق عکس العمل نشان داد. آمریکا مسئله به خطر افتادن امنیت جانی پرسنل خارجی که در آن زمان در کویت کار میکردند و زیر پا گذاشتن قوانین بین المللی و حق حاکمیت شیوخ "آل صباح" و امنیت منطقه و جهانی..... را به مسئله ائی برجسته تبدیل کرد و در نهایت در زمانی بسیار کوتاه تصویری دیو صفت و خون آشام از صدام درست کرده و او را به عنوان خطری بزرگ و جدی علیه امنیت جهانی معرفی کرد. به این ترتیب آمریکا توانست این موضوع را به بحرانی جهانی تبدیل کرده و دولت های مقتدر دنیا را به حمایت از و پشت سر سیاست های جنگجویانه خود، که برای تحقق اهداف ارتجاعی خویش تعیین کرده بود، جلب کند.

در این شرایط کل اپوزیسیون رژیم بعث، ناسیونالیستها و اسلامی ها، جنگ آمریکا بر ضد رژیم عراق را فرصتی طلایی دانسته و در کردستان با این توجیه که رژیم بعث دیکتاتور، سرکوبگر و دشمن کرد است، آشکارا به حمایت از آن برخاستند. حتی جنبش چپ و سازمانهای کمونیستی هم علیرغم ضدیت عمومیشان با سیاست های آمریکا، برای خاتمه دادن به کابوس حکمرانی بعث، به جنگی که آمریکا سرگرم بر پا کردن آن بود چشم امید دوخته بودند. ناسیونالیسم کرد از تمامی نیروهای دیگر بیشتر شوق و شعف گره

زدن خود به سیاست های آمریکا را نشان داد، و وجود ستم ملی بر علیه «خلق کرد» را بهانه و توجیهی برای این گره زدن خود با یکی از خونین ترین و ضد انسانی ترین جنگهای ارتجاعی و امپریالیستی، قرار داد. ناسیونالیسم کرد که حمله آمریکا به عراق را فرصتی برای بدست آوردن گوشه ای از قدرت سیاسی میدانست، عملیتهای انفال (کشتار جمعی ۱۸۳۰۰۰ زن و مرد، کودک کرد در اواخر دهه هشتاد) و بمباران شیمیایی مردم کرد توسط رژیم بعث عراق را به بهانه ای برای پشتیبانی از قتل عام و قصابی کردن مردم عراق به دست آمریکا و متحدانش تبدیل کرد. زمانیکه عراق ویران شد و کشتار وسیعی از مردم بیگناه صورت گرفت، پس از اینکه رژیم بعث در برابر آمریکا زانو زد و تسلیم شد و آمریکا به اهداف خود دست پیدا کرد، دست رژیم سرکوبگر عراق را باز گذاشت تا با وحشیانه ترین شیوه مردم کردستان عراق را قصابی و آواره کوه و دشت کند. دقیقاً در چنین شرایطی بود که سران ناسیونالیسم کرد در مقابل چشمان مردم آواره و بیچاره در کمال بی شرمی شتابان بسوی بغداد شتافتند تا شاید بدین وسیله صاحب گوشه ای از قدرت شوند.

از دیدگاه منصور حکمت دلیل تعمیق و بزرگ کردن این بحران از طرف آمریکا، پیدا کردن بهانه و مستمسکی برای توجیه و مشروعیت دادن به زورگویی خود، به نمایش گذاشتن قدرت نظامی خود، و برجسته کردن موقعیت و ضرورت رهبری مجدد خود بر دنیای یک قطبی بود، که بعد از خاتمه جنگ سرد و پایان تقابل بلوک شرق و غرب رو به افول بود.

آمریکا تلاش میکرد با راه اندازی جنگ خونین امپریالیستی نقش خود را بعنوان پلیس جهانی تحمیل و تثبیت کند. این راهی بود تا ساختار سیاسی جهان سرمایه داری مبنی بر جایگاه ابر قدرتی خود را بازسازی کند. به همین دلیل آمریکا نیاز داشت تا مسئله کویت را مستقل از درجه اهمیت و چهار چوب آن، به بحرانی بین المللی تبدیل کند. اشغال کویت توسط عراق برای آمریکا فرصتی طلایی جهت تحکیم موقعیت، جایگاه و پایگاه خود، که در مقابل بخش های دیگر دنیای سرمایه داری روبه افول بود، ایجاد کرد. تا زمانیکه دو جبهه و دو قطبی شرق و غرب و جنگ سرد در جهان سرمایه داری جریان داشت، آمریکا با اتکا به توانایی نظامی خود نقش رهبری بلوک غرب را داشت و این بلوک، در مقابل خطر بلوک شرق به اینکه تحت رهبری آمریکا باشد نیاز داشت و آماده بود هزینه آن را هم بدهد. اما با فروپاشی بلوک شرق و پایان جنگ سرد دیگر نیازی نبود که غرب رهبری آمریکا را قبول کرده و کماکان به او باج دهد. حتی ضرورت حفظ پیمان ناتو مورد سوال قرار گرفت. همزمان قد علم کردن قطب های اقتصادی بزرگی مانند چین و ژاپن و..... جایگاه و موقعیت اقتصادی آمریکا در جهان را زیر سوال برد. بر متن چنین شرایطی راه مناسب و پیش روی آمریکا این بود که خطر افول جایگاه خود را با به کار گرفتن قدرت نظامی کنار گذاشته و "نظم نوین جهانی" به رهبری آمریکا بر دنیا را مسلط کند. استفاده از اشغال کویت از طرف رژیم بعث و تبدیل آن آن به بحرانی بین المللی و علم کردن کابوسی ترسناک بر سر صلح جهانی و برجسته کردن نقش رژیم بعث، در این راستا بود.

منصور حکمت با اتکا این تحلیل همه جانبه از اوضاع و احوال جهان و روندهای سیاسی و اقتصادی آن، با اتکا به تحلیل مارکسیستی خود و دیدن منازعات سیاسی دنیا، قادر به پیش بینی پیامدهای حمله آمریکا به عراق شد. توانست ببیند که این جنگ چه کشتاری از مردم بیگناه خواهد کرد، چه لطمه بزرگ انسانی و سیاسی به بشریت خواهد زد، چه کشتاری بر پا خواهد شد و چه نقشه شوم و تاریکی برای دنیا کشیده خواهد شد. به همین دلیل این جنگ افروزی و بهانه گیری آمریکا را شدیداً محکوم کرد و به بشریت آرزوی خوار جهان فراخوان داد که علیه این جنگ بایستند. همزمان اعلام کرد که ما اشغال کویت از طرف رژیم بعث نه حمایت و نه محکوم میکنیم. البته در این دیدگاه ظاهراً ساده حکمتی بزرگ نهفته بود. منصور حکمت گفت طبعاً ما بعنوان حزبی کمونیستی خواهان اعمال اراده طبقه کارگر و زحمتکش بر سرنوشت خود هستیم، و نه اعمال اراده دولت ها و ارتشها بر سرنوشت مردم. اما در همان حال محکوم کردن اشغال کویت را دیدگاهی نادرست ارزیابی کرد و گفت چنین دیدگاهی ما را در جبهه جهانی مرتجعینی قرار میدهد که اشغال کویت توسط دولت عراق را مستمسک و بهانه حمله، لشکر کشی نظامی و زورگویی آمریکا میکنند.

این دیدگاه و موضع درمیان نیروهای دخیل و موجود در صحنه سیاسی منطقه موضعی شدیداً خلاف جریان بود. بویژه این جسارت سیاسی بزرگی بود که در فضای داغی که ایجاد شده بود، اعلام کرد ما اشغال کویت از طرف رژیم عراق را محکوم نمی کنیم و علیه جنگ و حمله نظامی آمریکا به عراق هستیم. این موضع اساس و پایه عمیقاً مارکسیستی و آزدیخواهانه داشت. برای منصور حکمت این فاکتور تعیین کننده نبود که در صفوف حزب کمونیست و در منطقه با این موضع چگونه برخورد خواهد شد و حتی اینکه ممکن است این سیاست در حزب در اقلیت قرار گیرد، بلکه اینکه خط سیاسی کمونیستی پیشرو و انترناسیونالیستی را برجسته کند،

منصور حکمت؛ تحولات کردستان و ...

تعیین کننده و اساسی بود. او پایه و اساس موضع خود را اینگونه توضیح داد:

پیش از هر چیز باید روشن باشد که بر چه اساس و پرنسبب سیاسی باید اشغال کویت محکوم شود؟

۱- آیا مینا ”زیرپا گذاشتن قانون و حقوق بین المللی دولتها ” است؟ اگر این مینا است، این قوانین و تعهدات بین المللی در اساس برای تضمین رابطه میان دول بوژوایی نوشته شده اند. از زاویه کمونیسم و آزادیخواهی پیروی کردن یا نکردن دولتها از این قوانین نه جای تعجید دارد نه تقبیح!

۲- یا نه مسئله پایمال کردن ”حق حاکمیت“ شیخ های کویت است؟ اگر مینا این است، اساسا استقلال و دولت شدن کویت از دیدگاه ما هیچ قدوسیتی ندارد. جدا کردن چند چاه نفت و گماردن شیخی برای حراست از آنها، مبنایی برای ”حق حاکمیت“ محسوب نمیشود تا ما هم به آن احترام بگذاریم و به پشتیبانی و حمایت از جنگی خونین و ویرانگر برای باز پس گیری ”حق حاکمیت“ این شیخ های نفتی برخیزیم.

۳- نهایتا، آخرین فاکتور این است که کویت توسط نیروی نظامی دولتی دیگر اشغال شده است. این دلیلی است برای تأیید نکردن نه محکوم کردن. منصور حکمت تأکید داشت که محکوم کردن اشغال کویت زمانی برای ما موضعیت داشت که رژیم پیشر و تر و آزادتر از طرف رژیم ارتجاعی و عقب مانده تر سرنگون میشد. در مورد اشغال کویت توسط عراق مسئله اینطور نبود. به این معنی که رژیم کویت از رژیم بعث مرتجع تر و عقب مانده تر بود. مانند این است که رژیم مصر، سعودی را مورد یورش نظامی خود قرار دهد، آن کشور را اشغال و حکومت سعودی را سرنگون کند. ما چنین حرکتی را محکوم نمیکنیم.

بعلاوه در باره احتمال شروع جنگ، برعکس سیاستمداران و تحلیلگران دیگر منطقه، با توجه به اینکه منصور حکمت پایه و ضرورت این جنگ برای آمریکا را درک کرده بود و اوضاع و تحولات سیاسی دنیا را به روشنی ارزیابی کرده بود، احتمال وقوع جنگ را بسیار بالا میدانست. وی گفت این خطری بزرگ است و احتمال شروع جنگ را بالا ارزیابی کرد و اعلام کرد باید تماما برای مقابله با شرایط جنگی و عواقب آن آماده باشیم. همچنین گفت اگر آمریکا در پیشبرد این سیاست میلیتاریستی پیروز شود و جایگاه خود را بعنوان پلیس جهان پس از پایان جنگ سرد محکم کند، این آغازی خواهد بود برای سایه انداختن اوضاع و احوالی سخت و تلخ بر دنیا، آغازی برای سرکوب قهر آمیز هر جنبش کارگری و مردمی از این سوی تا آن سوی دیگر جهان که به شکلی باعث به خطر افتادن منافع آمریکا شود.

آین موضع چنان خلاف جریان بود که ابتدا با نقد و نارضایتی چپ عراق آن زمان که شدیداً خود را طرفدار کمونیسم کارگری و منصور حکمت میدانست، روبرو شد، سپس نیز به شیوه ایی خاموشی این موضع را برگزید و خود را با آن هماهنگ کرد. اما در آن دوره هیچگاه آن مواضع و تحلیل های منصور حکمت را هضم نکرد و خط منصور حکمت را پیش نگرفت، که این ضربه ایی مهلک به جایگاه و نقش چپ عراق در دل اتفاقات و رویدادهای آندوره زد و مانع وسدی شد که این چپ بتواند سیاست و نقش پیشر و موثری ایفا کند. چپ عراق در واقع زمانی این خطر را قبول کرد که دیگر کار از کار گذشته بود، دیگر آن دوره تمام شده بود. در واقع اگر چپ در عراق در آن دوره خط سیاسی کمونیسم کارگری را پیش گرفته بود، میتوانست پیشر و پهای بسیار بزرگی کند و با نیرو و توانایی بیشتری بیرون بیاید و علاوه بر آن تأثیرات و عواقب آن اتفاقات و فضای ارتجاعی آندوره بر جامعه را هم محدود و کمتر کند.

بدینگونه بود که سرانجام در اواسط ژانویه ۱۹۹۱ جنگ با یورش هوایی آمریکا و متحدانش شروع شد، که طی دو سه هفته منجر به کشتار عظیمی در مقیاس صد ها هزار نفره از مردم عراق شد. کشتار مردم عادی و یا کسانی که به زور و اجبار برای سربازی بسیج شده بودند و وسیعا اسلحه های خود را دور انداخته و در حال فرار بودند. در این بمبارانها جامعه عراق و زیر بنای اقتصادی آن ویران شد، زندگی و تمدن در این جامعه سالها به عقب رانده شد، اما رژیم بعث هارتز از قبل در مسند قدرت ماند.

پس از شکست رژیم بعث در آن عملیات نظامی، که به عملیات ”طوفان صحرا“ معروف شد، در مناطق جنوب عراق و بعدا در کردستان قیامی عمومی برای در هم پیچیدن دم و دستگاه حکومت بعث شروع شد. در اینجا بحث ما در ارتباط با آن قیامی که در کردستان عراق شروع شد، است.

در این قیام مردم در کردستان به طرز وسیعی شرکت کردند. آشکارا دو جنبش و دو سنت اجتماعی در این قیام تأثیر گذار بودند، اما یکی از آنها که ناسیونالیسم کرد بود، هژمونی سیاسی بر دیگری که جنبش کارگری و شورایی بود، داشت.

ناسیونالیسم کرد که توانست افق سیاسی خود بر قیام ۱۹۹۱ را حاکم کند، از همان ابتدا با گره زدن خودش به سیاست جنگ طلبانه آمریکا و پشتیبانی از آن سیاست در جنگ ویرانگر خلیج، خود را

برای راه اندازی حرکتی برای سهمین شدن در حاکمیت آماده کرد. در این راستا در ایجاد فضای جنگی، در پشتیبانی کردن از جنگی ویرانگر، و برای همدستی و نوکری آمریکا دریغ نکرد.

ناسیونالیسم کرد هویت و مصلحت ملی را مقدم بر هر مسئله و پرنسبب اجتماعی قرار داد. احزاب ناسیونالیست کرد در تاریکترین لحظات تاریخ دخالت امپریالیستی، ”مصلحت ملت کرد“ را بهانه ای برای رسمیت بخشیدن به نظامی گری و قتل عام و ویران کردن اقتصاد و مدنیت اجتماعی ”ملتی دیگر“ تبدیل کردند، در کنار میلیتاریسم وحشیانه آمریکا قرار گرفتند و بر بلایا و مصائب مردم عرب عراق پوزخند زدند. همچنین ”مصلحت ملت کرد « را بهانه ایی برای تشکیل جبهه با اسلام ارتجاعی شیعه و قرار گرفتن در یک سنگر تبدیل کردند. ناسیونالیزم کرد با این حرکت جان و انرژی زیادی به ملی گرایی در کردستان بخشید. ابراز خشنودی و خوشحالی از پرواز بمب افکنهای امریکایی و کشتار وسیع مردم توسط آمریکا و متحدانش، تحت عنوان انتقام قتل عام مردم کردستان به دست رژیم بعث عراق، توسط آمریکا توجیه شود.

ناسیونالیسم کرد توده های وسیع و طبقات و اقشار یک ملت را با ناسیونالیسم تداعی کرد و آنها را همسان کرد. هویت انسانی مردم کرد زبان را به سطح خصوصیات قومی تنزل داد تا بتواند ملت پرستی و ناسیونالیسم را به نماینده طبیعی مردمی تبدیل کند که بر اساس ویژگیهای زبان ونحوه زندگی به عنوان یک ملت شناخته شده اند، تا بتواند سران ناسیونالیسم کرد را بعنوان رهبران و نمایندگان آن ملت نام برده و برجسته کند.

ناسیونالیسم کرد معیاری دلخواهی و دوگانه ای را در مقابل محرومیت و این فجایع بدست گرفت. همانطوریکه ناسیونالیسم ارمنی اعتقاد دارد که جنایت و وحشیگری فقط زمانیست که شکم زن حامله متعلق به ”ملت خودی« را پاره کنند، ناسیونالیسم کرد هم زمانی که کودکان، پیر و جوان عرب زبان در عراق توسط هوایماهای جنگی آمریکا تکه پاره میشدند هلهله و شادی میکرد، بعدها تنها صحنه های آوارگان کرد در نتیجه حملات دژخیمانه بعث عراق را فاجعه میخواند، در حالیکه فاجعه انسانی بسیار پیش از این در عراق شروع شده بود، فاجعه مرگ و آوارگی مردم کردستان در ادامه همان فجایعی بود که قبلاً بر مردم عرب زبان عراق تحمیل شده بود، جنایاتی که ناسیونالیست های کرد با دیدن آن قند در دلشان اب شده بود.

قیام ۱۹۹۱ کردستان عراق در ادامه روندی رخ داد که با جنگ خلیج آغاز شده بود. ناسیونالیسم کرد در این جنگ به حمایت از آمریکا برخاست، در حالیکه که تمام بشریت آزادیخواه جهان و جنبش کارگری و مترقی علیه این جنگ به اعتراض برخاسته و در ابعاد عظیمی به میدان آمده بودند. ناسیونالیسم کرد دست برخلاف تمام بشریت آزادیخواه جهان، به امید اینکه گوشه ایی از قدرت را بدست بیاورد به حمایت از آن جنگ خونین و امپریالیستی برخاست. قیام ۱۹۹۱ علیرغم اینکه چقدر مردمی بود، علیرغم اینکه آن مردم ستمکش حق داشتند از هر فرصتی برای سرنگونی حاکمیتی ستمگر استفاده کنند، علیرغم اینکه مردم به امید رسیدن به اهداف بر حق خود برای آزادی و خلاصی از محرومیت و سرکوب و ستم ملی در آن جنبش شرکت کردند، و حتی علیرغم اینکه چپ ها و کمونیست ها در آغاز تا پایان این جنبش عملا در آن دخالت داشتند و در اولین نبردهای مسلحانه نیز مستقیما شرکت داشتند، اما تمامی اینها ماهیت سیاسی و ناسیونالیسی این جنبش را تغییر نمیداد. جنبشی که حمله امریکا، زمینه رشد و عروج آنرا ایجاد کرد و در ادامه آن روند برپا شد و پیش رفت و سرنوشت خود را به این حمله گره زد. این حمله که به قیمت قربانی شدن توده های مردم و آوارگی میلیونی و خانه خرابی تاریخی کم سابقه تمام شد، منجر به حاکمیت رسیدن ناسیونالیسم کرد گشت. از آن هنگام تا کنون ۲۰ سال میگذرد و حاکمیت ناسیونالیسم کرد به اعجوبه و میراث خوار حکومت های سرکوبگر قبلی عراق تبدیل شده و آن مصائب و بدبختیهای را که سرکوبگران قبلی عراق امکان تحمیل آنها بر مردم کرد را نیافته بودند، حاکمیت ناسیونالیسم کرد در طول این ۲۰ سال بر سر مردم آورد. در طول همین دو ماه گذشته توده های کارگران و مردم ستمدیده کردستان ۶۲ روز برای سرنگونی آن حکومت که پس از قیام مارس ۱۹۹۱ سرکار آمد، شورش کردند.

منصور حکمت در همان زمان ضمن نقد ماهیت ناسیونالیستی آن جنبش، از نقش کمونیسم و سیاست و تاکتیکی که جنبش کمونیستی در کردستان عراق بر پایه آن استوار بود، انتقاد کرد. او این را خاطر نشان کرد که قیام در آن زمان نمیتوانست و نمی باید تاکتیک کمونیستی و جنبش آزادیخواهانه طبقه کارگر و مردم آزادیخواه باشد. چرا که برای در پیش گرفتن چنین تاکتیکی، می باید گذشته آن جنبش، درجه و سطح تشکل یابی و صف مستقل، سطح حزبیت و جایگاه افق انقلابی در جامعه، توازن قوا و مورد توجه قرار میگرفت. اینها مسائلی اند که باید به آن توجه شده و بر مبنای آن تحلیل و ارزیابی شود که تاکتیکی اینچینی تا چه اندازه طبقه کارگر و مردم آزادیخواه را به اهداف شان نزدیکتر میکند، تا روشن شود این تاکتیک تا چقدر همز می و هم افقی سیاسی را به نفع طبقه کارگر و آزادیخواهی عوض میکند، و تا چه اندازه دروازه

بروی پیشروی های آینده را باز میکند و اما تاکتیک قیام در آن شرایط نه بر این اساس و دیدگاه بلکه بر اساس و در چارچوب افق حاکم ناسیونالیستی، چشم به راه آمریکا و امیدوار به جنگ ویرانگر خلیج، در دستور قرار گرفت. منصور حکمت حتی در مورد جنبش شورایی به رهبری کمونیست ها، بمثابه جنبشی توده ای، انقلابی و مستقل به نقطه درخشانی در تاریخ آن جامعه تبدیل شد و منصور حکمت قویاً از آن حمایت کرد، گفت جنبش شورایی در آن قیام آنقدر قوی نبود که بتواند مهر خود را بر ماهیت آن خیزش توده ایی زده و هژمونی افق ناسیونالیسم را کنار بزند. نه تنها این، بلکه حتی در مقابل ناسیونالیسم کرد دچار عقب نشینی شد و تحت هژمونی افق ناسیونالیستی قرار گرفت. منصور حکمت بر این پای فشرده که سوسیالیسم می بایست از همان آغاز این روند، همزمان با جبهه بشریت آزادیخواه دنیا، بر خلاف ناسیونالیسم کرد، علیه جنگ طلبی و قلدری آمریکا می ایستاد. که متاسفانه چپ چنین نکرد. چپ همراه محکوم کردن سطحی هم آمریکا و هم رژیم بعث که این خودش موضعی ناروشتن و گمراه کننده بود، همزمان نیز تحت تأثیر حاکمیت استبدادی بعث، او هم امیدوار بود که از طریق این جنگ خانمان برانداز جامعه عراق از دست رژیم سرکوبگر عراق نجات پیدا کنند.

بعدها نیز که جنگ شروع شد و مردم عرب زبان عراق مورد هجوم بمبارانها قرار گرفتند و قتل عام شدند، سوسیالیزم در کردستان عراق می بایست به نماینده همدردی «ملت کرد و عرب» تبدیل میشدند، برخلاف ناسیونالیسم کرد که برای مرگ مردم عراق شادی میکرد، با بازماندگان این قتل عام اعلام همدردی میکرد و جامعه را جهت اعلام حمایت از و همدردی با مردم فراخوان میداد. این چپ در دوران قیام نیز بر اساس همین خط و موضع و افق جداگانه، باید تاکتیکی در مقابل و دسترس جنبش کارگری و مردم انقلابی قرار میداد، که متناسب قدرت خود و توازن قوا آن دوره بود و دستاوردی مادی برای مردم داشت، پیشروی قدم به قدم را ممکن میکرد و در نهایت فضا را به نفع شعله ور شدن شرایط انقلابی و پیشروی جنبش و انقلاب کارگری بو جود می آورد. نه دست زدن و حضور در قیامی که با هژمونی افق ناسیونالیستی و امید به حمایت آمریکا در دستور کار قرار بگیرد. قیامی که نتایج آن قربانی شدن و مصائب بی حد و مرزی برای مردم به ارمان آورده و از سوئی دیگر بورژوا ناسیونالیستهای کرد را به حاکمیت رساند.

ناسیونالیست های کرد انتظار داشتند که در مقابل حمایتشان از جنگ و قلدری آمریکا، در جریان قیام آمریکا از آنها محافظت کند. اما آمریکا این کار را نکرد و در قدم اول شکست خوردند و بهمین دلیل جامعه کردستان دچار آوارگی میلیونی شد. پس از آن ناسیونالیست های کرد از آمریکا گلّه ایی کردن که گویا آمریکا به ما ”خیانت“ کرد!! آنها برخلاف تمامی بشریت آزادیخواه دنیا که خواهان توقف فوری این جنگ ارتجاعی بودند، خواهان ادامه عملیات ”طوفان صحرا“ و کشتار هر چه بیشتر مردم عراق بود تا بدین وسیله و از این راه به اهداف خود برسد. ناسیونالیسم کرد، برخلاف تمامی بشریت آزادیخواه دنیا که خواهان برداشتن محاصره اقتصادی بودند، تا ۱۵ سال بعد نیز خواهان ادامه محاصره اقتصادی و به گرسنگی دادن به میلیونها انسان و کشتار جمعی مردم عراق بود.

این زمینه و بستر قیام مارس ۱۹۹۱ بود و همین ماهیتی ناسیونالیستی و تهی شده از انقلابیگری و مترقی به آن بخشید. کمونیسم میبایست در سطحی اجتماعی و سیاسی در مقابل این عملکرد ناسیونالیسم قد علم میکرد.

یکی از جنبه های مهم بحث های منصور حکمت در جریان آن رویدادها، نقدی کمونیستی بود که شامل نقش، فعالیت، خط و جهت جنبش کمونیستی آن دوره کردستان عراق میشد. این جنبش در آن دوران وارد میدان شد، جنبش شورایی بر پا کرد، بسیاری خواست و شعارهای طبقاتی و رادیکال را به درون جامعه برد، برای اولین بار در این سطح اجتماعی نقش ایفا کرد.... اما مشکل چپ و کمونیسم این بود که از لحاظ سیاسی و تاکتیکی و افق سوسیالیستی در مراحل مختلف این روند نتوانست مرز روشن خود را با ناسیونالیسم کرد روشن کند. به گفته منصور حکمت انتظار از کمونیستی انترناسیونالیست این بود که از همان آغاز این روند به مثابه صدای متفاوت ابراز وجود میکرد و در برابر ناسیونالیسم کرد میگفت ”آری، بر اساس تقسیمات قومی شما، من هم کرد هستم. اما چیز کاملاً متفاوتی با شما میگویم“. این انتظاری بود که کارگر اروپایی و امریکایی و عرب میخواست از کردستان صدایی متفاوت از ناسیونالیسم کرد بشنوند، صدایی که نمونه ایی از اصالت هویت طبقاتی و پوچی هویت قومی باشد. اما کمونیسم در جریان این رویداد و تغییر و تحولات با این نقش و پیام و افق سیاسی متمایز ظاهر نشد.

به عقیده من مباحث و تحلیل های منصور حکمت در مورد این رویداد، و مشخصا انتقاد وی از جنبش کمونیستی، کمک بسیار بزرگی کرد که جنبش کمونیستی قدیمی بزرگ رو به پیش بردارد، از هر لحاظی مرزی روشن با ناسیونالیسم و قوم پرستی بکشد، و سرانجام در مسیر ایجاد تشکل حزب خود پیش برود.

منصور حکمت؛ تحولات کردستان و ...

میخواهم بحثم را با اشاره به این موضوع خاتمه دهم که آن اوضاع تازه ای که با رویدادهای ان روزهای کردستان پیش آمد، تا هم اکنون بیشتر از ۲۰سال است که این جامعه را با مصائب، ستم، سرکوب وبیحقوقی ای دست به گریبان کرده است، که خود از هر چیزی روشن ترشاهدی بر حقانیت شیوه و تحلیل های منصور حکمت است. آن ناسیونالیسمی که در آن زمان با پشتیبانی خوشباوری و توهم وسیع مردم بر کرسی قدرت نشست، تنها در این چند ماه با حمایت سرکوب خونین و حکومت نظامی در کردستان توانست چند صباحی دیگر عمر برای خودش بخرد.

هر کس امروز بار دیگر بحث های مهم منصور حکمت را بخواند و تحلیل و پیش بینی های او را با واقعیات امروز بسنجد، به روشنی این حقیقت را می بیند که چقدر منصور حکمت بر حق بود.

منصور حکمت؛ تحولات کردستان و ...

- با تشکر از رفیق احمد بهزاد مطلق که این سخنرانی را به فارسی ترجمه کرده است

مذب کمونیست کارگری - مکتیست

برای پیروزی کامل و همه جانبه انقلاب

اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه

داری و اجرای کلیت برنامه کمونیستی

و آزادیفش طبقه کارگر مبارزه

میکند. مذب کمونیست کارگری -

مکتیست معتقد است که پیشرفت

های اقتصادی، علمی، تکنولوژیکی و

مدنی تاکنونی جامعه بشری شرایط

و ملزومات مادی برای سازمان دادن

یک جامعه آزاد بدون طبقه و بدون

استثمار و ستم، یک جامعه جهانی

سوسیالیستی، را هم اینک فراهم کرده

است و طبقه کارگر موظف است به

مجرد کسب قدرت سیاسی، اجرای

برنامه کمونیستی فویش را آغاز کند.

یک دنیای بهتر

اساس سوسیالیسم انسان است

منصور حکمت و جنگ ایران و عراق

ثریا شهابی

مقدمه: متنی که میخوانید بر مبنای سخنرانی است که من در تاریخ ۶ ژوئن ۲۰۱۵ در لندن به مناسبت «هفته حکمت» داشتم. این متن بر مبنای اظهار نظر شرکت کنندگان تدقیق و تکمیل شده است.

عنوان صحبت «منصور حکمت و جنگ ایران و عراق» است. یا بهتر است بگوئیم «جنگ ایران و عراق و کمونیسم معاصر ایران».

علت انتخاب این سوژه از نظر من این بود که امروز همان فاکتورها، همان صف بندیها ، بیش از هر زمان دیگری در فضای جدلهای سیاسی طبقاتی در جهان معاصر و در ایران، دوباره عمل می کند. از اینرو، مرور آن تجربه و جدلهای فکری، از سیاست تا تحلیل های بنیادی اقتصاد، از مشی تاکتیکی تا برنامه و عمل، امروز هم ابزار بسیار مناسبی برای پیشروی فکری و سیاسی است.

اگر آن روز ها سیر رویدادها به روشنی که امروز هست، برهمگان معلوم نبود و باید برای نشان دادن حقایقی که امروز داده همگانی است جدال می کردیم، امروز و در شرایط مشابه گنجینه آن دستاوردها در اختیار ما است. دستاوردهایی، که نه برای الگوبرداری، که بیش از هر چیز کمک میکند که به آن متولوژی مسلط شد که به یک کمونیست امکان میدهد در پیچیده ترین شرایط راه پیشروی مستقلانه طبقه کارگر را پیدا کند.

سی و چند سال قبل و در مقطع جنگ ایران و عراق، در شرایطی که بخش اعظم جنبش کمونیستی ایران سرگیجه گرفته بود که این چه نوع جنگ و چگونه تقابلی است و چه باید کرد، این خط روشن کمونیستی از پایه ترین سطح تحلیل و تبیین تا آخرین حلقه تاکتیکی یک سیاست پرولتری را تعریف میکند. روشن میکند که جنگ ایران و عراق بر سر چه است و کمونیستها باید چه کار کنند.

من فکر می کنم مرور این بحث امروز، به هرکمونیستی امکان و ابزاری میدهد، و او را به متولوژی مسلح میکند که بتواند از ورای کتابها و نقل قولها و الگوبرداریها از شرایط مشابه راه خود را پیدا کند. الگوبرداری از شرایط جنگ های مختلف و تکرار مواضع رهبران کمونیست، مثلا الگوبرداری از شرایط جنگ جهانی دوم و تکرار آیه وار این حقیقت که «جنگ ادامه سیاست است به روش تخصم آمیز»، الگو برداری از سیاست «تبدیل جنگ داخلی به سرنگونی»، «برگرداندن سرلوله های تفنگ به سمت بورژوازی خودی» یا «دفاع از میهن»، خط مسلط بر جنبش کمونیستی و چپ ایران در شرایط جنگ ایران و عراق بود.

فراتر از این ساده انگاری ها و الگوبرداری ها یک خط روشن مارکسیستی که بتواند جواب روز خود را به رویدادها بدهد و ورای آنچه که خود طبقات میگویند و ادعا میکنند، حقایق روشن و مادی تقابل های روز را توضیح دهد، وجود داشت که حکمت تئوریسین و پراتیسین آن بود. برای من که باردیگر آن تجربه را مرور میکردم، و برای نسل ما که در آن تجربه بودیم و در افت و خیز ها ولحظات پرشتاب آن از شهریور ۵۸ و جنگ ایران و عراق تا صلح و پایان جنگ را مستقیما تجربه کرده ایم، هنوز آن تجربه و دستاوردهای بنیادین آن کاربرد دارد.

من لیستی از منابعی که به از نظر من باید به آن رجوع کرد، و من در بحث امروز از آنها استفاده کرده ام و توصیه می کنم که علاقه مندان حتما مستقیما به آنها رجوع کنند، تهیه کرده ام که در اختیارتان میگذارم. این منابع به اعتقاد من تئوری مبارزه طبقاتی ایران در یکی از مهمترین گره گاهها و مقاطع رویارویی بورژوازی و طبقه کارگر است. یکی از مهمترین دستاوردهای کمونیسم معاصر، و نه فقط برای کمونیسم ایران، که برای جنبش کمونیستی جهان است.

تئوری که تکلیف بورژوازی حاکم در ایران و رابطه اش با بورژوازی انحصاری بین المللی، و رابطش با طبقهٔ کارگر را معلوم کرد. در نتیجه خواندن و مرور آن به نظر من خیلی راه گشا است. من لیست این منابع را سریع برایتان می خوانم.

* پلاتفرم تاکتیکی پیشنهادی ما در مقابله با کودتا است. (اشاره خواهم کرد که کودتا حلقه ای بود در ادامه همان تقابل ها)

* بیانیه تهاجم رژیم عراق و وظایف ما

* جنگ تئوری تئوری جنگ

کمونیست ۲۵۴



* در مورد بیانیه تهاجم رژیم عراق و وظایف ما

* نامهٔ سرگشاده به اعضا و کادر های سازمان رزمنده گان

* وضعیت کنونی چشم اندازو وظایف کمونیستها بیانیه اتحادمبارزان کمونیست

* بحران رزمنده گان پوپولیسم در بن بست

* دربارهٔ تاکتیکهای ما در شرایط کنونی، که نوشتهٔ داخلی اتحاد مبارزان کمونیست است

* پاسخ به دوازده سنوال دربارهٔ جنگ ایران و عراق

* دربارهٔ تبلیغات دربارهٔ جنگ، صدای کمونیست ایران

* و تاثیرات صلح ایران و عراق بر فعالیت حزب در کردستان

* ابراز وجود به شیو راه کارگر

این منابع حداقلی است که می توان به آنها رجوع کرد. اما شما بحث جنگ را در تمام مباحث سیاسی و جدل های فکری آن مقطع و در نوشته ها و جدل های دیگر هم میتوانید دنبال کنید. به هر حال قصد من امروز مرور تاریخی این اتفاق نیست و اگر به تاریخ رجوع می کنم، صرفا برای کمک به باز تر شدن بحث است. بحثی که یکی از عظیم ترین جدلهای فکری و سیاسی کمونیسم معاصر است.

همانطور که میدانید شهریور پنجاه و هشت، عراق جنگ را شروع کرد. اما قبل از آن، تلاشهایی برای کودتا هم شده بود. تلاشهایی که حلقه ای در همان سیاست جنگ ایران و عراق، و بدنبال همان منافع طبقاتی بود که جنگ دنبال میکرد. در قبال کودتا هم بستر رسمی چپ و کمونیسم در ایران، از همان سردرگمی ها، الگوبرداری ها و دنباله روی از سیاست سایر طبقات، رنج میبرد. بخشی و در راس آن حزب توده علیه کودتا طرفدار خمینی به اصطلاح ضد امپریالیست بود و بخش دیگری که رادیکال تر بود، در دنیای ذهنی خود منتظر تبدیل کودتا و جنگ به سرنگونی بود.

اما در مورد جنگ ایران و عراق!

جز سه سال اول جنگ و پس از خروج نیروهای عراقی از خرمشهر، از این پس این دیگر جمهوری اسلامی ایران بود که ادامه جنگ را میخواست، به آن نیاز داشت و به آن دامن میزد. جمهوری اسلامی با عملیات کربلای پنج میخواست بصره را فتح کند. شبه جزیره فاو را اشغال کرده بود. در عملیات کربلای پنج، نیروی جنگ طلب جمهوری اسلامی بود. عملیاتی که علاوه بر کشتار نیروهای ایرانی که جمهوری اسلامی ایران هرگز آمار درست خسارات انسانی آن را برملا نکرد، شصت و پنج هزارسرباز عراقی و بیست هزار مردم غیر نظامی کشته شدند.

سوال این بود که چرا جمهوری اسلامی ایران جنگ را میخواست. آیا به خاطر اعتقادات اسلامی فتح کربلا و صدور اسلام بود؟ آنطور که ژورنالیسم رسمی و دولت ها میگویند؟ آیا رویای رفتن و فرستاند همگان به بهشت، قطب نمای حکومت تازه به قدرت رسیده پس از انقلاب در ایران برای جنگ طلبی بود! پان اسلامیزم بخشی از ایندولوژی جریان اسلامی تازه به قدرت رسیده بود. اما این پان اسلامیسم برای چه بود؟ برای رستاخیز همگان؟ بی تردید برای یک مارکسیست، که پدیده ها را از سطح مشاهده و آنچه که خود در مورد خود میگویند فراتر و به عمق میبرد، برای مارکسیسمی که ماتریالیست نه تخیلی که دیالکتیکی است، این ها نمی تواند جواب باشد. برای مارکسیسمی که مناسبات تولیدی برایش زیربنای مادی پدیده ها است، این ها جواب نیست. برای مارکسیسمی که همه چیز طبقاتی است و پشت هر رویدادی منافع کوتاه مدت یا درازمدت طبقات خوابیده است، پان اسلامیسم و علاقه به رفتن به بهشت و راهنمایی کردن دیگران برای رفتن به بهشت، نمی تواند ماهیت رویدادها را توضیح دهد.

برای بخش اعظم آن چپ تعرض بعدی و جنگ طلبی جمهوری اسلامی، یا با سکوت و پاسفیسم روبرو بود و یا آن را حلقه ای در پان اسلامیسم و دفاع مقدس می دید. برایش ادامهٔ همان دفاع اولیه ایران در مقابل عراق بود.

←

منصور حکمت و جنگ ...

بهررو جنگ طلبی ایران، تا جایی که سرانجام فشار آمریکا خمینی را به قبول آتش بس کشاند، عامل اصلی تداوم جنگ هشت ساله بود. فشار آمریکا بر ایران برای پذیرفتن آتش بس و صلح، نه از صلح طلبی آمریکا و یا.. که بدنبال خطراتی بود که تداوم جنگ برای منافع آمریکا بدنبال داشت. ادامهٔ جنگ ایران و عراق منطقهٔ عبور و مرور کشتی های نفتی را در خلیج فارس مخاطره آمیز کرده بود و منافع بورژوازی انحصاری را به خطر انداخته بود.

اما سنوالی که پیش پای هر کمونیستی آن روزها قرار داشت این بود که چه اتفاقی دارد می افتد؟ این جنگ بر سر چه است! جنگ ایران و عراق یکی از بزرگترین ضربات را به جریان غالب بر چپ ایران که خود را جنبش کمونیستی می دانست، زد. این چپ که نه کمونیست بود و نه مارکسیست و نه به طبقه کارگر و منافع این طبقه کمترین ربطی داشت، با شروع جنگ ایران و عراق بزرگترین ضربه را خورد.

یک انشقاق بزرگ در این چپ صورت گرفت. بخشی بسرعت به سمت سوسیال شوونیست و بخشی به سمت آنارکوپاسیفیست شیفت کردند. در کمپ سوسیال شونیست ها، از چپ ترین هایی چون رزمندگان، تا همه شاخه های سنت حزب توده چون راه کارگر و فدایی اکثریت، و راست ترین های این چپ یعنی حزب رنجبران و حزب توده، همه به تفنگچی و سربازان بی جیره و مواجب جمهوری اسلامی تبدیل شدند. همه این صف، با شروع جنگ ایران و عراق پشت جمهوری اسلامی رفتند که باید رفت و در جنگ شرکت کرد. بخش رادیکال و ضدجمهوری اسلامی همین چپ، که سازمان پیکار در راس آن بود، که در حرف انارشیست و در عمل پاسیو بود، با شعار تبدیل جنگ دشمنان به جنگ با بورژوازی خودی و تبدیل جنگ به انقلاب و سرنگونی حکومت، در حرف انارشیست و در عمل پاسیو بود. «سوسیال شونیسم» طبقه کارگر را فعالانه به شرکت در جنگ و تبدیل شدن به قربانی جنگ بورژوازی فرامیخواند و «آنارکوپاسیسم» این طبقه را بی دفاع و بی سلاح عملا به سرباز و قربانی جنگ دو جناح در بورژواری جهانی تبدیل می کرد.

جمله معروفی در ادبیات کمونیستی هست که میگوید: «جنگ ادامه سیاست است به روش تخاصم آمیز». منصور حکمت بحث بسیار مفصلی در این مورد در مقاله «جنگ و تئوری جنگ» دارد و این تزر را، که همه چپ ها آن را تکرار میکردند و با رجوع به آن هرکدام به یک طرف میرفتند، می شکافد که یعنی چه؟ جنگ ادامه کدام سیاست است؟ چه چیزی معلوم میکند که سیاست این یا آن طبقه چیست؟ آنچه که خود سیاستمدارن و طبقات میگویند معلوم میکند یا آنچه که مارکسیسم با رجوع به زمینه های مادی حرکت طبقاتی میگوید و معلوم میکند.

شما اگر مارکسیست هستید، برای اینکه متوجه شوید که چه اتفاقی در جریان است، باید با اتکا بخصوص به نقد اقتصاد سیاسی مارکس، به بنیادها و زمینه های مادی که آن رویداد را به پیش صحنه کشانده است، رجوع کنید. نه به مشاهدات، اتفاقاها و رویدادها و آنچه که طبقات از زبان خود در مورد سیاست و سیر حرکت خود می گویند. برای مارکسیسم، طبقات نه شروع چیزی، که خود انعکاس انسانی مناسبات پایه ای تر، انعکاس مناسبات تولیدی اند. و اگر مارکسیستی، با رجوع به این متد نتواند توضیح دهد که این جنگ مشخص بر سر چیست؟ هیچ آیه و حکم و کتابی نمی تواند به او کمک کند. این را مبحث حکمت و مارکسیسم انقلابی، تحت عنوان تئوری جنگ و جنگ تئوری به خوبی توضیح میدهد.

مارکسیسم انقلابی یک تمرکز ویژه ای برمتدولوژی مارکس داشت. متدی که به شما میگوید که شما هر پدیده ای را که می خواهید تعبیر بکنید، و میخواهید آن را یک تعبیر مارکسیستی ماتریالیستی بکنید، باید بتوانید ضرورت مادی پدید آمدن آن رویداد، امکان پدید آمدن آن، و بالاخره مطلوبیت آن را برای نیروهای اصلی تشکیل دهنده آن، توضیح دهید.

ضرورت، امکان و مطلوبیت، شاه کلید نگرش مارکسیستی بود که منصور حکمت و مارکسیسم انقلابی با آن به جنگ پوپولیسم و عقاید و آرا بورژوایی در جنبش کمونیستی، رفت. به این اعتبار شما باید بتوانید نشان دهید که ضرورت مثلا جنگ چیست، ماهیت اش چیست؟ این جنگ بر سر چیست؟ چرا در ایران کودتا می خواهد بشود؟ چرا عراق حمله می کند ؟

بخش زیادی از جنبش کمونیسمی ایران جنگ ایران و عراق را ناشی از سیاست بورژوازی محلی در دو کشور میدانست. در مورد کودتا هم اعتقاد داشت که سلطنت طلبها مغمون شده می خواهند بر گردند در نتیجه کودتا می کنند! تلاش می کنند که اوضاع به سابق بر گردد! اما چرا اوضاع به سابق برگردانده شود؟ در نتیجه دانستن اینکه ماهیت این جنگ چیست، یا در واقع ماهیت این

جدال بر سر چیست، حلقهٔ اصلی است. درک ماهیت یک پدید و اینجا جنگ ایران و عراق، به تبع آن درک امکان و شرایطی که در دل آن جنگ امکان بروز پیدا میکند، بنیادی ترین فاکتور ها است. فاکتور هایی که تنها به تبع آن است که معلوم میشود که سیاست، که همان بیان مطلوبیت برای طبقه معین است، چیست.

با این متد است که منصور حکمت از مناسبات تولیدی شروع میکند. مناسبات تولید سرمایه داری ایران که در انقلاب ۵۷ مورد تعرض قرار گرفته است. حفظ و بازسازی مناسبات تولیدی که در اثر انقلاب ایران مورد تعرض قرار گرفته است، تنها و تنها با سرکوب انقلاب ممکن است. انقلاب ایران باید سرکوب بشود، نه جمهوری اسلامی! انقلاب ایران، گره گاه سیاست کودتا و جنگ است و مطلوبیت سرکوب آن برای بورژوازی جهانی و محلی مهمترین سیاست روز است. این تبیین، به روشنی ماهیت جریان اسلامی را، که بنام انقلاب و برای سرکوب آن، مورد حمایت بورژوازی جهانی قرار میگیرد، نشان میدهد.

انقلاب ایران، که بزرگترین انقلاب معاصر است، انقلابی که در آن طبقهٔ کارگر شوراهای کارگریش را درست کرد، بخش اعظم ماشین دولتی را شکست، علیرغم جریان اسلامی به قیام مسلحانه و تخلیه پادگانها کشیده شد، از نقطه نظر منافع بورژوازی جهانی باید شکست بخورد. و برای شکست این انقلاب، بورژوازی باید یک صف شود! بورژوازی باید متحد بشود. بورژوازی محلی تحت اوتوریتهٔ بورژوازی انحصاری باید متحد شود. باید اختلاف و انشقاق در صفوف بورژوازی، به نفع اوتوریتهٔ بورژوازی انحصاری، یک کاسه شود. بورژوازی تحلیلا نیازی ندارد در صفوف خود و علیه بخشی از خود اعمال قهر بکند. اما در شرایط مشخصی علیه بخشی از خود هم اعمال قهر میکند. مثلا وقتی که انقلاب میشود و جمهوری اسلامی ایران هنوز حکومت نیست. در سال ۵۸ که هنوز کردستان دست کمونیست ها است. در شرایطی که هنوز شوراهای کارگری در بخش وسیعی از واحد های تولیدی و محل های کار ها زنده است و اعمال قدرت میکنند. جایی که هنوز دانشگاهها در دست کمونیست ها و انقلابیون است. باوجود اینکه به کردستان حمله کرده است، جمهوری اسلامی هنوز نتوانسته است که انقلاب را سرکوب کند. نتوانسته است نظم سابق را بازگرداند. این شرایطی است در ایران در دل آن، بورژوازی انحصاری یا بورژوازی محلی، میتواند علیه بخشی از خود به قهر متوسل شود. با این متد است که منصور حکمت مبنای یک سیاست پرولتری در ایران با جمهوری اسلامی را، دفاع از دستاوردهای انقلاب و بسط و گسترش آن میداند. و جریان اسلامی را در صف مقابل بعنوان یک نیروی بورژوا ضد انقلاب که برای سرکوب انقلاب و تعرض به دستاوردهای انقلاب به قدرت رسیده است، میداند. و کودتا و جنگ و حمله به کردستان و ... را همه و همه حلقه هایی در ادامه سیاست ضدانقلاب بورژوایی برای سرکوب انقلاب میداند.

جنگ ادامه سیاست به روش تخاصم آمیز است.

منصور حکمت میگوید که سیاست پرولتاریا، امروز باید به سیاست دیروز اش ربط داشته باشد و تا وقتی که تغییری در ماهیت جدالهای طبقاتی صورت نگرفته است، ادامه آن باشد. در نتیجه اگر کمونیست و مارکسیستی به این حکم درست اشاره میکند که جنگ ادامه سیاست است به روش تخاصم آمیز، باید بتواند نشان دهد که سیاست قبل و بعد از جنگ یکی است. اگر سیاست دیروز اتحاد مبارزان کمونیست، دفاع از دستاوردهای انقلاب و گسترش دستاوردهای آن تا حتی به زیر کشیدن حکومت و تشکیل یک حکومت موقت است، که بود، در نتیجه امروز هم وقتی که بورژوازی علیه خودش اعمال قهر می کند، پرولتاریا باید همان سیاست را دنبال کند، اما به شیوه دیگر! مثلا امروز در دفاع از دستاوردهای انقلاب و برای بسط و گسترش آن، ممکن است اعمال قهر کند و اسلحه بدست بگیرد.

جنگ ادامهٔ سیاست است به روش قهر آمیز. این حکم درستی است. سنوال این است که کدام سیاست ؟ مارکسیسم به شما یک ابزاری می دهد که بفهمید که این کدام سیاست است که امروز روش اجرای آن عوض شده است. منصور حکمت در بحث با پیکار میگوید که: شما قبل از جنگ سیاست سرنگونی ندارید و شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را نمی دهید. چگونه یک باره در دل این تغییر روش، سیاست تان را عوض میکنید و طرفدار سرنگونی می شوید؟ و توضیح میدهد که فقط برای بورژوازی نیست که جنگ ادامه سیاست است برای پرولتاریا هم همینطور است.

برای مارکسیسم انقلابی که قبل از جنگ سیاست اش دفاع از انقلاب و دستاوردهای آن است، بعد از جنگ هم سیاست همان است و مثلا در کردستان به روش قهرآمیز که شما اسلحه دست می گیرید و به روش قهرآمیز دفاع می کنید. شما هم روش تان عوض میشود، نه سیاست‌تان!

بورژوازی قهر اصلیش علیه انقلاب و علیه طبقهٔ کارگر است. این را چه با خودش سازش بکند یا نکند، چه علیه بخشی از خود کودتا سازمان بدهد و یا جنگ راه بیاندازد یا نیاندازد، علیه انقلاب اعمال میکند. بورژوازی انحصاری جهانی این وظیفه را پس از ناکامی شاه، بر عهده جریان اسلامی به رهبری خمینی گذاشت. جریان اسلامی اما قادر نشد انقلاب نیمه کاره را خاموش و سرکوب کند. تلاش برای سازمان دادن کودتا و امتحان کردن امکان مثلا جایگزینی جریان اسلامی با امثال پالیزبان و نمایندگان سنتی بورژوازی انحصاری، همه و همه برای شکل دادن به قدرتی است که بتواند اوضاع را کنترل کند. هنگامی که جناحی از بورژوازی قادر نیست شرایطی که بورژوازی انحصاری (که هژمونی دارد) خواهان آن است را تامین کند، جناح دیگر علیه آن اعمال قهر میکند.

زمانیکه جریان اسلامی نتوانست اوضاع را کنترل کند، توسط جناحی از هم طبقه ای هایش علیه اش اعمال قهر (کودتا) شد. یک قهر دیگر هست که علیه طبقه کارگر و علیه پرولتاریایی است که کنترل کارخانه را بدست گرفته است. علیه جنبشی است که در زندانها را به نیروی خودش باز کرده است، و قیام کرده است. اتحاد مبارزان کمونیست از قیام نیمه کاره صحبت می کند و این قیام نیمه کاره باید تمام نشود و نباید سرکوب شود.
سیاستی که نقطه مقابل آن سیاست دشمن طبقاتی است که قیام و انقلاب باید خاموش و سرکوب شود. در اعمال قهر علیه انقلاب و طبقه کارگر، کل بورژوازی محلی و جهانی متفق القول بودند.

حکمت در عین حال توضیح می دهد که برخلاف تبیین بخش اعظم چپ ایران، در صفوف بورژوازی جهانی این بورژوازی محلی نیست که تصمیم میگیرد که چه باید کرد. در صفوف بورژوازی یک اوتوریته ای موجود است و آن بورژوازی انحصاری است که خواهان سرکوب انقلاب ایران است. با همین هدف ابتدا زیر بغل ارتجاع اسلامی را می گیرد. جریان اسلامی که تا دوره کودتا و جنگ با عراق نتوانسته بود انقلاب را کاملا سرکوب کند. بعد از آن کودتا را امتحان می کند و نهایتا جنگ ایران و عراق را.

جنگ ایران و عراق ضرورتش را از مقابله با انقلاب کارگران در ایران میگیرد، نه از مثلا سیاست های بعث عراق یا تمایلات خمینی. ضرورت جنگ، مقابله با گسترش انقلاب است، نه مقابله با جمهوری اسلامی. هر چند که در راستای این سیاست لازم باشد علیه جمهوری اسلامی یا بخشی از آن هم اعمال قهر کرد. کما اینکه خمینی کودتا چی های خودی مانند قطب زاده را اعدام کرد و بنی صدر را بیرون انداخت.

کمونیستی که این را نبیند، و سیاست را از بیان آن چیزی که طبقات در مورد خود و اهداف شان میگوید درک کند، هر چیزی هست جز کمونیست. مثلا بوش میگوید که بدنبال برقراری دموکراسی است و اوباما بدنبال ایران غیر اتمی! کمونیستی که این ها را بعنوان سیاست بورژوازی جهانی در قبال عراق و ایران می فهمد، بی تردید بورژوایی است که به زبان چپ حرف میزند. ضرورت و ماهیت جنگ ایران و عراق، ادامه همان سیاست قبل از جنگ بود، به شیوه قهرآمیز د.

این سیاست امروز هم به شیوه دیگری در جریان است. امروز می بینیم که همان فاکتور ها عمل میکنند. بازگشت امروز ایران به آغوش غرب، پس از سرکوب کامل انقلاب ۵۷ و بازپس گرفتن تمام دستاوردهای آن، پس از یک دست کردن صفوف بورژوازی حاکم و بقول معروف آشتی جناحها، شرایط برای ممکن کردن بازگشت ایران تحت سلطه و اوتوریته بورژوازی انحصاری جهانی، فراهم میشود. و جمهوری اسلامی حاضر است همه زائده های ضدآمریکایی گری را از خود بزداید. امروز شما شاهد هستید که چگونه همان فاکتور ها، در صفبندیهای بورژوازی در سطح جهانی عمل میکند و موانع گذشته در پاسخ به همان نیاز ها و ملزومات دیروز، از پیش پا برداشته میشود.

خلاصه کنم.منصور حکمت از ماهیت پدیده ها و از امکان، بعنوان فاکتورهای مادی و مستقل از انسانها، صحبت می کند. میگوید که ماهیت جنگ و همه سیاست های بورژوازی، که در شرایط معینی امکان بروز پیدا میکنند، اساسا به مناسبات تولیدی، به زیر بنایی که وجود دارد، مربوط است. او میگوید که مناسبات تولیدی و امکان، تماما فاکتور های مادی است و ربطی به اخلاقیات و ذهنیات انسان و طبقات ندارد. به تبع مناسبات تولیدی است که طبقات، بعنوان بازتاب انسانی مناسبات تولیدی وارد سوخت و ساز معینی میشوند.

در دوره پس از انقلاب یک طرف پرولتاریا است که می خواهد انقلاب را گسترش بدهد و کمونیست ها در راس آن هستند، و طرف دیگر بورژوازی انحصاری و بورژازی ارتجاعی است که میخواهد آن را خفه کند. هم برای بورژوازی و هم برای پرولتاریا، باید امکان و شرایط مادی (اینکه پدیده جنگ از ضرورت به فعل تبدیل

منصور حکمت و جنگ ...

شود، فراهم گردد.

برای دولت عراق، امکانی فراهم شده بود که به ایران حمله کند. انزوای ایران و نگرانی بورژوازی عرب از گسترش انقلاب در عراق و برای جلوگیری از آن، و بعلاوه به خاطر شکاف تاریخی که بین ایران و عراق در گذشته وجود داشت، این امکان را برای عراق بوجود آورد. امکانی که مثلا برای عربستان فراهم نمی شد، برای عراق فراهم شد.

منصور حکمت در جریان جنگ ایران و عراق میگوید که: حمله صدام حسین به ایران، انعکاس خواست بورژوازی عرب است برای عقب زدن ایران و جلوگیری از انقلابات در کشورهای عربی. نه اینکه صدام شب نشست و خواب دید که خوب الان خوب است که ایران کمی تضعیف شده است و من بروم و خرمشهر را بگیرم! دعوا نه بر سر نفت است و نه تصرف آبهای بیشتر. اگر شما بدنبال ادعای خود طبقات باشید، یکی میگوید بر سر نفت است و دیگری میگوید بر سر تصرف آبهای بیشتر و یکی می گوید بر سر اسم خلیج است!

در نتیجه علاوه بر ماهیت و ضرورت یک پدیده، و اینجا ضرورت سرکوب انقلاب، فاکتور امکان هم تماما مادی است و هیچ ربطی به عقاید و سیاستها ندارد. در حلقه آخر است که مطلوبیت اتخاذ یک سیاستی برای طبقات، معنی پیدا میکند. مطلوبیت این جدال، مطلوبیت جنگ و کودتا و صلح و ...، از زاویهٔ بورژوازی محلی و از زاویهٔ بورژوازی بین المللی چیست؟ مطلوبیت اتخاذ یک سیاست، به خواست و بیان طبقات باز میگردد. منصور حکمت اشاره می کند که طبقات بازتاب انسانی مناسب تولید است. و سیاستی که خود طبقه می گوید الزاما آن چیزی نیست که دارد اتفاق می افتد.

جمهوری اسلامی میگوید که من میخوام قدس را آزاد کنم. اما مسئله آزاد کردن قدس نیست. میگوید که میخوام اسلام را گسترش دهم. آمریکا میگوید که میخوام دمکراسی بیآورم! آن چیزی که خودشان در سیاست و هنر و ... میگویند، مطلوبینی است که بیان میکنند و میتوانند توسط آن جنگ شان را پیش ببرند. منصور حکمت نشان میدهد که چپ و کمونیستی که از سر مطلوبیت و از سر سیاست بورژوازی، پدیده ها را توضیح می دهد، اساسا مارکس را نشناخته است و مارکسیست نیست.

چنین چپی که از سر سیاستی که خود جمهوری اسلامی میگوید، که مثلا پان اسلاميست است و میخواد اسلام را گسترش دهد و میخاهد از انقلاب اسلامی دفاع کند، این پدیده و جنگ اش را تعریف میکند، یک بخش اش به جای دفاع از اسلام میرود دنبال جمهوری اسلامی و بخش دیگرش هم سوسیال شونیست میشود. و سرباز و گماشته جمهوری اسلامی برای حمله به مردم بی گناه عراق و موشک باران و فتح بصره. بخشی هم آنارکو پاسفیسیت، که می رود و لابلای کتابها می گردد ببیند که جنگ چه بود، و ادامه سیاست به روش تخاصم آمیز است و نتیجه میگیرد که پس این جنگ را هم می شود به جنگ داخلی تبدیل کرد.

در تبیین و تحلیل جنگ ها، مثل خیلی از پدیده های دیگر، الگوبرداری یک اپیدمی رایج در چپ است و بود. از لنین و مارکس هم الگو برداری کردند و می کنند! همهٔ جنگ مارکسیسم انقلابی و حکمت، با این بود که مارکسیسم علم است نه جواب! شما باید از آن استفاده بکنید نه اینکه بعنوان یک سری احکام از پیشی آنها را حفظ کنید و طبق شرایط الگو برداری کنید. شما به اتکا متدولوژی مارکسیستی، یک جایی یک جنگی را محکوم می کنید و جای دیگری می توانید آن را به انقلاب تبدیل کنید و جایی نمی توانید.

سوال این است که سیاست را چطور میشود فهمید! چطور میشود فهمید که این یا آن سیاست بورژوایی است یا نه؟ آن چیزی که خودش میگوید؟ میگوید من دمکراسی می خواهم، میگوید من حقوق بشر میخوام، آن دیگری میگوید من اسلام و حکومت عدل علی میخوام، میگوید این جنگ سکولاریسم است و اسلام، و ...

اینها، اذهان و بیان طبقات نسبت به اهداف و آرمان هایشان، و شکل و زبانی است که خودشان را با آن بیان میکنند. الزاما منافع شان را منعکس نمی کند.

حکمت می گوید، مارکسیسم به شما می آموزد که تقابل های بنیادین را ببینید و در دل آن ماهیت پدیده ها و اینجا جنگ را توضیح بدهید. شما باید بگویید که سیاست پرولتاریا چی است و چه باید باشد! باید بدانید که دشمنانتان سیاست شان چیست! در صفوف دشمنان طبقاتی تان باید بدانید که هژمونی با بورژوازی انحصاری است و آن بخش تعیین میکند.

در آن شرایط، تنها یک جریان کمونیستی، که منصور حکمت در

راس آن بود، قبل از جنگ و حتی قبل از قیام از مبارزه طبقاتی در ایران و ماهیت حکومت شاه و جمهوری اسلامی تیبینی مارکسیستی داشت. تیبینی که مبتنی بر مناسبات تولیدی و صف بندی های طبقاتی بود که در دل انقلاب ۵۷ شکل گرفت. تقابل انقلاب و ضدانقلاب و در ادامه تقابل انقلاب و ضدانقلاب اسلامی، که ظاهرا با آمریکا دشمن بود اما برای همان کار و در ادامه همان ضرورتی به قدرت رسیده بود که شاه موفق به اتمام آن نشده بود. منصور حکمت در این مبحث، مهمترین تئوری مبارزه طبقاتی در ایران را تدوین کرد.

بر مبنای آن تبیین و تئوری، پرولتاریای ایران یک مشی تاکتیکی روشنی داشت. مشی تاکتیکی که در شرایط کودتا و جنگ و .. همچنان بعنوان سیاست روز پرولتاریا در ایران، به شیوه های مختلف دنبال می شد. این مشی تاکتیکی عبارت بود از: «دفاع از دستاوردهای انقلاب و قیام نیمه کاره، و بسط و گسترش دستاوردهای انقلاب!» از این رو وظیفه پرولتاریا در ایران دفاع از انقلاب و دفاع از دستاوردهای آن و مبارزه برای رشد و گسترش آن است. کردستان به این معنی اهمیت ویژه ای دارد که به سنگر دفاع از انقلاب و دستاوردهای دمکراتیک آن تبدیل میشود. برای اینکه در کردستان یک جنبش پر طپش انقلابی وجود دارد که ظرفیت مقابله با تعرض جریان اسلامی به دستاوردهای انقلاب، توان دفاع از آزادی های سیاسی ، حق تشکل و .. را دارد و عملا جنبش توده ای وجود دارد که جلوی جریان اسلامی را گرفته است. اینجاست که کردستان، در مشی تاکتیکی حکمت جای ویژه ای پیدا میکند.

شما این مشی تاکتیکی را، تمام مدت از قیام تا جنگ و بعد از جنگ و تا شکست کامل انقلاب ۵۷، می بینید که ناظر بر سیاست های اتحاد مبارزان کمونیست و بعدها حزب کمونیست ایران است.

در نتیجه پرولتاریا هم باید بداند که اگر برای بورژوازی جنگ ادامه سیاست است به روش دیگر و قهرآمیز، برای پرولتاریا هم به همین ترتیب است. جنگ ادامهٔ کدام سیاست است به روش دیگر! برای من کمونیست، این جنگ ادامه کدام سیاست من است اما به روش دیگر؟

اینجا منصور حکمت، وظایف کمونیستها در دل جنگ را به دقت در مورد مناطقی که اشغال شده است ، مناطقی که اشغال نشده است، نرفتن به سربازی و نرفتن و مقابله کردن، و نه صلح طلب بودن، بلکه در این شرایط هم سنگر بستن درمقابل دفاع از دستاوردهای انقلاب، را در جزئیات تدوین میکند. اینکه مثلا باید مقابل میلیتاریزه کردن محیطهای کار، را گرفت! باید در مقابل سلب آزادی های سیاسی به بهانه جنگ ایستاد! حول تمام این تاکتیک ها، مباحثات و جدل های داغی صورت گرفته است. وقتی که به لیستی از مباحث حکمت در مورد جنگ ایران و عراق اشاره کردم مراجعه میکنید، و انها را می خوانید، شاهد یک جدال فکری، یک جدال در عرصهٔ تحلیل بنیادی، در عرصهٔ سیاست در عرصهٔ تاکتیک و در عرصهٔ فلسفه و ایدئولوژی هستید.

به نظر من این یکی از بزرگترین دستاوردهای نه فقط فکری، بلکه سیاسی و طبقاتی کمونیسم معاصر است. جدال طبقاتی واقعی بود. شما می توانید در دل مسئلهٔ جنگ ایران و عراق، کمونیسم معاصر ایران را بشناسید و به نظر من بدون آن، کمونیسم و چپ ایران دو راه حل بیشتر نداشت. یا آنارکوپاسیفیسم یا سوسیال شوونیزم، که عملا بخش زیادی از آن به سمت این دو قطب شقه شد.

توصیه می کنم حتما این مباحث را، بخصوص جنگ و تئوری جنگ، را حتما بخوانید تا ببینید که در آن شرایط بخش زیادی از چپ و در واقع پیکر اصلی آن، اساسا مارکسیست نیست. رفتن به سراغ پدیده ها از سطح مشاهده، از سطح اینکه طبقات سیاست را چگونه بازگو میکنند، فراتر نمی رود. در صورتی که حکمت نشان میدهد که آنچه که طبقات میگویند بیان افکار و عقاید آدمها است، نه واقعیت پدیده های مادی.

*** این بحث توسط رفیق روپاک مطیعی پیاده شده و توسط سخنران برای انتشار کتبی ادیت گردیده است.**

کارگران و انقلاب

برای کارگر کمونیست انقلاب

یعنی فیزش طبقه کارگر برای

عملی کردن تمام این تحول

عظیم اجتماعی. مبارزه برای

آزادی، برابری و حکومت

کارگری. اگر کارگر به میدان

سیاست میاید باید برای این

بیاید. باید بعنوان رهبر رهائی

کل جامعه به میدان بیاید.

دوران کشیده شدن کارگران

بدنبال این و آن بسر رسیده

است. جریان کمونیستی در

درون طبقه کارگر هدف خود

را این قرار داده است که

کارگران را به این دورنما مجهز

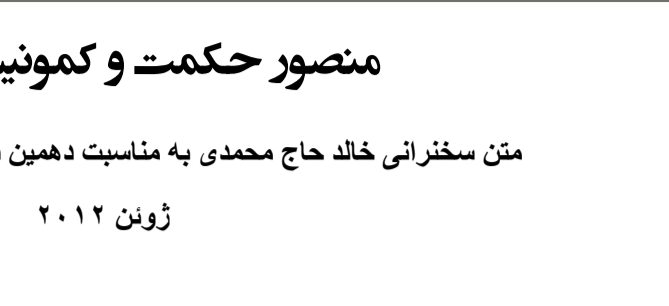
کند و حرکت مستقل کارگران

برای کسب قدرت سیاسی

و انجام انقلاب کارگری را

سازمان بدهد.

منصور حکمت



منصور حکمت و کمونیسم در ایران

متن سخنرانی خالد حاج محمدی به مناسبت دهمین سالگرد هفته حکمت در تورنتو

ژوئن ۲۰۱۲

دوره هائی آدم احساس میکند، به عنوان یک کمونیست، در جائی ایستاده است و برای خود پشتوانه ای دارد و بر دستاوردهایی که طبقه کارگر و کمونیستها در طول دهه های گذشته کسب کرده اند تکیه زده است. فکر میکنید بعضی از مسائل بدیهیات است. بعضی از مفاهیم، بعضی از عقاید و باورها، سنتها و فرهنگ و اخلاقیات، داده ای عادی و پیش پا افتاده است. مثلا اینکه سرمایه داری خوب نداریم، بورژوازی غیر سرکوبگر و دمکرات اتوپی است، جامعه طبقاتی است و جامعه طبقاتی مهر خود را به همه چیز حتی به مناسبات شخصی آدمها، به علائق آنها، به مناسبات کودک و والدین، به اخلاقیات جامعه و .. زده است. همه چیز حتی وجدان آدمها طبقاتی است. کمونیسمی که به کارگر مربوط نباشد و دانما سازمان دادن انقلاب کارگری امر مستقیم و کار روزانه او نباشد و برای آن نقشه نداشته باشد، پوچ است.

یا اینکه انواع کمونیستهای روسی و چینی و شاخه های متنوع آنها، چیزی جز ناسیونالیسم در پوشش کمونیسم نبوده است. اینکه شوروی دوران استالین و ادامه آن، ادامه انقلاب اکتبر و بلشویسم و ادامه لنینیسم نبوده است. و آنچه به عنوان کمونیسم در روسیه و جهان بعد از شکست انقلاب روسیه و مرگ لنین در دنیا به عنوان کمونیسم شناخته شد، چیزی جز ناسیونالیسم روسی و سرمایه داری دولتی به جای سوسیالیسم نبوده است. که بعد از انقلاب روسیه و شکست آن، فاصله ای عمیق و گسستی طبقاتی بزرگ میان آنهاهائی که به اسم کمونیسم آمدند و رفتند، با کمونیسم طبقه کارگر و کمونیسم مارکس ایجاد شده است.

خیلی وقتها اینها و دهها مورد دیگر از این قبیل، به عنوان فرض و داده های طبیعی و شعور عمومی، حداقل در میان نسلی از کمونیستها نگریده میشود. با نگاهی ساده و فاصله ای بسیار کم از درک اولیه و با نگاه به تاریخ چند دهه گذشته متوجه خواهیم شد که بر سر همه این مفاهیم و در همه این عرصه ها جدالهای جدی و مبارزه ای جدی مارکسیستی صورت گرفته است. تاریخ تحولات چپ ایران در ۲۵ سال گذشته، تاریخ یک مبارزه جدی مارکسیستی علیه بورژوازی و علیه انواع کمونیسم غیر کارگری در زمینه های مختلف از سیاست و اقتصاد تا فرهنگ و سبک کار و تا اخلاقیات بوده است. جدالهایی با هدف بیرون آوردن مارکسیسم از زیر آوار انواع و اقسام عقاید بورژوائی و خرده بورژوائی و احیا مارکسیسم ارتدکسی مارکس و کمونیسم پراتیک و رادیکال لنین صورت گرفته است. در این تاریخ منصور حکمت در همه ابعاد تنوریک، سیاسی و پراتیکی نقش ویژه و نادری داشت و به حق مهر خود را به مارکسیسم و کمونیسم معاصر زد.

او در مبارزه ای سیاسی و تنوریک، سازمانی، سبک کاری و عملی علیه امیال و افکار و عقاید و سنتهای بورژوائی، عقب مانده، ضد زن و ضد کودک و ضد کمونیستی، ملی و ناسیونالیستی، شرقی و اسلامی و.. که همگی به نام کمونیسم در آن جامعه عرض اندام کردند، جدال کرده است، نیرو جمع کرده است و سازمان و حزب ساخته است.

سکویی که امروز امسال ما بر آن ایستاده ایم، فرضیاتی که امروز حتی در اذهان عموم از چپ و کمونیسم در شعور عمومی جامعه و در روانشناسی مردم جای گرفته است، عمدتاً نتیجه تلاش ۲۵ ساله فعالیت مارکسیستی کسی است که، ما امروز به مناسبت دهمین سال هفته او جمع شده ایم، و من امروز افتخار صحبت کردن در مورد نقش و تأثیر او بر کمونیسم در ایران را دارم. به این امید که بتوانم در این مدت زمان کوتاه شمائی عمومی از نقش ویژه این متفکر مارکسیست و کمونیست برجسته عصر بدهم.

جدال با کمونیسم خرده بورژائی، بورژوایی و پوپولیسم

در دوره انقلاب ۱۳۵۷ ایران اگر میپرسیدید کمونیسم چیست، روسیه و چین را به عنوان جوامع سوسیالیستی به شما نشان میدادند و استالین و مائو را به عنوان رهبران کمونیسم در کنار مارکس و لنین و انگلس در مقابلت میگذاشتند.

پرچم کمونیسم آن دوره استقلال ملی و رهائی از سلطه امپریالیسم بود. کارگر در سیستم این چپ متحد بورژوازی خودی برای کسب این استقلال بود. رشد سرمایه داری ایران و ارزشهای بورژوائی در جامعه، صنعتی کردن ایران، ملی کردن و قطع وابستگی از امپریالیسم و رشد سرمایه داری «ملی و مترقی» را، به قیمت تباهی جامعه و ادامه ستم و استثمار بر طبقه کارگر، به نام راه رسیدن



به عدالت اجتماعی و ساختن زمینه ها و پیش شرطهای انقلاب کارگری تعریف میکردند. کمونیسم به پرچم رشد نیروهای مولده، رشد صنعت و مقابله با عقب ماندگی صنعتی، به پرچم دفاع از استقلال، دفاع از جنبشهای ملی و ناسیونالیستی و دفاع از بورژوازی ملی و خودی و مترقی تبدیل شده بود. جنبش های بورژوائی مختلف با پرچم کمونیسم به میدان آمده بودند و به نام کمونیسم اهداف بخشهای مختلفی از سرمایه را نمایندگی میکردند. چپ در این دوران مشکل جامعه ایران را نه در مناسبات سرمایه دارانه، بلکه در وابستگی به امپریالیسم میدید. شاه در آن تصور، نماینده این وابستگی و به عنوان سگ زنجیری آمریکا معرفی میشد. لذا مبارزه با شاه و رفتن شاه و قطع این وابستگی به امپریالیسم، محور مبارزه خلق بر ضد وابستگی و ضد امپریالیسم شده بود. در حقیقت آن کمونیسم پرچم همه چیز بود، جز پرچم اعتراض کارگر علیه مناسبات سرمایه دارانه، جز پرچم انقلاب کارگری و جز پرچم کارگر علیه ظلم و ستم و علیه بردگی مزدی.

تقدیس عقب افتادگی فرهنگی، تقدیس مذهب و فرهنگ عقب مانده شرقی و ضد زن، به عنوان دفاع از فرهنگ خلق و توده ها از زبان کسانی اشاعه داده میشد که خود را کمونیست میدانستند و همین را به عنوان کمونیسم برای کارگر و توده مردم زحمتکش تبلیغ میکردند.

نقش پیشرو و خلاف جریان کمونیسم، مبشرین انقلاب کارگری و مبارزه طبقاتی علیه کار مزدی و نقد مارکسیستی به مناسبات سرمایه دارانه، جای خود را به دفاع از عدالت مولای علی و اسلام توحیدی داده بود. و دفاع از فرهنگ مدرن غربی به عنوان دستاوردهای طبقه کارگر جهانی و دستاوردهای بشریت متمدن، جای خود را به تقدیس عقب افتادگی، تقدیس فرهنگ روستائی و دفاع از خرافات داده بود. رهائی کنند خود در نقش آدم عقب مانده و حقیقتاً حامل افکار ارتجاعی و ضد زن و ضد هر نوع فرهنگ پیشرو و رهایی بخش ظاهر میشد و به جای ایجاد تحولی مثبت و مبارزه و مقابله با باورهای خرافی رایج و نقد آنها و روشنگری در این خصوص، خود به نام احترام به فرهنگ توده ها، به لباس آنها در می آمد. افق این چپ با جریانات بورژوائی یکی بود آنهم استقلال. فاصله‌ای بین این چپ و جریانات خرده بورژوای مذهبی مانند مجاهدین بسیار کم بود. هردو طرفدار استقلال ملی، علیه غارت نفت، علیه فرهنگ متمدن غربی تحت عنوان فرهنگ استعماری، علیه سگ زنجیری امپریالیسم بودند. تنها تفاوت درجه تعلق آن‌ها به اسلام بود. مجاهد اسلامی بود و این چپ نیمه اسلامی نیمه شرقی.

چپی که در سطح تنوری آشتی طبقاتی میان کارگر و بورژوازی “ملی و مترقی“، در ضدیت با شاه بعنوان نماینده بورژوازی وابسته را تبلیغ میکرد و در پراتیک از نمایندگان جدید بورژوازی به اصطلاح ضد امپریالیست، به قدرت رسیده حمایت میکرد یا در مقابل آن کوتاه می آمد. جدال تنوریک سختی لازم بود تا غیر مارکسیست بودن و غیر کارگری بودن این چپ خرده بورژائی را نشان داد.

منصور حکمت علیه همه اینها ایستاد، با نقدی مارکسیستی و بی کم و کاست به مقابله جدی با همه این خرافات برخواست، و از سوسیالیسم، از کارگر و منافع این طبقه در تمایز با همه طبقات و اقشار دیگر، از برابری انسانها دفاع کرد. تلاش کرد اول همین سوسیالیستها را نجات دهد، همین نیروی نجات دهنده که خود به همه این توهمات و باورهای خرافی آغشته بود را رها کند. مباحثات فراوان این دوره حکمت از جمله انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، حل امپریالیستی مسئله ارضی، آنانومی لیبرالیسم چپ، سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی، نقد پوپولیسم حاکم بر چپ ایران، دوجناح بورژوا امپریالیستی، تجربه شوری و بررسی و نقد آن و سرانجام بحثهای کمونیسم کارگری و دهها مبحث دیگر همگی تلاشی جدی و مارکسیستی در این دوره است. احیا تنوری مارکس در مورد مناسبات سرمایه داری، رابطه کار و سرمایه، صفتبندی طبقات و نقد مارکسیستی از آن محور تلاش منصور حکمت در نقد چپ خرده بورژوائی آن دوره بود. در همین دوران و زمانی که قتل عامهای دهه شست راه افتاد، زمانی که ناامیدی و یاس بر فضای جامعه ایران چون پرده سیاهی گسترده شد، در ادامه تلاشهای مارکسیستی جریانی که حکمت در راس آن بود، بزرگترین حزب کمونیستی تاریخ چپ ایران ساخته شد، حزب کمونیست ایران نتیجه تلاشهای مارکسیستی این دوره بود.

۲۵

در این دوره علاوه بر این، فضای رایج چپ ایران این بود که سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است. جوامع بشری سیر تکامل خود را طی میکنند و دیر یا زود نوبت ظهور سوسیالیسم هم فرا میرسد. جامعه از برده داری به فنودالی، از فنودالی به سرمایه داری و نهایتاً نوبت سوسیالیسم خواهد رسید و این سیر خارج از اراده انسان به وقوع خواهد پیوست. یا میگفتند هنوز برای سوسیالیسم زود است، زمان آن نرسیده است و باید فعلاً به جنبشهای بورژوائی دیگر کمک کرد، صنعت و تکنیک را رشد داد و از سرمایه «ملی» و وطنی دفاع کرد.

با این تنوری ها امر انقلاب کارگری عملاً از دستور روز خارج شده بود، تلاش طبقه کارگر برای نجات خود و از این کانال نجات کل بشریت به روز موعد ظهور سوسیالیسم موکول شده بود. حکمت از این سر هم به مقابله با این دو نگرش یکی مذهبی - قدرگرایانه و دیگری شکست طلبانه ، پرداخت. بر گفته مارکس که کار ما نه تفسیر جهان بلکه تغییر آن است، انگشت گذاشت. به نقش اراده انسان در ساختن تاریخ زندگی خود انگشت گذاشت. و تاکید کرد که اگر ضد ظلم هستیم ظلم باید همین امروز برداشته شود، مظلوم میمیرد و باید کسانی که مورد ظلم واقع شده اند را نجات داد. تاکید بر سوسیالیسم همین امروز و بدست همین نسل و با دخالت و نقش انسان زنده در همین زمان، برشی بود از کمونیسم آن دوره به کمونیسم مارکس و به نقش دخالتگر انسان در سرنوشت خود. نقد حکمت در این زمینه هم تلاشی بود که نسل ما و کمونیسم دوره ما را مستقیم به اعتراض ضد سرمایه داری طبقه کارگر ، به مارکس و لنین، به کمون پاریس و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه وصل کند.

کمونیسم کارگری، گرایشی اجتماعی درون طبقه کارگر

منصور حکمت در عین حال تاکید کرد که کمونیسم باید به اعتراض کارگری وصل شود، که جنبش طبقه ما اعتراض ضد سرمایه داری طبقه کارگر است و از کانال رشد این جنبش، رفع موانع اعتراض کارگری و سازماندادن طبقه کارگر برای انقلاب خودش میتواند بشریت را رها ساخت. تاکید کرد که کمونیسم گرایشی از بیرون طبقه کارگر نیست که بر طبقه کارگر تأثیر میگذارد، روشنگری میکند و کارگر را به مبارزه برای بدست گرفتن قدرت سوق میدهد، بلکه گرایشی در دل و در درون خود اعتراض کارگری است. و کار کمونیستها به عنوان بخشی از خود این جنبش و در دل خود آن، سازماندادن و نقشه ریختن برای انقلاب کارگری است. و در همین رابطه تاکید میکند که تلاش برای خلوصیت افکار، منور کردن افکار بدون حضور و دخالت مستقیم در اعتراض طبقه کارگر مفت نمی ارزد.

در بحث « کمونیسم کارگری و گسست طبقاتی» در مورد سوسیالیسم علمی و ربط آن به مبارزه کارگری میگوید: « سوسیالیسم علمی باید برود یک جایی به جنبش کارگری پیوند بخورد»؟! من میگویم اگر آن سوسیالیسم پیوند نخورده که اصلاً علمی هم نیست. چون اساس بحث مارکس این بود که سوسیالیسم از وقتی علمی میشود که جنبش یک طبقه معین میشود. اگر نیست در نتیجه علمی هم نیست».

در همین رابطه در کل مباحثات کمونیسم کارگری یک تاکید جدی حکمت بر این است که کار کمونیستها این نیست که در مورد کارگران حرف بزنند، در مورد مبارزه آنها بگویند و بنویسند و روشنگری کنند و تاکید دارد که باید در خود مبارزه طبقاتی طبقه کارگر شرکت کرد، میگوید:

”من میگویم یک جایی هم میرسد که آدم میگوید که من میخواهم در مبارزه تاریخی عصر خودم یعنی در مبارزه طبقاتی به نفع طبقه شرکت کنم. نمیخواهم همه‌اش راجع به آن حرف بزنم. نمیخواهم در دسترسش باشم، میخواهم خودش باشم.“ در همین مبحث میگوید:

”من میگویم به سوسیالیستی که کتاب مارکس را از بُر کرده هیچ نزدیکی حس نمیکنم اما با کارگری که در اعتصاب میگوید بچه‌ام گرسنه است نزدیکی حس میکنم. میگویید توده‌ای است، باشد! من نزدیکی احساس میکنم. بالاخره یک چیزی حس میکنم. ولی با آن کسی که درباره ”چه باید کرد؟“ میتواند پنجاه و سه تا سخنرانی بکند ولی امرش این است که ایران مستقل و آباد و غیره درست کند هیچ رفاقت و نزدیکی حس نمیکنم، هیچ علاقه‌ای بهش ندارم و به جنبش خودم متعلقش نمیدانم. فکر میکنم که باید اصلاً از صحنه حذف کرد. این سازمانها باید منحل بشوند. صد هزار تا سندیکالیست بیاورید من میگویم این مبارزه واقعی طبقه من است“.

حکمت در عین حال بخشی جدی از تلاش خودش را به نقد سنتها و پراتیک چپ ایران و بی ربطی آن به اعتراض کارگری و به پراتیک کمونیستی صرف کرد. نقد سبک کار و نقدهای جدی بر سازمانهای چپ ایران در آن دوره و نقد پراتیک روزمره حزب کمونیست ایران که خود از بنیانگزاران اصلی آن بود، نقد پراتیک

^[1]

منصور حکمت و کمونیسم ...

ر هبری حزب حزب کمونیست کارگری در دوره خودش، بخشی جدی از تلاش منصور حکمت بود. در این زمینه و در کل مباحثات خود و در کل پراتیک کمونیستی خود، جهتی که برای شرکت در هر اعتراض آزادیخواهانه داشت، تلاش برای برداشتن موانع انقلاب کارگری، و تلاش در جهت نزدیک کردن این انقلاب و هموار کردن و بر داشتن موانع آن بود. در این خصوص تاکید همیشگی بر دخالت از زاویه منفعت کارگر و نزدیکی و ایجاد آمادگی این طبقه برای انقلاب خودش بود. دخالت او در همه جنبشها از این سر بود که چه نفعی به انقلاب کارگر و رهائی واقعی میرساند.

منصور حکمت بر خلاف همه کمونیسم آن دوره که هر روز زیر پرچم جنبشی میرفت و اهداف آن جنبش حرکت روزمره و پراتیک آن را تعیین میکرد و سازمان و احزاب چپ و فعالین آن را با خود میبرد، بر استقلال سیاسی و طبقاتی و حفظ تمایز جنبش خود، حفظ تمایز منافع جبش خود و لزوم آگاهگری صفوف طبقه کارگر بر خطرات دخالت در جنبشهای دیگر و فراموشی این استقلال تاکید داشت.

منصور حکمت در مورد اهمیت حفظ استقلال طبقاتی خود و شرکت در جنبشهای دیگر میگوید:

”تمام هنر حزب پرولتری و تمام دستاورد لنین در انقلاب این است که می تواند استقلال سیاسی، طبقاتی، استقلال در اهداف و شیوه های حزب خودش را حفظ بکند و به آن جنبشها بپردازد و آنها را به جلو ببرد بدون اینکه خودش را به اندازه آنها حقیر و کوچک بکند، بدون اینکه خودش را به اندازه آنها بُیُرد، بدون اینکه خودش را به اندازه آنها هرس بکند و بدون اینکه آن اهداف را با اهداف انقلابی خودش عوضی بگیرد. وقتی همه مردم رفتند شاه را ببندازند و ما هم رفقیم شاه را ببندازیم، همه شما می توانید به یاد بیاورید که ما یادمان نبود آن موقع از نابودی مالکیت خصوصی حرف جدی بزنیم. بگوئیم ما آمده ایم شاه را ببندازیم ولی ما آنهایی هستیم که برای لغو مالکیت خصوصی مبارزه میکنند. تمام تجربه جنبش چپ ایران را ببینید که چطور در هر مرحله جنبش سعی میکند پیگیرترین آن مرحله باشد و چطور در هر مرحله جنبش اهداف خودش را با اهداف آن مرحله خلط میکند“. این چه ربطی به بحث ما دارد؟ ربط آن به نظر من این است که ما اهداف خودمان را، آن اهداف سوسیالیستی و زیبا و انسان سازی که داریم را روی طاقچه می گذاریم و وقتی از انقلاب به معنی واقعی حرف می زنیم، اهداف انقلابی که دم دستمان است و در سفره مان گذاشته اند به نظرمان خیلی انقلابی جلوه می کند. و فشارهای جنبش واقعی، ما را از واقعیت انقلابیگری خودمان دور میکند“.
.....ولی به طور واقعی آن چیزی که ما را درون خودش می بلعد کارهای مربوط به جنبش بلفعل است، اعم از اینکه این جنبش بلفعل در کردستان جنبش ملی دمکراتیک خلق کند باشد یا در سراسر ایران جنبش دمکراتیک مردم ایران علیه استبداد و امپریالیسم، هیچ فرقی نمی کند به هر حال هردوی اینها ما را درون خودش می بلعد و نقشه های واقعی طبقه ما را روی طاقچه باقی می گذارد“.

طبقه کارگر و قدرت سیاسی

منصور حکمت در بحثهای خود در مورد گرفتن قدرت توسط حزب کمونیستی نیز به مقابله با توهمات رایج پرداخت. در چپ ایران تا بحث از گرفتن قدرت می بود قیل از هر جریان و کسی بخشی از خود این چپ محکومت میکردند. میگفتند میخواهند دیکتاتور شوند، استالین و اعمال دیکتاتوری او را به رخت میکشیدند، میگفتند حزب کمونیستی نباید دم از گرفتن قدرت بزند. باید طبقه کارگر قدرت را بگیرد نه حزب، باید اکثریت جامعه، اکثریت طبقه کارگر را با خود داشت و بعد از قدرت سیاسی حرف زد. و به این صورت کار کمونیستها و حزب کمونیستی مبارزه هر روزه و زندان و تلاش کشته دادن میبود. و بحث گرفتن قدرت میدان ممنوعه برای کمونیستها بود. این به افکار رایج چپ تبدیل شده بود. آرزوی بورژوازی و دوری کمونیست و کارگر از دست بردن به قدرت سیاسی از جانب خود این چپ اشاعه داده میشد.

منصور حکمت جواب این فضای ضد کارگری و غیر مارکسیستی را نیز داد. مکانیزم رسیدن به اکثریت را در جامعه بورژوائی و با حاکمیت بورژوازی روشن کرد و اعلام کرد حزبی که اقلیتی خاص، اقلیتی فعال و بانفوذ از طبقه کارگر را با خود داشته باشد، حزبی که حزبی کمونیستی و کارگری باشد و درجه ای نفوذ واقعی در میان طبقه کارگر داشته باشد، در جامعه مطرح باشد، یک قطب کارگری و کمونیستی را در جدالهای سیاسی و اصلی نمایندگی کند و... میتواند و باید در هر بزنگاهی و زمانی که مسئله تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه باز میشود، باید تلاش کند قدرت را بگیرد. حزب ساخته اید که از بورژوازی خلعید کنید، که قدرت را بگیرید و در همین پروسه و حتی با گرفتن قدرت است که امکان اکثریت شدن را خواهید داشت.

حکمت میگوید: «حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است»....

باز ادامه میدهد که :«حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیت ولی اقلیتی مؤثر و بُزائی از کارگران، اقلیت با صدائی از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هائی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شمّ را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است وبه موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد».....

و در همین مبحث تاکید میکند و میگوید:«به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها است حتی وقتی مخالف خونی ما باشند»

در حقیقت حکمت به کمونیسمی اشاره دارد که عمیقا انسانی، مدرن و پیشرو است و به تمایز این کمونیسم از آنچه که در این جامعه به نام کمونیسم معرفی شده است میپردازد .

شکست سرمایه داری دولتی و پیروزی مدل بازار

زمانی که جدال بلوک غرب و شرق به جایی رسید که سرمایه داری نوع روسیه و این نوع «سوسیالیسم» و در حقیقت سرمایه داری کنترل شده توسط دولت، سرمایه داری دولتی حاکم بر شوروری و بلوک شرق در مقابل سرمایه داری مدل بازار آزاد و بلوک غرب شکست خورد و متعاقب آن تقسیم مجدد جهان و میدان داری آمریکا و بلوک غرب به عنوان تنها حریف و تنها قدرت بلامناذع دنیا عروج کرد، ما شاهد تعرضی وسیع به انسانیت، به امیال برابری طلبانه، به آرزوهای انسانی و دستاوردهای طبقه کارگر جهانی و بشریت در خود غرب، تحت نام شکست کمونیسم بودیم. تلاش عظیمی را به خرج دادند تا شکست مدلی از سرمایه داری را شکست کمونیسم نام بگذارند.

زمانی که نسل کمونیستها نوع روسی و چینی و قومی و ملی و ناسیونالیستی، همه تسلیم شدند، زمانی که کل بورژوازی با میدیای نوکر و فاسد خود پایان عدالتخواهی اجتماعی، پایان عدالتخواهی و برابری طلبی را و پایان کمونیسم را اعلام میکرد و همه چپهای نیمبند آن دوره به علامت تسلیم، سر فرود آوردند، دگراندیش و حقوق بشری و طرفدار دمکراسی شدند و با مشت‌های گره کرده حتی علیه گذشته خود به میدان آمدند و پرچمهای خود را عوض کردند، و پیوستن خود به بازار آزاد را نعره میزدند، منصور حکمت در مقابل این تعرض وسیع و جهانی به برابری طلبی به کارگر و کمونیسم، به مارکس و عدالتخواهی ایستاد و پرچم عروج کمونیسم مارکس را بلند کرد و افق کمونیستی کارگر را در مقابل جامعه قرار داد. در همین دوران است که حزب کمونیست کارگری ایران را بنیان نهاد و سنگری محکم در مقابل این تعرض جهانی بست.

جنبه های دیگری از کمونیسم حکمت

جنبه های دیگری از تلاش منصور حکمت در طول فعالیت خود شامل دفاع از برابری زن و مرد، حق زن و فرهنگ متمدن غربی در این عرصه در مقابل فرهنگ ضد زن جوامع شرقی، فرهنگ اسلامی، فرهنگ ضد زنی که به نام زن مبارز با اخلاق و مطیع و سربریزر که فاطمه زهرا را حتی در میان چپ ایران سرمشق قرار میداد و فرهنگ ضد زن را تقدیس میکرد و به مرد سالاری اشاعه میداد بود. در مقابل سنت فرسوده نسبیّت فرهنگی که در قلب اروپا و توسط دولتهای غربی و مدیای رسمی و با همراهی به اصطلاح مدافعان حقوق زن و.. به نام احترام فرهنگ جوامع مختلف، احترام به «فرهنگ خودشان» به میدان آمده بود، ایستاد و به ارتجاعی بودن، ضد زن بودن این فرهنگ و همه روشنفکران این صف پرداخت و بر حقوق جهانشمول انسان و خدشه ناپذیری آن تاکید کرد. به مطالبات ماکزیمالیستی جنبش برابری طلبانه زنان، جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این میدان نیز تاکید و پافشاری کرد.

دفاع از حقوق کودک و جهانشمولی آن، حق حیات کودکان حتی در سطح جنینی و بحثهای حکمت در مورد جنین و حق حیات، جنبه دیگری از کمونیسمی است که با کمونیستهای نیم پز نه تنها شرقی و اسلام زده و آل احمدی، که با کمونیستهای جوامع غربی نیز عمیقا متمایز و جداگانه بود. حکمت در این بحث، یک نگرش کمونیستی

کمونیست ۲۵۴

به مسئله سقط جنین را مطرح میکند.

احترام به حقوق مردم، آزادی بیان و وسیعترین آزادیهای سیاسی و فردی، احترام به حقوق انسانها، ممنوعیت مجازات اعدام و جنایتکارانه بودن مجازات اعدام به عنوان قتل عمد، حقوق اسرای جنگی و... همگی گوشه های دیگری از کمونیسم طبقه کارگر بود که زیر آوار تلاش چندین دهه انواع جنبشهای بورژوائی به نام کمونیسم خاک شده بودند و توسط حکمت به فر هنگ چپ ایران یا حداقل نسلی از کمونیستها در جامعه ما تبدیل شدند.

آنچه اشاره رفت تنها گوشه ای از مباحثات و پراتیک حکمت و تنها اشاره به جنبه هائی از کمونیسمی است که پرچمدار آن بعد از مارکس و لنین، توسط منصور حکمت در جهان معاصر نمایندگی شد، شناخته شد و به بستر اصلی چپ ایران و کمونیسم دوره ما در جامعه ایران تبدیل شد. برای نسل امروز کمونیستها، چه در ایران و چه در عراق و خاورمیانه و حتی در کل جهان ما، مرور این تاریخ و پراتیک کمونیسمی که منصور حکمت آن را نمایندگی کرد، آموختن آن و دانستن و شناختن آن، برگشت به آن و خواندن آن و کل روندی که کمونیسم در ایران طی کرده است و نقشی که منصور حکمت داشته است، یک نیاز جدی و حیاتی است. این کمونیسم را با آشنا کردن کارگران کمونیست و نسل جوان کمونیست به حکمت و کل تلاش او، با شناساندن حکمت و ایده ها و افکار انسانی او، با شناساندن کل مباحثات او در زمینه های مختلف باید بار آورد. منصور حکمت را باید شناخت، باید خواند و باید به دیگران و خصوصا به کارگران کمونیست و به کمونیستها شناساند. منصور حکمت را از تاریخ سی ساله ایران حذف کنید، ببینید از چپ و کمونیسم در تاریخ سی سال گذشته ایران، چه باقی خواهد ماند! فرخ نگهدار و متعلقات جانبی اش، خط حاکم بر ”جنبش کمونیستی“ آن می بود.

اجازه بدهید صحبتم را با گفтите زیبای کورش مدرسی در مورد حکمت تمام کنم که میگوید: منصور حکمت بر شانه‌های مارکس و لنین ایستاده است. اما قامت خود او به روشنی مشهود است. دولت در دوره‌های انقلابی را کنار دولت و انقلاب بگذارید، بحث رابطه احزاب، طبقات و جنبش های اجتماعی را کنار ایدئولوژی آلمانی قرار دهید و دنیای بهتر، برنامه کمونیسم کارگری را با مانیفست مقایسه کنید متوجه قامت عظیم منصور حکمت میشوید.

با تشکر از همه شما

هرجا اتحاد کارگران و آگاهی آنها

نسبت به اینکه اعضاء یک طبقه جهانی

اند تقویت میشود، هرجا کمونیسم

بعنوان دورنمای انقلاب کارگری

در میان کارگران رسوخ میکند و با

هر رفیق کارگری که به کمونیسم و

به محافل و سلول های کمونیستی

کارگران نزدیک میشود، یک گام به

انقلاب کمونیستی نزدیک تر شده ایم.

سلول ها و محافل کمونیستی کارگری

که امروز تشکیل میشوند، فردا کانون

های رهبری انقلاب کارگری و پایه

های قدرت حکومت کارگران را تشکیل

خواهند داد.

منصور حکمت

نشریه ماهانه کمونیست

نشریه ای از مزب کمونیست کارگری - مکتبیت (فط رسمی) است
مسئولیت مقالات کمونیست با نویسندگان آن است

سر دبیر: خالد حاج محمدی
khaled.hajim@gmail.com

دستیار سر دبیر: هساره ابراهیمی
hasara.ebrahimil@gmail.com

تماس با واحدهای

تشکیلات خارج کشور

حزب حکمتیست خط رسمے

انگلستان: بختیار پیر خضری: تلفن ۰۰۴۴۷۵۷۷۹۵۲۱۱۳

pirkhezri.bakh@gmail.com

استکهلم: رعنا کریم زاده: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۲۸۶۸۴۲

rana.karimzadeh@ymail.com

یوتبری: سیوان رضائی: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۲۴۱۳۸۳

syvan_rezaei@yahoo.com

آلمان: محمد راستی: تلفن ۰۰۴۹۱۷۶۴۷۶۰۶۴۵۴

mohammedraasti@yahoo.com

دانمارک: ابراهیم هوشنگی

ebi_hoshangi@hotmail.com

نروژ: آزاد کریمی: تلفن ۰۰۴۷۴۰۱۶۱۰۴۲

azadkarimi@yahoo.com

بلژیک: پیمان حسینی: تلفن ۰۰۳۲۴۸۵۱۲۲۶۰۷

parham.poya@gmail.com

تورنتو: سهند حسین زاده

sahand.hosseinzadeh@gmail.com

ونکوور: دلشاد امین: تلفن ۰۰۱۶۰۴۷۰۰۸۵۲۲

gmail.com@shashasur1917

آمریکا: اسد کوشا

gmail.com@akosha2000

تماس با حزب

دبیر فانه مزب: هساره ابراهیمی
dabirxane@hekmatist.com

دبیر کمیته مرکزی: آذر مدرسی
azar.moda@gmail.com

دفتر کردستان: محمد راستی
mohammedraasti@gmail.com

تشکیلات خارج کشور: امان کفا
aman.kafa@gmail.com

حکمتیست هفتکے نشریہ رسمے حزب،

پنج شنبہ ہا منٹشرے نشود (حکمتیست را بخوانید)

www.hekmatist.com